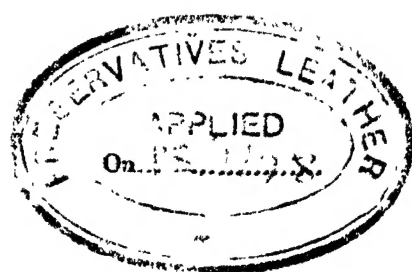


الضمان
٢٤٠
شاهد صادق



ربیع البسمه الرحمن الرحیم و بسم الله
و نه سوانح الاکفار

در بعضی تواریخ معلولست که زار از بر عهد ابرهه ما که در ملک آبد لجه
بنوعی علیه النجیه منسلک است پروا لاکبریا مقوم و دیگر ربیع و بسم الله
داشت و لکن بر سه بکانه وجودت صبح و صحت و کما و غم و غم و غم و غم
تحتس قمار بقعه و بام بدر نامور و در بر او سرور آوردند و بمطابق
و معاشرت خلای و کتب معجزه و معای و صحت آفاضل و اعلا اوقات
میکند نه ندانم که در اثنا اسفار ساریه با اینست و چارگشته
از شتر گشته خوشی تحبب معصیت و غم و غم و غم و غم و غم و غم
که لکن شتر را بدخیش کورن گفت که در دیگر ربیع گفت که بدخیش
نکست و اما گفت که بدخیش نکست و بدخیش نکست و بدخیش نکست
شبهه از پیش ساریه بخات بدو گفت که از منم را هر ما ابرام
که در بر و بدخیش ساریه بخات بدو گفت که از منم را هر ما ابرام

میگردد ساربان بچند قطع جبال و سیول و طلال نمود و با چشمش شناخت کرد
 از پیاپی مسافرانش تا فریاد و باز از گشده خویشی تجدد یافت نمود +
 گفت ز من سوت بیک نهنگ + پایم از تا حتی ندانست و رفت
 در نوشته بچه گریه و گداز + در تنک و بوبو نیادم بسو
 و به کرد از لک ز میدانید + اگر چه بد که آفرید ندید
 بار دیگر که از لک رفته را در برسد که بار لکش تر لطیف روغن و جان و
 شهادت ساربان قصد تو نمود و بگرفت سر بارش طنار است غذا
 و لک ز زبان او که لک را در لک ساربان زاننده شاد
 کرد و لک از لوح خاطرت + اگر چه ندانست از دشمنان
 خاک در نفح و دهنش * لک را سر کند مغلفه اگر داند
 ما شنیدیم بلکه خبر شنیده القه میان ایشان نزاع انجامید و از
 برنجی که بکمران فرستاده بودند آخر بدیدند و جوانان سه مقید نمودند
 سپردن اتفاقا بعد از چند روز سخنی سر آخ لک را لاغ به حسب ملک
 گفت باشد که فرزند و شاه + با نعم لک یار و کشت ز راه
 شد و هر چه بعد بار برد + و لک را و سب که بد سوار برد

الاعمال عمومی

کجایم از لعل و لعل کجاست سیرت خجل کنسته غنچه خوار نمید و چرخ لاریجا و چرخ مسکین
 هر که بود ابد در رخسار این کوفته در هم خیم خود منیر به چمنه ایشان مغرور نمود
 با ایشان همو صحبت و اشتیاق روز بر ترقی بیخ و در میان آمده و ستر آفتاب از ایشان
 استغفار نموده گفت هر زراهر که مرآه خیم خان شام افرا که کعب جان غلف و خار
 و خاشاک از صدمت چه ایاک شده جانب دیگر حالت غمزه لعل لعل لعل لعل لعل لعل
 این شتر گرد فلک و ربعه برادر هم عرض نمود منته نعم و دنیا او شکسته بنابر لعل
 که اثر نقصان در غلف ظاهر بود و لا ابرار در بزم سبکدوشی و سبکدوشی سبکدوشی
 در انما سبکدوشی کرد بار دیگر لعل و منته و منته گفت اول و دوم که از رفت
 مایه از آنکس و رو در غنچه رفت اینجا بدیدم در خیم خاشاک
 دیدم الا اینجای جکبه خاشاک ملس افکنده بود و یک سر شور
 سوز و دگر قطار لشکر مور از بزم مور تقی سبکدوشی غم و زار
 از دحام ملسی سند لال نهنگم و دیگر گفت لاله بر در سوار کفتم زنی از ایشان
 در پیش بریم غنچه از خواب لعل با کباب چند چند بوییدم از بوی
 فوشت بهیم و در اینجا آمد با خجسته کفتم هر زبنت اگر زنی با خجسته نفس از لعل و در که از لعل
 و کب شورت در استر از آمد و لعل و لعل حکم بجای لعل شتر نشی کر و لعل گفت

[illegible]

از شتاب و سیر لریقه از دستکش و نمک و بعد از اصرار بر انکار ملک ختم چهار
دفعه حاج احمد میآورد و مطبوعه رو نموده بعد بر وجه تقیر فرمود که از آن
سزا گرفت عید از ملک بوثاق لریقه بگانه آفاق آمد و بقیه میآید
مذکور را در میان اولد جوانان جمع علاج بغیر از آن از بند ملک گفت
که بغیر از این مدام رحمت الله اندوز و طائف جمع از هر چه است مدام
بغیر از این و غم ندیدم پس معلوم شد که خلاف خاصیت علم کرد و خود
که تاشی از خاک آریاب ملک حاصل شد با و دیگر گفت جمع لغه
از کوفت از هر تنه دل نعم تعالی از هر دور و هر فرامد استخوان بهوشی نیز
بر استخوان کشتن بعد در دم گفت که گویا این بر لبش بر یک و با و
و لکن از خجل و انفعال بیان کرد که عمو در بند جز بغیر از شای و مان از بند
سلطان اینها ببقا نامت بچگونه بنشیند هر بنده اندر و کهان
کرد و شای از استم بغیر که خمر است نسبت نه سر
موسی نصر از آمو عبدالملک و او با فوج از راه میگذشت و در میان آن
بقیة ظلمات و مدونها بسیار به بند بر رفت از رنگ سفید لاج
در در لحد و نصب کرد و بعد در آنجا آسمانی مغیر و سلطانی رقم کرد

از آنجمله لوحی بود که در لجام فرخ بود که ز نهار از اینجا تاجی و ز کینیه هم بهیم
بلکه کشتن موسی و خنجر از لای نوشته و افشاندن او را از لای عیال آمد و مولا
که بسیار بود و نوشته بدست خود فرستاد و خنجر از آن صدقه کشته فرستاد
که افشاند جانوران بر پیهت و از آن از میان درختان و تاختند و
جوانان با الاغان قطع کردند موسی مذکور و زنی و بنید عبدالملک
در شهر نزل که یک را طلیعه و دیگر را طلیعه کفشد فرستاد و در یک
از جبال لای کتیبه عظیم یافتند از آنجمله خوانی که در میان پاهایش از باغ و نخل
موضع بود و در بدنه نهایت چنانچه جوهر با لای از لای نفوس العاجیه بودند
بزرگ که لای خوانی بنامه بود و صد لای در لای نوشته شد و در لای
نوشته بود از سلیمان مراد و دولت و فرخ النوار در جزیره
از جام النوار به جلایه نقل میکنند و خنجر بر یک از این جلایه نمودند و ششم
که در لای در سلطنت بنی امیه بود که در روز در مجلس سلیمان عبدالملک
مد آمد و در لای تغییر فاحش در سلایه شده حکم با خنجر و خنجر و در
با بل مجلسی آمد و گفت این شخص زمره همراه والد بگفتند که از مصلح
کرد و گفت بواسطه لای در باز و فرستاد و هر چه جمع بسته شد که خنجر و جامه

نوشته شده است
در کتابخانه
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

حکم کنید امتحاناً از حقه انبیا و اکر ندانفت از برز هر دوزیر نمایی دارم
تا هنگام شداید بر کلمه لاجرم او داداوشی تلقب به برکت شدند و چشم
در مجلسی ما را با قدر برز هر حاضر نمقد هر چه را چنان یکدیگر زدند که بیم بود
که بشکند اهل مجلس متعجب گشتند صاحب حبیب السیر گوید
که در بعضی تواریخ مسطور است که یکبار سلاطین هند در غر صورت قمر حنه
سلطان محمود غزنوی زیستاد و خواص لاجانند لکریه در هرگاه میمورد
مجلس حاضر شد را شک از چشم آن مرغ رفته و از غایب لکریه نشانی
شد متعجب گشتن خاصیت شد که لکریه در چند آنرا تر نشد بهر چه
نهادند در التیام یافتی در روضه الصفا مسطور است که
حجاج بن یوسف در مرض الموت که در بیت و جمعه و شهر خراسان
و اندیشه از منجم هر بابی او بود برسد که آیا در اوضاع فلک هم دلالت
بر فوت امیر من از جمله مشایخ می کنند یا نه منجم گفت آری در منجم خبرند
یک از حقا هم موصوفه بکلیت باید و حجاج اغاراضطراب نمودا گفت در
آوانی کودکی ما در ماکلیت بخواند منجم از روی بیباکی بر زبان آورد که او
آنکس تو را حجاج از منجم در منجم گفت بار بر لکریه از منجم روانی سازم

و در حال تفتیش نشاء کردید اگر چشم ختم نظر کنی بچشم بصاعتی که هم نمود و هم دان
 و بلای شب که کوته را یک لحظه دهد بیا و تمام هر زمان آنرا بداند
 آنرا آفرید که هر دو چشم در اتصال آمد و آنرا و انبه کشیده اکثر را به تن
 انتقام گذراند لا از جلالت آن نفس مزایا میستاید که در پهلوانی چشم ختم
 به بدل و در کرم همچو حاتم ضرب المثل بود ایرج حاتم بخود کشید که سر
 پیش تو صد جو مغرور است که صیت خود کف تو در عالم طومور است و ما حاتم
 نزد تو یا مغرور نیستی که هر کجا از خود تو مغرور است متوار و خوار در زاویه
 تحمل بخون خود مغرور بود از و منقول است که در آوان از و اخلاص است که
 از شهر و بهجا آرم بالضرورت نیست که را تغییر دهد از و رب جرب بغداد
 روبرو باد به نهادم چشم از پیشی را به دار لور گذشتم شخصی سیه فام و ست
 در زمانم شرف زد گفت تو لک نیستی که جعفر به بید اردن تو زربجی لا
 و عود را کفتم و گفتم گفت تو مغرور ز این نیستی چشم اصرار بر انکار موجب
 اصرار بود عقد جوامیکه حاضر داشتیم نفهم اندر یکدیگر دوست از و برادر و برادران
 ختم به رنجی نه بود سید تو در خیمه از انصاف قیمت لکرم چشم گفت بنظر من دست
 از تو باید دارم هر آنچه از تو بپرستم رایت بگو بر نفهم سمعنا و طعنا گفت

تو بفت محمد موصوف و بشو سخاوت نمود و بیا بگو که نام اموال خود بخشیده
 گفتی که گفت نصفی نفق خیر و بخیر اموال میگردان تا عشر بدی شرم کردم که بمل نفق
 گفتی که گفت بعد از بدی در جبهه سیده باطل گفت چه فریب با کلم و جمع و ابراه
 بخت درم مید و من این عقد مدخلی چند بنزد درم میبخت گفتی که گفت
 بنو خشم تا بدای هر از تو گزیم تر تر نیست این گفت و آنگه عقد را در کنار نهاد
 درو شد فرمود از با ارم و و اکثر پیش می گشته شدن بخوار برهنه زین
 شرمساری باز کرد و از بهار رد مکن هر تو او بخت از به شرمش گفت
 بنو ابراه و عور سفاک ساز فرست از به نامی از تو نپذیرم و مدت لهم
 ج از این شک از تو بگیرم القعه بعد از الله جعفر از تقصیرات فرم در گذشته
 لا از تحفیض حقارت با وج امارت رستم هر چند او را طلب استم
 عند خولم و تلا فی بنایم بید استم در طبر سطور گفت که در عهد
 عهد در ماه و پنجم سنه اربع و ستم و مایه صابری لکه ابر و غبار را
 جاتا بکشته که بگذر بر تو آفتاب نماند بلکه شب و بخور مر ماند و
 انج حاله ناظم در نشد و آورد آله هر درایم از سلطنت
 بر طایحی او را قیصر ثالث گفتند بر افرو سای میلاد کنیز الا و سمر صلی

علیه السلام آتش شعل بر فلک و نوازل قطب شمالی ظاهر شده تا آنکه
باقیمانده در لایم است از روز مانده شب چنان غلظت و تیرگی پیدا
کند که هم نمیشد و از خوف هوا نیز بار ریزه ریزه و خاکستر و باریدنی
حکایت را بوجهی حکما در کتب حکمت و بحث کائنات جوهری که
مطایبه عام و بدشکلی را دیدم حلقه کعبه معظمه گرفته و در میان و
و بدان برأت از آتش مزخ میطلبید شخص گفت البته انشرا می
رو بر از آتش مزخ چه او بر میبارد که گزشت مزخ نفور و نکل
منه البدای صاحب القوام الحکام آورد که با درین فقه در لایم حکومت
روز بر بسلام بر رخ سواد نشسته طوفان میگرد و در لایم شعله
که بدو رخ و چ کردا بعد کسی دستهای بسته گرفته و در آوردند شخصی
طاغری خیمه لعدای سلام و بد دستهایش را خلاص کردا نمشیر از میان
یک نشیده متوجه با در کشت ملازمتش هر یک از دهنست بطرفی که
لا نجهتشی سلو چرخ صفت گزینودند و بیراندیشید با بر او حکم
کردنش بر زن انشرا باز پس ندر بسته با در صفت بافت و خیمه
بدور منیع او را بدقت و بغلش نشا غم انوایب از هر سینه

اعین منی منقولست که ملا و در شبی بخلوت طلبه نشسته گفت ای مهدی
 که از نیم یک صبح یعنی بجز نیم خالده چها میگویم خلوت را از فرمتی که در منته
 بخت رسید دعوت نماید باید که هر زبان بر زدن گرفته سر او را از بد
 جدا سازد و بجای آن رشید رسیده بدانشی از بار سبک آردانی و
 در زندگانی هر که از الی الو طالب یا بی بطور عدم نیستی و با فو
 کینه خلا بکوفه رود و او را دعای سلسی بر سر آورد و آتش در لجام زبانی
 از اسماء این کلمات بر زبان آورد و آن تصریح و ابتهال معروض شد
 که این امر عظیمه الله لا قدرت بر اقدام اینها نیست در جواب گفت
 که اگر در این امور نهادن و در زیر بغل ما یم ناست را بر دارند و در میان
 لا توقف کردا بحرم در آمد لا طمان لمرشد که ختم کلاهت در میان
 کردا نفس و بکسر و در میان امور ما خست بقلم اقدام نماید با فحش شرط
 کردم هر چه از این در طه خلاص شوم سه اختیار کردا بجای زوم که کسی
 نشناسد هرگاه خادم آمد و گفت که مادر لا طلبیده فرستاده شد
 بر زبان گذاریده روان شدم تا بجای که اول دعوت میرسد توقف
 کردا پیشتر زقم کفتم تا اول از او سلام شنیدم پیشتر زوم ناکاه امیر ز عورت

منه مظهره عجبا

که گفت و تلک بایم ستم نم خیزد بیا به بی که ملاجه افلاک در خانه در آمد
خیزان در پس پردا گفت مادر بانی جور و جفا بعد بود قیامت
بیا و حال او بنویسند ز بر پردا در و نشی شام اگر در سلک انوش
منتظم دیدم با همه خلجها که چه در این بشیر بیره و کمر بزند
انجنان ز بر پردا بر سر بخار ز که بیز بر بند خیزان گفت ختم
مادر بخانه آمد فرستاده از سر باز کردا ختم بارون را در خواه نمود او نخل
رو نمودا بیکار شرفه کرد و شرفه در غایت شدت و آب است
فایده داد و جادو در دم تلک نمعد و بر وایت بعضی خیزان بیا بر دم محبت
شید او را ز هر جا که از حشاید و از زنده بدین ختم مادرش و لیکن
از برادر مادر در هر از خود ختمی ختم را ختم لکون ز شبر مادر
اکنتم عسل از زنده و افقه خبر کیم معیت شید را با تمام رساند فرستاد نام
ترد بخیر رفته صورت حال بیا کرد و از زلفا متوجه منزل مادرش شده
و در در بالا خانه بغایت مشغول بود بخار زفته بخلافت خود سلام کرد
و او استیعا و نمودا ختم بدو لغت مقارن حال خبر تولد مادرش بدو رسید
و از بر و افقه در شب جمعه شانزدهم ربيع الاول سنه سبعین و مائه سی و نهم

حسنی المفال و ستایش چه خوش گفتی شوی را در حرم - بکسر بر او داشت ملک و حرم
اگر ملک بر حرم بماند و تخت - لایق نیست شد نایب و تخت
تمیز در حکم شایسته بود ام بکار نوردید زایل شده روز و شب
در فعله میگردید و مظهر نیست در منش - الحسب تا لایق حکم حاد و در
شنبه رخت امید به انصاف شد به خیمه حکم بندید و گفت آهانا
که در روزگار هر مار و داکه در شوز زار را در اقامت شنبه نایب از غار که
از لایق شصت گذشته و بر امده خیمه بای غلغله را اشارت گفت از خانه
کردمیده و چشم در کشید و در ظرفه العیر او را زین نوشی و در است
حکیمش در وطنه خیمه لا خیمه و در صد و امتحان که در آمد مار میاید
اگر بگشت و در شوز شایسته انداخت و بعد از مدت در روزگار بر هر ملول کرد
در دم مکفوف البصر به بالضرورت نوبت دیگر سفر دهند اعتبار نمف و با غلغله
سفری کرد که هر ماه حکم و چشم فرستد الا از دست او روبرو در زمین
اندازد و در خیمه در لایق پیدا منفرد و در مجلس حکم آغاز زار که حکم گفت
و به ام و در افکار کرد و لایق عا می نمف حکم نمود و در روز طلع شد و در
میداد چشم او می کشید غلغله حکیمش در انرا روبرو و در میان خیمه خیمه

حکیم مذکور از طعم و بوی لعل فودنه ادویه شکر و دیکر در دیگر صد نام نمود
 بخاطر شکر سید آخ چندی بار خود رسیده نام آنها را جمع نمود از ترکیب آنها
 معالجه نمود که در شفا یافتند ط گویند در شهر سمنه نامی در بلخ
 امیر تیمور بنابر انتقام غم رزم و ابله خوار زرم غم نمود امیر زاد امیر شاه
 منقلاب گردانید و از چهره نزل سبب بادیه هر یک از منازل خوار زرم رسید
 بنابر شرط افسان منجوت که بگذرد در آب جوی غوطه خورد و او
 در رقصه در کوشی داشت بر روی کراخوت که یک از ملاک سبار و ناکاه
 از دستش رد شد به ربا افتاد امیر لعل از روی تعاول بغایت در هم شد حاضر
 از لعل فریضه گویند امیر لعل صاحب فتوحات که محمد برای العین شامه ای بحال
 و اوقات نمود گویند بعد از ساعتی و از مذکور بر نیاید باند شمع سر از آب
 بید کرد و بیکبار شراب و از خارج نظر بر لعل افتاد که فراموش او لعل که تنگ
 لرزان همانا که آنجناب در لعل آب گفته بود و در کوشی نمود و هم چنان
 از کوشی شهنش در افتاد و در آب - ما حاضر پاک او ملائت نمود
 بیابان اولی در لعل شتاب ط محمد و شقی گویند هر چقدر
 فضا نیست عیار بر کلامت نمود اکثر شمع او در لعل تنب تصاید غدا گذر میزند

در افروخته محلی قلم رسیدم لا لفت چه نمود که تو نیز در بناب هر مین ایستاده
بیه حال لحنه بخاطر رسید هر مین بدیده و اتم شمع کدر منبدم و قضا که خوش آمد
و دانه زرد و نیاز ز را انعام نهاد از لرزه املاک خم میا تمحل احوال را در هر
بعد از استعمال آل برکت بگردن بکار گرفته قلم کعبه را بنامت که
لا خدمت کند قلم بر جسم الوجه تر قلم نه ستاد قضا را در لرحال انفعال
و حقوق ملک آل برکت تخصیص قضا بخاطر رسیده که قلم ببت بر نام چه ایست
بیکبار لرزه غشی طار شده بفتاد و از قلم بفت بخاطر م گذشت که هر
اورا جنونی عارض شده بر سر گرفته قلم را مخی طبع ختم و قلم رو باشد
که مضمود غیر از خود قلم نه ستاد سو کند خول که این چه جانتیست که در اینجا
و اورا هرگز از این قلم نیست چنانچه این جو آن خود آمد ما و قلم این قلم ببت خواهد
از کتب قلم شمع و قلم گفت از لای که قلم از لای بر قلم گفت لرزه کجاست
قلم نمیدانم گفت لرزه بر منم و از شنیدن این قطعه احوال سابق میاوم آمد
عالم در نظم تاریک شد افقاه بنحو کشتن محقر کوبد خشم و انتم ناکه اوست
که برکت ولادت او صحت جیات شده ام قلم از فرزند قلم بر شده ام
و ولادت ندادم و لحنه در تحت تصرف قلم از فواضل انعام بدیدنت

همراه باشی تا این قاضی بحر اعتراف نمایم او از اسماع کلام آب و حشمت
آورد گفت و التماس فرمودم تو بخشیده هرگز نگیرم هر چند در میان ما نفوذ
کبریه حال جز در روز قیامت نشد لا نکند و در فرموده
شدت از بحر نفل کردا در عهد عهد بر احوال لغایت بر نشانی بود خاتم کار
بجای سید که از منزه جام بدر کردا بنف و ختم و صرف معاشی کردم همه از حال مختل
به ای خاله از حواله در لعل جبین کاتب ابو عبید الله اشتراف فرمود بر عهد بود
در میان ما دم و در اصلا التفات نکند و ختم را ملامت کردا لغایت اندوختن
لا و در اندیشه بود سید از چند روز در یک معامله سه هزار و بیارست
و عند البیاء خواست گویند لعل در معاشی موجب تعاشی بحشم در لام حکمت
بر و در آخر بلا بکافا انبر بزمیت نام کردا و در او ابل حال او را شعل از د
که شربت از شام و مدقم حضرت یعقوب علیه السلام جا افتاد حضرت
یوسف علیه السلام التماس فرمود و از لعل منقول است که چشم از لعلی معاودت کن
با من نشستی هزار و بیار از منافع انجا بود و بطایف التحیل خور از مندر است
تحریرا که بد لعل وضع دیم را با کردیم در برابر حقوق او وجه مذکور شد و تکلیف کردم
در سبب هزار و بیار قیام نمود گفت از منزه خانی مریدم هر غنیمت رسید

خست زندگانی بر منزل جاودانی خواهد شد و میباید از زندگانی خستیده
 کار بر ما نمود از جمله گرفتن و فتنه و تزلزل و سرکار او اقتدار خواهد یافت
 بر فتح و غلبه و در بار او نصفی از ملک و نیمی دیگر در زیر نهاد گفت که در این
 اگر از سید و درگاه نیست فراموشی میبرد و آمد بخت سه هزار و نماند است و ششم
 و الله بیغایه گفتیم تا لاله روزگار بر سر لاله نشست و در میان آن و در میان
 رسید رسید به لاله که سید طاهر به بغداد آمد و آن را که بدیدم در لاله و آن را که
 افلاک می کار و در خانه خفته بودم و در خر و ج و در محل بر خفته بودم و در لاله
 روزی که خفته بودم و در آن روز کسی ندانستم که در باز آمد عورتی که گفت
 بنکر که ما جلسی است و باز آمد گفت سر منک چند میباید که تو هم تمام روز
 بالفردت برو زخم جان طاهر را طاهر را طلبید و الا غریب و آن
 که میباید دادند و ششم ختم ختم طاهر فرستاد تا تقیم از خود نموده مثالی
 فقیه بطلب فرستاد و نشسته نمود و خلاصه لاله را به بجا به هزار درم و
 بت و یک کلب طاهر بصره است روان کن فرستاد تا طاهر در منزل آمد
 یزاق که در منوجه است اندم و بعد از دو ماه معقد ختم بصره بطلب رسید و
 نزد ما آمد و در آن روز بصره و بعد از آن مجلس ششم و پیاپی

جت فرزند او فقید و اثب منزل طلبه در انشا برنج از فرزند
 که هیچ میانه تو و استاد و برشته بود و لا وصیت برنج تا فیه نصف شمع
 که نشد بود از بغل بر تو اول و بر پهلوی هم نهاد تا تربت مضمون لاکه عمر و
 با خرم که کنه آن طهر و تربت ختم و بدین شی با خالده را بر تو با حق
 ثابت است و تو به غدر خواه از ما غایت شوی اگر از فرزند غدر می خواه
 در تربت منها آمد دانه هر شید بد از انهدام خاندان بر ملک
 حکم خرم نموده بچینی آن بکارم است ایشان نگشاید گویند در لکن
 اوقات هر روز بر بری آمد و در میان خانه ای است از صد غصه نشید
 نو دا خان شید که بری و بر بالا بر لکن فواصل لطیفه هم هم بر
 و بهار تربت سنگدل که ختم منزل بار بکند و کند و فرزند
 تک آنس بچ در کند بفرار و بچ در کند و شید خرم خرم غصه نشید
 جبین با حصار ابله و با خطه بر فقر را نزد او اورد و در موقف است
 حکم بقتلش ملازم بر بری را گفت حسنه للشرقا لا انقدت ذمت داکه
 در ملک بگویم بعد از هر چه نصیحت حکم کلاست گفت بگو بر رفت لا
 شید از شوره و شقی گویند و آبا و اجداد بنده در ملک کلام

در بن نمونکر

انعام و شانه و حوادث لایم و نیز حال بکشته صبح اقبال بشام خلال بدلت
 و فرزند کمال پرتیانی حال اهل و عیال برشته خجسته بدلت اسلام رساندم
 بوخت این دل خام و بکام خفته بود - بکام اگر رسید برزنجیر خجسته
 و فرزندان را در فلان در و آن در مسجد نشاند و فقیر را مبدل کند که
 یکبار کلام نام ۱۲ در جوار خود گیرد و در آن دم چشم در میان باز دارد
 دیدم که مجوز آگاه و معارف با تفاوت یکدیگر میگذرند و آنچه گفتم اینها را شک
 و عجز میروند و خبر از گرسنگی بیابانم بوم با ضرورت بر اثر ایشان
 رو اندام پس در تر اعیان رسیدم و حاجب پر کار بود و لطف قبول آن
 جماعت اندر رو گذاشت و فرم آهسته با بخار آمد و در گوشه نشستم و
 از شخصیکه به طور غریب بر رسیدم که این منزل کتب و منشا از این جهت
 گفت اینجا نه فصلی بر یکدیگر و مناکحه و افهم هم ختم عقد منع شد خادمان
 طبقه های زیر و هر کسی نهادند و بدستور نیز طبقه میزدند و بعد از آنکه
 ضیاع و عقار را تیار کردند هر کسی بر فیالم که باید آنکس تعلی میروند و در شانه
 از آنکه هم نمک است فرم در آمد آنگاه مجلسی از هم ریخته شد و قصد کردم
 بر در فرم ناگاه غلامی را بستی که گفت نفیقه و کفایت وجه با طریقی

معنی اش این

جلال عهده از افاضل شعراست و از سادات ایزدست و پدرش در زمان
محمد بن مظفر مقدم سادات ولایت خود بود و در روز محمد بن مظفر بکشت خانه
داد آمد سید زانو دیدار و در خیمه ماه و در کعبه سبزه که خط مرثیست از معتمد
که این مرثیه است که گفت بر عهده نیر دلست و جلال الله مرثیه نام دارد
در زیر این بلندی فضلیل کب کرد و انواع شعرها بنویسند و میگوید و
اصناف خط نفاخ خوب مرثیه بنویسند و خط مرثیه بنویسند و بنویسند
شعر و خط را ملاحظه و مشاهده کنیم او دیده این قطعه گفت و بنویسند و بنویسند
چهار چیز است که در یک اثر خود لعل یافت شود یک با خال را
با یک طیف و اصل که و استند و تربیت کردن مهر فلک مینا
با فراموشی و غفلت چه در یابد تربیت از تو که خوشید جهان را
محمد بن مظفر از کف شعر و حسن خط او میخیزد و پدرش سید عهده را طبع
میخواهم فرزند تو بنویسی با نام تربیت او و چنانچه باید و شاید قیام نام
که عجب قابلیت دارد و اگر تربیت باید نام و زانی و الحویله در آخر خود مکتوب
ساده و سبب با مانیت و او خط بعد از لاکه محاسنی پیدا کند و از آنوقت
بسی هزار دینار صیقله لک قطع و بر لعل و او بحمد علم اشتغال نمود و متد اولاً

تو در به کف خیال بسیار کرد و در فنون شعر ماهر و کمالی آلی مطلق قضا بدعا میگفت
در عیانها کمال یافتن و در خوابها کمال یافتن و در خوابها کمال یافتن و در خوابها کمال یافتن
بویه از قیامه و قیامه که در سلاطین و بلیک از آغا و بهرام گور
در قیامه کمال یافتن و قیامه که در سلاطین و بلیک از آغا و بهرام گور
جنانچه قدرت بهیم جبر داشت معنای او را در آوازه مود و زودانش نیز
وفات یافته بعد خیل بهیم و بهیم آورد بعد روز بر بنابر تکیه موادالم
بمنزل شهریار این شهر است در دست بود و در مقام و داد بعد رفته نسخه دید
که از فنون و تعبیر و تفسیر بویه بود و نوبه نمود و چنانچه هر که که در رتبه
خواب دیدم که آن غنیمت از سر قضیب هر دو آمد و بر بعضی ملا و بر تو آمد
و هر لحظه نورش ترا دید و نوبه شد و با سار سید انگاه منقسم و کعبه
عموم هم آنم از بیم بر آتش شفاعت میکردند و معبر گفت این خواب که در آتش
نام اجزیر نیز بر تعبیرش نکند بویه الظهار کمال انبلاسی و بر تپان کرد
معتبر از حال از ترغم آمد و گفت از این خواب چنان معلوم میشود که ترا سید
در آن محال از بر تو که روشی سلطنت نمایند و انوار اقبال الهی
عبد المثل بر وضع و نوبه آن محال باید بویه از این نسخه و طایفه کرد

چشم فرزندش را احمد و علی و حسن حاضر بفرمود گفت اولاد من اینها اند
هر مریضی و مایه ناله فقیرم بجه استخفاف و استعدا سلطنت تو ام
مالی ادم سلطنت زکیا ، سلطنت که شود نصیب کیار منجم بر قولش
اخذ نمود گفت اگر تعیر اوفات ولادت این نوان کرد فرید لایل نجوی
انچه خواست تمام تو به چشم بیاسا فولد فرزندش نمود منجم بعد از تامل
بر او داد و منسلب بر کشت علی را که در لایم سلطنت ملقب بعماد الدین
بوده و شادمانش از خروج عادل عماد الدین و بر ما انام در المومنین
در میان زندات اول این سلطنت شد و بعد از در دست حسن ملقب
بر کلمه دله و آهسته که مغالدله نشسته و سید و گفت اینها نیز سلطنت
آوردند هر روز استیلا مکان در کلبان اخوانه در ملازمه بر
مریغه بعد از لاکه سفار این شیر و بیه در سنه خمس و ثلث مایه بر دست
یک از دمه کشته شد و ادب منزه با احم قابوس شکر بیا سفار
لوا بر افتد از بر آفرشت و او ملک کلب و طبرستان قناعت نکرد از زر نار بجا
در ضبط آلود و خواست که بقدر غلبه بر دیگر ملک اختصاص داشت باید
بنابر لایم در لایم با فراط عام نمود چنانچه هر دو در بند ابر شیخ از سلول

مقتولان حاصل شده بود و اولاد بویه آلان کما کما به ستر در ملازمت
او می بودند تا وراثت را بکس دست دادند با صفت شایسته و مظهر
این بیاقوت از قبل مقتدر عباسی حاکم الحجاز بود و ظفر یافت و مظهر نف
بدنش بشیر از رفته پید و پیرانشکر بشیر بشیر بر سر دودن آما
مخلوب و منکوب گشتند و بیاقوت با هم هزار سوار سلا اینهم پیش گرفته
در آتش گدازم بر آرد و در آل بویه افتاد اینانی در آل و آلان مسلم
داشتند و دوستی هم کسی دیگر از آکراد و آل و آل بدش می بستند
و قضا را چند نفر از لشکریان و بلی از آل بویه رو کردند و بیاقوت
و بیاقوت بر اینان را غلام کرد و به این بخت گشت لاجرم اهل و بلی در محراب
او میرویدند و میایند و بیاقوت آتش مقابل بالا گرفت و بیاقوت در صحر
فرمود که بیادگان سپاه پیشرفته آتش در قارود ما نفع زدند
اتفاقاً با در آرد بار و زیمه آتش در بیادگان بر شکر افکند و بیاقوت
بالفورست بنه زیمت و اولاد بویه غنیمت بسیار یافته باز بشیر از رفته
و در خلال احوال خود در ادب در مقام صفها در سنده و غنیمت و
نشت مایه بر دست غلاما بقل آمد علی این بویه در شیراز تیرت گشت

غرف امتیاز یافت و خیمه علی بن ابی طالب بر یاقوت حاکم فارس فیروز گشته
در شیراز بجای آن او تزدول کرده لشکر از او علفه و تغار طلب میکردند و در
جزیر حاضر بود از بنیر تکرملال بن بنیر خواهرش استیلا یافته متحیر بهم آید
به نقد ناکاه بر سقف خانه نظمش بر مار افتاد که از سوراخ سر برود
کردا به غیر الفور از لمر متزلزل بر وجهش فاقه بر سقف اشاره کرد و خشم گفتمند
مار را بنیافتند لا صند و قملو از آفتش و آستین و در ارم و دینار و جوهر
آید از هر یاقوت در اینجا مضبوط کرد و منقح یافتند و دیگران میگفتند خوات
همان روز از اجناس ارباب ترمیز نماید خطاطی را طلبید اتفاقاً
عماد الدوله بر در خطاط بجا کر اشاکر کرد که چوب کزبیا خطاط تصور
مکنجه از روی کار او بر افتاد چوب بلال آید از او طلب میر و گفت اخذ کرد
چه اجنباج چوب و زرد لک از مال یاقوت نزد من زیاد از منصفه و دست
عماد الدوله بخندید و همگنان از روی ستایش کنان گرفتن خیمه یاقوت
از جنگ عماد الدوله شکست یافت بدزد الخلافه رفت و خلیفه لشکر عظیم
مصحوب یاقوت بر سر عماد الدوله فرستاد و عماد الدوله باز بغیر ترمیز
منظور کفید و لشکر بفرار نمود و اموال و جهات بجا گذاشت و مغر الدوله

بنام بویه حکم الملک و الدوله کرمانی بنیامیر علی ابن ابی طالب
نخارا سافیه کرده که از میر علی روز جنگها و زنده کردن اوله
مرد در داد و شب جهت و یا که خواند ستاد ایشان گفتند
اگر دشمنی من برای چه است - اگر من سینه کیستیز بر او و دستا بام بخشد
در جواب گفت من در روز چنگ دشمنی از روز محبت میگویم و در
چنگ منم بنای یار که از دست مرا آید خدمت میکنم مع الدوله از رخ
خجل شده از در کرمان برخاست و بخوار شد بعد از تسبیح انعام بخنداد
شناختن او در شهر سینه غمی نشین و ملت مایه مستکفی عباسی زمام تمام
انام را طوعا و کرها بقبضه اختیار اوله و قاعد علی اوله در بغداد
بنیاد نهاد و در قلعه و قلع را باب غناد کوشیده و در زمان
قوام الملک مسطوره که بی از کزبان غصه الدوله را با کی از ملازمتش
سروکار بر نبید انداخته و روز شکار رفت و در لاشا از عقب رو بایر خسته
رو ماه خنجر در سوراخ کردند حجت لشکر بر سولخ را کنند تا گاه نرسیده باشد
از الحاق خبر بر رفته خانه دید قملو از غما نرسد و حواله هر قدر از لمر و شمشیر در آنرا
مضبوط کردند بعد از لمر در رعایت محبوسه آثار کرم بظهر شمشیر در اثبات

تباردم تقصیر نکرد و در معنوقه هر پنج روز یکبار از زونم او میدانست
و در هنگام استیلا کیفیت حقیر را سوال کرد و بعد از مبالغه بیانی بر سر کار
آگاه گشت و اینچنین او سبیل تقرب به شاه دانسته و در خطوبه موصوفت
که هر چند بواسطه او قیوم از زونم در وجه آمد مسخر عقوبت شده ام لا
جمله ثبات حقیق خدمت لایق تباری اقدام می نمایم اگر امید دانسته از حکم
تغیر میگذرد عرض کنم عقد الدوله کلاً بامید لعل طمان داد جاریه لاجرا
بعرض است امیر گفت از آن شخص التماس بردن نمیخواهد بجا کتب بعد از آن
دستارچه از کاغذ زنبه همراه خود برد و در ده میز و در و نقض عقد الدوله
و چند تن از خواص از ونبال این شتافته و در و کنجیه میبرد و در
در آنقه آن شخص اسیمه کشته عقد الدوله و الامکارم خود نوید علم و کثیر
باعتدال از لعل خود بدو موهبت نمود و کنجیه را که در تصد او نام
نکنجیه ضبط نمود از لعل وجه عمارات رفیع و خیرات منیع از آن جمله
فایض الانوار حضرت امیر المومنین علیه السلام و بند امیر فارسی در عالم
استعداد و کارنامه سلاطین و ویراقت در آن نمود و این کار
کنند تا آنکه رسید - و - و هم در آورد عقد الدوله را از او گذشت

در بطریق سلاطین عجم قیامه روم را در رتبه لطافت در اوله لایحه
اندیشیده یکی از شیخا رسا که بمقامت را بر وزیران عظمی کشیده اند
بار از آن نقود و حواصیل مله لایحه مخطوطه خاتمه شده اند و انعم الله
تاج مبروم شتافته بتجف و مدا یا خا ط قیصر و ام آیت اولی بعد از
مدتی بوسیله ام و ضر داشت که منجر ام مسجد در بنگل بایزم
القصر خرابه را بدو ملقه و او طومار را که مقصود بالذات بود در لجا
مدفون گردانیده آغاز عمارت نمود بواسطه استحکام چند کتیبه بایان
رفته ناکاه رفته مذکور ظاهر شده کارگزاران بکمال کمال نام انرا بدو آورده
و منظر قیصر نشاند و لایحه خط بر روی خط و میر بر ورق آهوا کشیده
نوشته مضمون که فلان حکیم توانایی از روی سخن و اوضاع آسمانی حکم کرد
که در اینجا کذا موافق لام غصه الله لک و در ملک فارس ملک بدین اوضاع
و اوصاف بدین حکم هر چه بکنند زوال قریب ملاذ النجا فقیر کعبه و
در ستایش از طول و حد ثانی مضمون و دشمنی او از غایت انکسار محم
مهموم باشند بهاء و مقربان در کاه خنجر بر بزم محمل تحبیر و انتباه
اکاه کشنده تاج را طلب کرد و احوال کعبه در تو با غصه الله لک سابقه دار

گفت بقدر ربط خدمتیه است بعد از تحقیر او صاحب جنم مولیٰ فرستید تا با
 با تفاق و بلجی قیصر را یافت رویه که بفارس رفته باجم و خراج به خدمت
 و تاج الحجاز و مقلد خشن با جمله تاج با تفاق و بلجی قیصر بحواله شهر از رده
 عصه الله علیه بفرستاد و آمد به در سر بند امیرش کلا تفاق و ملاقات
 افام المرح و طیفه سالت بجای آورد و بصنوف نوارش اختصاص یافت
 در لایق خیل وزغ آغاز شورش و غوغا کرد و خاطر ملک را با لایق
 محنت فرات میخاشدند در شجه ایله بطولت هم وزغ از گوش اولاد
 میکنند از دمان چه در گوش از پوسته بر قیوت و آنها در حقیقت
 کند آواز از لایق آید غضد الله علیه انبویله و یافته کاغذ در دایره
 تسکین وزغان از لایق تف بک از ملاقات انداخته گفت برو و از لایق در آب اندازد بگو که
 در آب انداخت وزغان خاموش گشته بلجی با جم گفت از شخص
 جنم بشما علیه السلام حکم بر سایر حیوانات و انسان القصة امیر ضایت میر
 بدید که بی عالمی خرافات عالم را بجز تسخیر در آورد و نورش
 در موشی اصابت ریش آفتاب سپرد و در آن روز در آن راه اولاد
 که شخص تاج ملی و از بقایه کرد و با خروم از جمله متحذات امیر علیه

در آن روز در آن راه اولاد

بود سپردن سفر اختیار کرد و مدتی در سفر ماند چنانچه عود نمود امانت نهاد
طلبه شد قاضی انکار صریح فرمود سجا را و در برنج دست امیر آرد
و اضطرار خود انکار قاضی نفیر کرد غصه الدله را بر حال او ترجمه کرد
نایکد و ماه از و قهمل خواست پس در تعظیم و تکریم قاضی باقیه الغایت
کوشیده روزی در ویران خلوت طلبت گفت خاتم محنت فرزند لعل و خرد
جهانی هر از و ذاب و در آن نزد من خواهم آمدن مضار انما اموالکم و اولادکم
بنایت نکرانت و لا یرکال لانت و دیانت و اعتقاد آنکه منوچهر نام
هر مبلغی از لعل و خیر ایشان بتو سپارم از اخبار مخفی در بر تو نهی
متوجه ضبط و حصانت لعلین بامید دیگر ننگد بر لا باید هر چه بگویم
صریحت و مدد از لعل که کمال حقانیت الله علی فیض الله میانه و رفته
فتمت تا قاضی املت فیه بر دیده نهاد امیر زود حالاندر دولت
بخج موضع هر سه صد فتمت زود در لعل توان نهاد صرف کند قاضی الله
گفته تمام اینجهات را بنام کند آملکه در محفل نهی مدد رساند امیر
بدان شخص گفت این را و قدر طلبت اگر او مدافعه کند بگوئیم از نیز لعل نام بخوان
و در اجلو امیر گرفته از تو شغایت عظیم خواهم که در خیر کف قاضی ابراهیم

مبارک انبراج ابامیر و قصور در ادراک وجه معنی واقعه نمود مالک بود
وجه را نسیم نموده خبر بفرستد الله علیه فاضل را غل نمودا نشنید نمود
و خیانت فاضل را در قیاس و ضرب المثل گفت و در بعضی کتب مستطاب
که غبه الله بن سلاّم بن کعب روزی در سامه و رخصت بدرم در دیوان
نشسته بودم که کلامی در خالده صیر فی کتاب آمد بدرم خیمه نظر بر او افتاد
از جا برخاسته او را صدر نشاند و از میله را باغ ارض نمود مدتی از روز او
با او صحبت داشت خبری خاصت بتعلیم هر چه نامت و میراث یافت نمودا و احکام
باو فرمود راه دستاو و مکنان را از وحیرت شده بدرم انرا بفرست
بکذا نشنید تا خلوت شد پس رو بر ما آورد گفت بگویم بب انبراج ابرام حین
و چند سال عالم مصر بود او را غل کردا لکن بغل بر جلاله رفعت خیمه مصر رسیدم
و متفق بر احوال او گردیدم از عجم آمدن آنم ز بیم بغیر از شک و ستاین او خبر
نشیدم هر چند خواستم تا مالم انرا مرجهت او پیدا کنم نواستم آخر او
بمملوای طلبیتم خیمه در بسا احباب محمد دیوان خلیفه مغرورم ندانسته
هم منواند بعد هر خبر در از جملم گفته و در خیمه بیقرار ناالا تو فیر بران
و نواز دست فرخا صغر شو گفت حاشا که فرخانت کنم هر چند فرهنه سیم

فانگردد ناچار او را آزار نمود و نزد او ستادم مدینه و حرمش را با وجود
بدن استیلا نداشتند و الا که روزی رفیق من نوشت که التماس طلب دارم فرمود
بخجوت طلبه شتم و گفت محال گشتند هر دلت را بر من رحم آمد و الا از غدا
خلاص و بر کفم تا مهمی از من بکنی خلاص منسوب و سر پاشی من نوشت فر
به شک آدم و یضرب وستم او را آزار بکنم فرمود گفت البته رحم نخواهد
گفتم لا و اکثر بس که سر میزد بغل بر آورد و دست فرطه فرس از انان
در کله بعد بر خنجر افروخت و او شمل فرمود که ای آخره بخت منوکل از شد
لرطال متغیر الاحوال گشته زد یک بود هر پیشتر شتم مفار انحال امیر شهر
و اصحاب او در آمدند و او را بگریه و آزار بردند و از کمال اشغال خود
ناخوش و بر خرم و بدیش او بر آن روز مردم آنجا رفت خواسته و لاو
اتباع او بگوگلان بسیارند و در خانه را می کشند و زنگنه است پس از آن
لا و بگوگلان او و دیگر که می کشند و زنگنه از کمال خشم روز بدیدن او و غیبه
باز او را روز بدیدن فراموش می کند و مدد او را بیاورد و بعد از یکماه
گفت یا لیا ایوب میل دارم تا ترا روانه کنم گفتم بایسته رتلف میفرماید
هر گفتم روز خوش کرد بغلان منزل هر چه فرستادند نزد او نمود و میر

ناصر بن نو مر آیم القصه زور دیگر با کوبه تمام بد آن منزل آمده خلوت
و عذر خواسته گفت از مال و این سی هزار دینار و از خاصه هفت
نخ هزار دینار اندیشه نمودالم بفار تا قیصر کنند فر از کمال خجالت نزد یک
آب شخم گفت اینها خود سهیل است لا فها خمر در خانه و در و اسب که قیمت
مجموع زیاده از ده هزار دینار میشد ببرد آورد و اینست فر ملک و شمشیر
رسیدیم دیگر گفت لا در ترتیب فروش عظیم میل است و در بندت فرود
بوم و ده آینه چند نیز شمشیر و در و توب دارند از اینجمله عدد در چینه تو
آوردالم بالجملة لا غریب است خفته و لکر است نه لک و ده
در حق این نوع که بغیر از بکوب دیگر چه تو اگر د و عذر او بکدام شریفی
تو لک خواست و در جام الحکما تا نکر است که صاحب الم و بانه
که در شخم از آفرین خدمت ناصر الدوله آوردند که پشت هر چه چیده
و در بشت و نوح ملک غرضمند واکل و شرب و خواب و بیداری
مخالف بود لا این خور کویدم در شهید سینه لحد و غیب و ثلث مانده
در شخم چینی و میوه ای یکدیگر الفضا و داشت و دیگر جوارح و اعضا هر یک
علیه از آفرین ناصر الدوله حاکم موصول فرستادند و بدشت

همراه بود خدمت یکی را هموار زمان درسم و دیگر سر غوغا خوش بران در سینه
فضا را یکی از لهر لهر شده فو شد بعد از چند روز شرب و بویید اگر
و یک شتر در جاب بود و این غذا می کشید تا لاله و نیز می زد و خلاص گشت .
فرمود ابداً از وفای سلطنت شاه سلجوقی هر ملک شده بویید خلاص گشت
وزیر صاب ندید بر تخت پر نشست و قیصر بقصد ایراد لشکر کشید و سلطان
بعد از قیصر نشست و عسکریج در برابر هم نزول کردند بعد از آن سلطان
با تنی چند از مخصوصان لشکر رفته فوج از روستا بدشت و روستا و سلطان
اتباع را صید کف سلطان بعلل ماکلف گفت که تو اوضاع مکنید و یک همچو کف القایید
چشم و زیر روشن ضمیر از بن و افواه بایده واقف نشد نماز شام جوئی از غلامان
در سر بردار و دو آورده و چون معاند سلطان در انداخت و شب بکرم
مصلحتی نزد قیصر رفت قیصر نیز چشم از آمدن ایشان بود و نمی از مصاحبت گفت
قاید اقبال در می گفتم و میر + علقله افکنند که بعضی خیر خواسته وزیر نزال
بقبول تلقی نمود و قصر گفت در وزیر بعضی از کلمه شمارا لشکر گرفته اند خواه
که غلام جنبه مجهول بوده با قیصر اجتماع را بجمیل طلبیده خواه سپرد
وزیر صاب ندید ایشان را و در پیش قیصر امانت بیشن کرد و روان شد

چون قدرتی کشت از پاپ فرموده رانی در کاب سلطان را بوسید
و غدر خواست و در فرم بعد از شدت مذکوره که یک از معارف
میفرمود که گاه سکه عارض جملہ اطباء حکیم بر موت او کفد لاجرم متعلق
در صد و تکفیر او شدند طبعی سر آمد حکم لرزان بود بر الحال لعل بد ارا
شروع در معالجه نمود و شش روز نمود تا در ماز بانه مرو و نفی بنصره
اندک که کمر احسب پس با طبیب کرد گفت بنصره در هر روز کت کند گفتند
پس متبه متبه او را ماز بانه میزدند تا لکه و این بهوش آمد و سخن گفت
طعام طلبید خورد و در صحت و سلامتی بر جا و فرمود ای مشهور
که خلیفہ نظام الملک میگفته در حال که فرمازم ای ارسلا کشم و او را
سفر بنزدیک هر چند در تہ بساط خف نظر کردم بعد از سفر نیامد از من
بغایت و لشکر گشته با خود نفیتم و اقرار ای الله و در دم وضو
بمسجد که در احوال بود رفتم و بنابر مشغول شدم تا بنیاد مسجد آمده فرما
بر او که ای کبریا ختم مشغول بودم و این نفیتم و بعد از آنکه تا بنیاد خاتم
که ای نبی نزدیک جواب آمده و کوزه قلم از تنگ جات بر او آید و در چند
بر افرمود و ما بخا و فکر بعد از لحظه بر او رفت و فرمود و این را بداند

در وجه فرود یا سفر معروف دوشتم تا لاله آلب أرسلان در سفر خراسان
اربع مایه بعد از پدرش جعفر یک ابن معاذ بن ابی سلقون بر چار باکسلطنت
تکلیف نمود و خلعه مدارج معارج وزارت ارتقا نمود روزی با کوبه تمام در
بازار میراندا نگاه نظرش بر میان افتاد و او را شناخت از ظاهر گفت
که او را بمنزل برده نهادند و خلع بپوشانند و بر او علبه بتقریب از کیفیت
وجه کم شده متفانمود گفت و تو خلع بپوشانند و بر او علبه بتقریب از کیفیت
خلعه زد گفت باقم خلع گفت خبر یافتی که گفت فرمودند ایم و لم روج
از درون بهر شمع بودم خبرم فقد للمر معتمد بنایت اند و هنا گشته
انرا از بهر کسی اخوانم انهم از خود بوضع بیست که لم روج را شناسد و
خلعه بپوشانند و مضاعف لم روج بود و مکرر ^ط ^ط ^ط در توابع یا مصلحت
که غول الدینم بهر بهر بنایت تکلیف شده کارش بر حد اضطراب رسید چنان
شنیده بودم دعا نزد قهر معروف که خرمستحالت بنابر لم روج انجاست
بنزاع نماز و دعا قیام نمود و روایت کرده که خبر در لجان بشهر شدم و در یک
از محلات مسجد رسیدم بخاطر آمدن در لجان رکعت نماز بگذرانم خجسته در آنجا
نهادم و منحصرا بر دیدم که در حالت ترق بود پیش او رفته سراپا را بر کنار

نهادم بکبار چشم باز کرد نفهم میل چه جز در آن گفت به وسیله الحال
آمن رود از خود را پیش تقای که در لوح ای بودم نه خست سبب به بنامه
برین بر آوردم و بر قدر بر از آنها خورده گفت در به بند پس اشارت کرد
که بویار در او ایجا را بکجه چنان کردم کونه ملو از زر میرود آمد بدو نفهم
هم و در آن دار گفت برادر بر داشتیم گویند فوت شده مادر اصل از رضا و ایم
چشم کلام بدینجا رسیده نامش اختتام یافت بعد از تکفیر و تدفین او جمعه
شمردم با صد و نهار بعد متوجه شهر شدیم بکبار شرط میدم تاگاه شخصی از
زوریه اشارت کرد که لا طلیه فیه ایجا رفته او را بنیای شبیه با شمع میگویند
و گفت حال خیمه از در سوال کردم چنان ظاهر هر چه در الله انکس نفهم و او گفت
علی القور مبلغ کوزه در دامنش ریخته و لا حیرت تمام روز نموده در فراموشی
هر چند میبانه که از لک خسر بکرم میگویم در روزان پنج بیدار اختلاف رسیده
انراف خانه مرحوم رفت و آهسته آهسته بیایه بلند بر بلند گشتم و در
در آثار ابلا و مذکور گفت که در او اخر جمع الاول سنه تسع و عشره و ستمه مائه
که نواجر غار که میانه حلب و انطاکیه واقع است از دما غظیم الخلقه ششم انش مثل
مینا رسیده فام کنیز شمع ظاهر آنش از دامنش بر روی فر آمد بهر موضوع که رسید

لقمه در انجا بود بر سوخته یکبار کدر نشی بر سر که لکر مار افلا و از آدم و نوح
 آتش زمین اثر نکند است آمله آنخوا به استغاثه برگاه تهاه لایزاله تر دا
 سهام و عار اجابت لجام انشا بر هدف تمام آمده آبر خطا هست و مخوف
 بر لکریک کثیر الصر شده اورا از روز و بر زمین در ر بود بر هوا بر دو انجی
 مشاهد سکنان لقا لقا ^ط فرغ غایب التواب آورد اندک دلام
 سلطان سچ چهل هزار کمره در نواح بقلان و قندز خیم اقامت
 کردا هر سال مواریرست و چهار هزار کوسفند بمحیطه خان لار مبطع سلطان
 میرسانند توبته ملازم تحصیلدار بواسطه نیک و بد کوسفند آبیک از
 امر انشا مناقش کردا قدم از جادا ادب بمیر و نهاد بنابر لقا
 اورا بقل آورد و در او وجه تغافل کردند خوان لار از بیم سلطان
 کوسفند شیلارا از خاصه محمد برادر خلل انبر در احوال اقبال حاکم بلخ
 باره آمد خوان لار شمه از نمغ باره در میانها استغاثه نمود
 امیر قاج شمه از سر کنیه لرقوم غول و نشی بفرست مقرر را نشانرا از دیوار
 بس هزار کوسفند منقطع نمود و حکم شعیب انشان حاصل نمودا نوحه بار عجا
 انشا رسال داشت انطایفه بیباک لمریج سلا نیز ملاک کفده بالضرور

قماح با برش ملک از رف بزم مقام بر سر السارفتہ انجامت نیز مد اچہ
 بر سر دار را از ما در آوردند و خمر خمر قتل است سلطانید با لشکر در شمار
 خورشید لا رخا تر است لوصہ نمک لک شقیبا مکہ و مہ شفعار الکیمہ بر سبل
 ترخان مرخانہ یکم فتمقہ سوار مقر در است برتہ رفته سلطان بمقتضای فرمود
 زکمان کہ نکتہ اعظم الخطایا محاربتہ فرطلب الصلحہ جو زہار خواند زہار
 کہ زہار داند زہار بہ بدشا میا و زہار کہ کہ جانرا بکوشند یکبار
 خربت کہ عذر ایشان پذیرد بعضی آدم خصوصاً بر نقش و در سلطان را مقام
 تحصیل نمود با لہر در مقابلہ بمقابلہ کشید تند و تیز مکن در کار
 تا بر قمر لکرسر میشود منہ جلال خیمہ و بیک کرہ باشیر جو مضطرب
 الشان قدا و در لہجہ میگوشتہ و لشکر سلطان با بر غم بر نقش و جلال سیہ نمک
 آخر شکست بر جانب سلطان افتاد و بود از راز آلود خیل و موہر و ابرو
 نام شہیہ و در حلیہ و لہجہ سلطان شہادت تمام داشت بچیک آورد و بختش
 نشانند و پیشش زہر و سبب آوردند ہر چند او میگفت و سلطان ہم قبول
 نمیکردند آخر یک اورا شناختہ گفت اینم مطہر زاد سلطان دست از و
 باز و پستہ از عقب سلطان شتافتند و او را بہ تکلیف جبک بچک آوردند و

بر تختش نشاندند و شب و روز آنرا میگردانیدند و فاشیروا حکام و کلا
نوشته نموده سلطان میرسانیدند و آما با خراسان لاله شکسته و قهر میشدند
سلطان لاکه میرانید و بهتر از این نیست بگوید: دست بر تن هر که شکافند چرخ
همچو آتش چوب بخورد و میدادند زرد و ناله از بیطاعتی رخسار مرده زار
و مشکند و آما کنه میکنی ترا خراب میکند خراسان در نواقص هر درخت
ماه محرم سنه ثمان و در بعین و خمس مایه و در نیمه ویرانه خاکی شد و گوید
آنهم مملکت که نوید رخسار و لاله نیک مکت که شنید سران
که در آن سر محراب ببار ملک و محنت در نیمه مایه ملک رفات
از جمله نیش بوسه چنان آب خسته در محله خود را نمیشد خسته سلطان خرم
خویش و درختانی در در عقده و شب گرفتار و پیریشانی با لاله در نیمه ملک لاله
غول مثال مبتلا بود با لاله در شهر سنه احد و خمس و خمس مایه بعد از فوت
نیزگان خاتمه خرم سلطان بدید که بخت کرد در شکارگاه خود را بکنار جوی
رسانیده امیر لاله مقام گشته با لاله و همایه داشته سلطان را بقلعه ترمذ رسانید
و از آنجا با همسنگی مرده رفت خرم سلطان معذرت این جفا و خود را بر سر
از لاله مرده بدید و شام نمود و سبکین بعد معذرت ملک لاله ترمذ را دید

اخلاصی نصیحتی با امراضی جسامت گشته در بستنم رسم الاول سته نیمی و
 خیس و حسر مانده بر ضرر تو بچ هر با سهال منج شده و در گذشت منکم که شاه خجود
 شاه با عدل و ملوک میبرد + عالی را گرفته بود بعدل - رفت تا عالی را کرد
 نایب جهان و در سنج که در باغ ملک + سر فرزند بود بر یک در رسم و
 چو در مود بود و اینجا ماند + بحوال فوت و در شاه مود
 خلقش در درجه است که صاحب نایب آل سلجوق و گوید محمد را را برین مشاهد نمودم
 در حین که سر اوقات سلطان در آنک را و کانی بود و عصفور بر سنون
 شامی این آتش بانه کرد خدمت سلطان در محل کوچ هر هر حاضر و هر هم
 بر حال امر جولان فرمود و شامیان را اینجا بجا که است و فرشته را احمد
 جهت امر باز داشت تا امر جانید بجه محمد را به بر و از نندید و فرشی از محنت
 انتظار نرند مشهور است که بعد از فوت سلطان سنج تا کیسال خطبه اش
 در اقصای عراق میخواندند و سلاطین سلاجقه سه فرقه اند اول در ایران
 شاه بوده که چهار تن ملکشان از سته تسع و عشر نیز و اربع مانده تا
 رسم الاول سته تسع و دصت و یکسال سلطان طغرل بیک از سکا سلاطین سلجوق
 السلطان جنوب ملک شاه امر آلباسلا بر کبار و او است ملک شاه
 در آن زمان
 بر آن زمان
 در آن زمان

سوار بدو آید گفت اگر بشتر خولم میرد دیگر بدو مله و لغت اگر این میر
بلیج کنی از راه دلدی رسید و بچاه هزار سوار بملازم میرسد سلطان
گفت اگر زیاد باد و کس را در راه گفت این را چند روز از دستیه خدایا که خاطر
مقصود و نگاه نموده سلطان از کثرت ایشان اندیشه کرد و بر این فکر و بقلوبه
بهند و نهاده از ملک و در آن خبری حال نمود و بکمال العیسی در هر طرف
و جعفر یکسر در آن فرود آمد و از جونی عبور نمود و بجای اسار آمد و در آن
سلطان مسعود خنجر بر شویا شش امیر الامرا را کشت و حبس فرمان سلطان بکتاب
رقعه بودی کشته و بر لوزم سلطنت اقدام کردند و طایفه فرستادند و با
در شمشیر از هم و غنیمت و خمس مایه در زمانیکه سلطان شمس و واسطه طغیان
که این سلطان حاکم ماورالنهر از جونی گذشته و از حریفان امیر
سراوقات غوغا کرد و اینده جمیع ملازمان سلطان با فوج از این
عذر بر انداشیده نسبت بسلاطین فصد بر رخا طو داشتند تا لاله نواب سلطان
میل شکار کرد و مخصوصی چند در رکاب طغیان تاب سوار کعبه ند و ملاقات
که از مدت ها منتظر این نوع فرصتی بعد از کلمات بیهوده تاخت سلطان را
شکار پرورد در میان گرفته قضا را ایسر این قطب الدنبر محمد خوارزم

که در آنوقت متوجه شاه و محمود در کمانی در آن سبزه بود و زخمه خود نمود
در عالم رویا میآمد که خدمت سلطان را قضیه بگویند و آنرا بشی آید و آن
سر از خواب بیدار شد و با فوج از سبزه کینه خلا منوجه شکارگاه که در آن
ملکان کافرت و دست از استیلا یافت میرود و در میخواستند که کار از
پیش برند و یک بار از کنار کوچه سپاه هر خور از زم شاه پیدا گشت عاصی است
شیطان هر از لاجل میزد از عطفه غنائ او از هم پاشیدند و این سلطان
از ورطه خوشحال جدا میروند و در سلطان از ویب آمدن برسد و در آن
موضع نشسته محمد و آن منظور نظر اعتبار کعبه و ...
که شایع نام بزرگوار از ما نقل نمود هر نوبتی از بصره میرود و آن
عمل از او میباشم در امرانشان شنیدم که در دور سلطان که مسافر الاطراف
از و تبه خواهم هر خود نمایم ناکاه شخصی در زیر شجاع پیدا شده و اظهار تحلی
لا بر فتنی بخیر کرد با جمله رو اشد مالا در امرش با برتری که آید و در
بیکبار در و دیهیت خبر حمله آورد و رفتن با و در آنوقت آن مخلوق شده
خوشی با خاک بر آنوقت پس از آنکه آنکس فرمود و فریاد تضرع بر نیامد
لحظه دهم بر دسپر دم و جانیه نه از دست از جنگ او بدو بروم لا و ستم بایم

بسته بگذشت و در منزل خود بر دست از غایت حرارت آفتاب آید
چشم هرگز بر تاب می بیند و وسیله خلاص از آفتاب می طلبیم از غایت زور
درست می کشیم و قدم طی در میان نهادیم تا شب هنگام کام میزدیم
چشم را به آب سرد بگذشت و در میان آب آتش می زدیم و در آن می زدیم و بعد از
آن آب را می دیدیم اول از اعظم بر آورد و قدر آب می دیدیم که
منزل با آن آب بیکبار تنوع بر منده و دست بدر و می کشیم و در آن
نه که کشیدیم که با او در لجه بعد از آن می کشیم و او را در زیر حوالی می کشیم
لا اندک را هرگز از بار آورده و بر سینه انداخته خواست که تنوع براند
بیکبار شیر حمله آورده و او را در ریه فریبند و خطه که با خد آدم بخیم او
رفته حیات من از پیش با فم و لعل عریض که با سیر بر برد و بعد بوفتن می بینیم
و لعل حیات من از پیش با فم و لعل عریض که با سیر بر برد و بعد بوفتن می بینیم
که اهل تنجیم در زایجه طالع بزوجه و سهم نوشته بود و فاشی در رخ اسان
بر کنار چشمه سبز بعد از بار و با خد که در لعل بعد که بر کف رخ اسان زده
قضارا او را رخا غایب عارض شده حکما فرمودند که علاجش منحصرا در غسل آب
چشمه سبز است با ضرورت به انجام رفت و غسل نمود و صحت یافت پس انکار

چنانچه چنانچه بر مقرر بود که کاتبی در آنوقت لایق او لقبی تقدیم
 در آورد و در خطه نه که مهر کردند و بعد از وقوع آن حالات بدین
 موقوفات رجوع نمودند و از مطابقت واقع ظاهر شد و گویند بعضی شبان
 با او موافقت بود و او را از سوانح حالات آینده اخبار کردند و در
 علم شاه خوب دانسته بدین طریق که انرا سوخته احکام بنام کرد و در
 زیر قوچش همه ماه و سال از حل وید از شاهانه جد فرمال
 چنانکه بعد از انهم ام سلطان جلال الدین خوارزمشاه داعیه نمود که به
 تبه نمود و سالک انجا را از صدمه سپاه کینه خلا او سلم نامند بعد چنانچه
 چنانکه از انجا راه لکنوی و کام و بملکت جبر و خطا باز ره چندی
 شاهان مرصحت رخصت نمی یافتند و در لرا تا آخر آوردند که شبیه رقوقان
 حاکم شکست و قاسم با اعلان کلمه عصبانیت نمود و با ضرورت از
 راه که لکن بازگشت و در سطح کانهم شخصیت غیر الحلقه خواجه
 اصلا مفصلند آشته و بر قیام و قعود قار نبود و در قیام غضب کرد و در
 پرباکش نه شبیه هم اتحوان داشت مگر خجسته سر و پا و دست و انگشتان
 در او ایلی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فوت شده بخبر خواسته بر کرد

و بر از جابر بجا نقل کنند و او را چنان خوش و در هم مرعیه نداده و
از کوفت و زور او بود و خیمه میخواستند که از غیبت خبر دهد و او
بطور مشک و حبث میزد و نفسی نفس بر او افتاد و لکن فقیه چنان شد
گویند غرضش در این بصلای سیده علیه السلام و از اخبار گویند هر چو
خان غم و ملال و غم نمود که نزد صدر جهان بنیاس و ستار و خفیه
که عالم بشری شما با هم نزد ما دلت که از و تحقیقات نمود و خود صدر جهان
قاضی ظرف و یک دیگر از فضل روانه قشون فرمود و از و بر سر
که سواد رسم مسلمانی چیت قاضی گفت از باب حد احدی از ترک عتد
میشد احاک گفت و در چه یک اندر لکن بر لوح زبانها و اول نام او
او میگوید اله و ان خدا و انکر لا اله الا الله و از و انداخته و بنابر
شخصی لله اعلم بر او افکار و علم و باز از کلمات قوانین شرع اندکی
از و پرسید قاضی گفت آنگ شکر از کبیر با رقیه به خدا و در تمام هر که
اطاعت کند تعقل کرد و او را نزد و کند و اول احاک گفت چنانکه اگر احدی
خلاف بر این ماکه بنده خدایم بظهور آورد به بدترین سیاستی متلا کرد
بسی اگر بنده از حکم آنگ شکر بر سر بچه بغیر که حسرت و عذاب الیم خدایم

دیگر گفت فرمود در سایه میاه معتبر بود و دارند لغت ابریم بر پوست چه
در یازده ماهه بخیر بماند و اگر یکماه تقاعدت اول کنند تا قدر نیم منم نشنا
اولی است - باز در شهر لکنت بوزن یک - کم ز یک شهر که در ایشان
دیگر گفت که فرمود که متمولان از دست و نیار یکد نیار بار باب احتیاج افتکار
رسانند اینهمه نیز تخمین نمود گفت تا در زیر لباسی فقرا و عباد و از نیم الهی
شامل حال اغنیاشده باشد نصیب بشنا و دیگر گفت هر خدا حکم فرمود که با وجه
شرایط بعد از خلا تو از اطراف و اکناف بطواف خانه روند و در آنجا نامل
نمود گفت حاصل که چه چیز در دهر است - در چنین شهر و ملتفت حال اعتبار
آنچه دیگر همه جا حاضر و ناظر با چشم همه قدر همه حال او را در هر روز با چشم
کلام ملک علام بدین ماطالت فایما تو تو فتم وجه الله بصر احتیاج
اینهمه است بعبه و جوار خانه خود - که خایه بنا را از در خانه
چشم قاضی و رفیق از پیش او بر تو آمدند قاضی حکم با سلام او کرد که در
تکفیر مکر وجه الکفار هم از ارکانی و نیز است از و بر و انتم لا به حال
کاف و ترسیده بود و کبر و تمنع جمله را در و سر سلطان الله طاهر بهار جنگ خایه
در سینه خشم و غرور و ستا به فوج از ابطال رجال مغول بود استا و ستاد

وانشاء قلعه اولك شمال شهر را محاصره نموده و لام محاصره امده لغيا و ميان
 مسلمانان و با خرام خاست بر سر وجه درهاني و ده ميگرد و دند آنها ميخند و
 روز سيم فوت فرستند روز بركت الله خوار از مر حاكم لرقعه شيعه فرستاد
 كه فعا بقتضه جوا در دروازه شمالي در كيه باشند و جمل از جوانان در دروازه
 شرقي منوصه سراپا داشته باشند هر گاه كه آواز طبل از پشت دروازه بر آيد
 از كيه گاه ببرد و آمد از عقب مغولان در آيند صبح دروازه شرقي مفتوح
 غا زيا بجاسته تعالى بقتضه جهم فدر پشت طبل نواختند كه از كيه گاه ببرد و اين
 ملك شيعه بجهت اخبار انجا آمد انجا فرستاد كه يافتن كوشن بر و لو كه طبل و طبل
 و هدر آ اولم خوري امضند كه بيدا كردا شب سيم دل بر ملك نهاد و اول
 دختر بود كه بغايت غم ز سر داشتني گفت انجا مال را بخواهم مرا منب و
 باير لا خاندنم كه فعا وقت رحلت القصة در در كه خا مرتب خا بجه
 مقرر كند انكثت باب و منتر ميگرد و كرتب دختر خا بسته خوابانند
 تو بار خواب خوش ميكنيم فرمود ابرو دارم لك ضعيفه نا لكه دل بر
 هلاك و فوات نهادن زاني حال بزم مقال كن و سلام دارم خا كند و طفل
 ميل مادر از طفلان بديع ز صفا با كاريده ز صفا اب و در كنار مادر اقامت خوا

در لب خورشید و هم یگار او دایم کرد بدلت نیست هر فردا نخواهد ماند
شبه و چه شبیه بر روز آلوده صبح از صحت پیداکت و دندان است حکام بفرین
شهم دل ترا بود نور مرفت تا نیست در سر تو متناسر سوختی
از شمع کفر قیاس هر روز تنگ نشنا در سوختی ند آد نر و در کربنی
روز دیگر افوام و سایر هم از جفا او متعجب گشته از او پرسیدند و در نیم روز
چه خورد و در چه کرد در خشم نیک گفت که در دریا رخسار بنی واقع شده بود
تجرب گفته که خاموشی غبار کبر و باله و فرامید با هم در با هم متعلق است
که در شهر سینه بهج و غریب و ستانه او کتایر فالین لواجر جهانگشا بهر خط
برافزاشته بهمت عالی بهمت بنجر آفتاب گشت و یکباره توی و کتیر خارا
با دانه هزار سوار بر سبیل از او به پیشتر روانه نمود و آنوقت خطا خبر برزق
عظی آگاه یافت فوج از عطا برآمده خطا با صد هزار کس استقبال
لرزان گشته و آنجا عت به اولان در چار گشته یکای ایشان جمع خطه و میا
گرفتند و خواستند هر یک فوج که بنگار رانده بنظر بهاه خود رسد و با جا
سراسیمه گشته دست در فترت حیل و ذریه طایر خیار اطلبیدن استعمال
تجرب المطر اشارت که و لشکر را خبر که در بار آینه بر سر کشیده مانده

از آب زد و نیامید و لرزان نتیجه طلوع در روز سیم باران آمد
آخر روز برقی چنان سوز در گرفت و از دست برد و لشکر سه ما دست لشکر خطا
از کار ماند مدتی و سر اسبیه کشته چند توپ خارج ضعف دشمن طلوع یافت
بالا در روز چهارم همچنان برف می بارید ام کرد تا که روز کوفته عینان
بقوب مخالفان و شبیه خطای از تنگ کشته بعضی دیگر اسیر و دیگر
کشته و لشکر چنان بعمل جنبر متناصل گردید و جنم اینجور دشت از سه پناه
گرفتند و آتش عظیم از دخته کوه بالا اهل و عیال بربخت و بهین کشته
لرولات به نهایت تمام میست و نیرافان در دانه در انما ستم که
قالس مضی دست طلوع روز برود و لرزان متناصل شده ادبید کرد و او
هم لرزان مضی و سر اسبیه کشته و امان و حکماء ملک باغها و آب
برکاشه آید آفتو کرد و کلان ایشان جان بعد هر که لک آب بستاند
لرزان و در تنگ محمدا عوض آنم نظر ارتحال نماید مقارن لرزان توپ
کله کوکب قالس و بر از جاده ستم داشته بر بالین و بر او خرم او
بدان حال دید گفت تو خفته باشی خرم و خرم او باقی خمیده بر مایه
بسی رویان آب آسمان را تبصره و اینها لشکر او و کله خرم

فرجه نمود اگر نمی نشسته بلی خیمه تو + صد جو فر از فاشتم با بقا خیمه تو
و لک کاشه آب از روز و بر اخصر در کشیده همدان چند روز قال لک شفا یا
توبیا خیمه کمل نفس ذایقه الموت در جسد و در جسد و در جسد و در جسد
هلا کو حاکم در سنه ثلاث و خمیر و ستمانه بایر آمل از کسار جیمه تا اقصای روم
بجای ضبط در آوردن ملاجده اسمعیه در سنه اربع و خمیر و ستمانه متاصل
گردانید و در کردستان و بغد لغت قتل عام نمود مستعصم عباسی با اولادش
در هزار هزار و صد نفر از آدم و در بغد لغت از تبع انتقام گذرانید و مدت
نه سال از قبل لک شمش منگوقالکرها بر این راه نمود و میخانی عثمان و نیک
باسم قالکریج و تحف و مدایا و شوقات بسیار خارج از جزیر شاکر که از کفر
مستعصم و اهل بغد لغت آوردن بغدیه بسیار پیش به قالکرها راه داشته
گویند در بغد لغت خیمه پنج در پنج که مملو از شر فیست صد مشتقالی بجای او افتاد
آورد و آنکه هر بعد از فتح بغد لغت و عراق گردنشان آفاق از جمله سلاطین روم
آمالیک و حاکم کرمان و آنکه و بدر الدین توتو و ایام موصول که عمرش بیست و
سید و فریب نجاه سال در حکومت گذرانید بخیمه لکرها و عالیجاه مشفق
و بدر الدین توتو در شهر سنه تم و خمیر و ستمانه وفات یافته خان پیرش ملک صالح

نزیت نمود و خسر سلطان جلال الدین را و در جبالهنگام او در آورده منصب
بر او تفویض داشت لا و بر بعد از چند گاه قوتی بجای سلطان ملک سلطان مصر و شام
بند قدر بنیاه برد خان از بیغی بر آشفته بندر عجمی نویس و ملک صدر الدین
با تو مان لشکر بر سر خانه او دستار و ملک صالح استغانه از بند قدر ارک حجب
الاسند عار و لشکر بهیجا بر آمدند و قبل از وصول در کله بر باب کبوتر بسته بجانب
موصول روانه نمود خلاصه لکه در فلان روز بد آنحضرت میرسم خام هم دارند و
کبوترها را گرفته بمختصات فلیک در آرد و در مغل خود آمده بر فراز منبر بر آید
جواب عاوه نشست فرمود مغولان کبوتر را گرفته نزوحا بر دند و خیمه بر دند
آگاه گشته ها نوشته را بر باب کبوتر بسته را کفد و ملک صالح از لمر مقدم مرور گشته
منصه وقت مرید و خاد در بهار و خسر بر از بهار از خوشنودر باستقبال نهادیم
در لمر حوالا بلشکر شام در جار گشته و مار از روز کار ایشان بر آوردند
و ملک سلطان این گشته در روز معهود بطریق مقر در حرکت آمدند و اما لمر حصار
بگمان اعران و انصار میر و شتافته عا که فرزند بر مادر مغول انجاءه لاجاطه
معد و در چند از لمر سنجی بیاید در کز خود را بدو قلع انداختند و از لمر
و بنی عظیم بحال سکات قلع را یافته القصه بعد از لمر در اندک زمینی قلع را گرفته

ملک صالح راز نما بر کاه جان آوردند و بختوبت گشتند و کونند شایر
 زویر الاکتاف هوا بر تماشای مملکت روم در افتاد و روز طوی بزرگ که
 عثم حاجب و ملک حاضر لغد به اینجا شتافت و در وقت شب شیدا طبقه هم مقصوره
 او بود و در پیشی یک از انجیا نهاد و آنکسلی نظیر چهره شایر افتاد و
 او را مشابه آنصورت یافته او را گرفت و نزد قیصر برد و بعد از شراب بخش
 صورت حال او مختلف و بصورت عجیبی سر کار ظاهر شد و او را در جام کاوید
 قیصر بان که از مورد و تلخ بشنید و اشتافت و اکثر کلمات ویرا کرد آخر
 در شبیه هر مستحق او شرب خمر در خواب قند یک از سیراجم او را از
 قید خلاصت بعقیده صاحب کزین خود را بقیه نرسد و در اینجا شکر را طاف
 بدو پوسته با قیصر مجاریه نمود و او را گرفته مقید شد و بعد از مدتی مقرر شد
 که هر خرابی که رومیان در ایراد کردند اصلاح کنند و از بندجات باید بنابر
 ایشان معارف از روم آوردا و آنجا خرابی بحال او آوردند و
 من اللطائف گویند که مجد بکر زویر مداح خلیفه بها و الدین محمد زنی بخون زد
 که آشته باصفی آمد و سالن گشت منکوحه تاب مفارقت نیاورد و منوچه اصحاب کفیه
 شاکر و خبر به مجد شمع گفت که زویر خانم بخانه خود آمد مجد گفت که زویر

که خانه برخانه فرود آمد بر اینچرخ خانه رسید مجید و دید از در و عتاب رفت
پیش از فرود تو لیل و نهار بود گفت مجید گفت از خانه پیش از فرود به لایق از تو
معلوم بود حکایت را در خواهر کردن بگفتنی استخوانها رسیده را
بعد از سه سال و من انوار از جمله معاصران سلطنت مجید و بگفتنی است فرود
نیز بر او خانی فراتو را و رانند و بعضی از خاندان است و او بکمال عدالت و
عقل و ذکاوت است شهرت نام در آن شهر به آنرا که از صدمه جنگ خانی نماند
ویران شده نیستانی بود بحال عمارت و زراعت آورد و در مقدمه نظم نامه کلمه
که روز برین طواف و شکار بود از شمع بهجاسیر مرغ مودناگاه در لایق انوش
بر استخوانی چند از آدمیان افتاد که در مغایر بر ظاهر زمین ریخته بود زبانی
غسان کشیده در آنها تا مظهر مودلی از لایق در برقیق بانی آورد گفتند که
اینجا میگویند هم که در جواب گفت اینها از فرقه طلبه میباشند و غایت نامه
برستگن فانی واقع گشته امیر هزاره در حوالی اینجا بود طلبه است بحال
لایق استخوانها مکلف گردانید و او بر سر در صده حاضر خست متفحص لایق خست
و صاحب صده دست در امیر که آنرا زمین اختصاص نام بدین نام داشت
زود بیده چنان ظاهر که پیش از لایق سه سال فاند از خاندان است به اینجا رسیده

آنحضرت لیسرا کمال آفته اموال بغایت بردا هندی از لیسرا تا لیسرا خبر نزد
آنمردم و ششما باقیست علی الفور بنامه اعدا لیسرا نقد خونیاد جمع مال ام فرمود
هر کلمه در نیاب بحاکم خراسان نوشتند تا مقصود از زنان ایشان لا اگاه
چند روز در گاه خاندان لیسرا رسیدند اموال با قاتلان تسلیم لیسرا
از گاه و گاه سرور بر شاه گذشت از غنای شایسته ماه گذشت
آوردانند که خسرو و وزیر بزرگه تجار خان که از صنایع و حج میل تا میر
پیدا کردید تجار خان که لیسرا نزد کرد از بیم خان که جاننا اختیار فرمود
خسرو که بر منصف و افاضه روز سه تجار خان گفت شنیده ام که
چشمه آب خوشکوار است و نواز لیسرا نوشی حبیب تجار خان در به گفت
چشمه در جوی لیسرا با شیر دیدم بنابر لیسرا رسیدم خسرو را لیسرا جواب ناموا
خوش افکار باج تمع بدو بخشید و روزی در سه هزار طرخسار که در ششما
ادب بر میروند گرفته بزرگه اش کرمیت فرمود و شیخ بوعلی سینا در
آوردان که فرط طبع و دیلم در غایت محبت با مردم و کمال انسی بر ایشان بودیم
در کوید که یک از اوقات منفک که طوطی را دیدم در کمال محبت با صاحب
و عاشقی با او اگر حیانا نقطه مفارقت واقع شد بر لیسرا جمع کرد و در ششما

که صاحبش طوطی دیگر نکرده آرزو غنچه بر هر دل که نغز نیرود و طوطی صاحبش
گرفت از مولانا جمال الدین ملک مرعای مقبول القول بود نقل میکند در سال وفات
سلطان محمد شهبیک از بلاد ترکستان رسیده قصه عجیب از ساکنان آنجا استماع نماید
که در نیم ماه واقع شده و همه زبانها و دلها موافق و لاجنب بود که لشکر کفار مجرب
انسان آمد بقتل و محقق کشتار بمقابله ایشان میفرستادند از شهر بیک قریه اهل
نام بالرفوم بجای کفار رفت و لاجی شهید و بچه از مدتی بکاوه در گوشه خانه
فرزند لار و در لاجی مر بقتل آواز برآید منم قریه اهل لار و در لار و در شهید گفت
للا انجا خوشست و فریادها هزار روم با استقبال برزنی که در نیم ماه فرستاده بودند
آمدیم خیمه خاکی مستقر شدیم بود آمدیم که بگویم حال شما چیست اکنون باید چه معلوم شد
بگوئید بلا غریب متوجه است دفع بلا را صد دهید اهل قریه اهل لار علی الفور متوجه
لر گشته شده دیگر همان آواز شنیدند که همان حکایت باب مسکفت و آواز
از قریه اهل لار برآید بلکه مانند آواز برآید که از غم برآید و من برآید و گفت
که اهل شهر از ما دور نخواهند داشت گفت بایشان بگوئید که در میان ما
چوبه نصب کنید که فرزند لاجی بایشان حکایت کنم خیمه انجیر در شهر رسیده در میان
مجموع گشته از چوبه که انجا فرود برفت آواز برآید که صدقه کنید و بگوئید

که الله کفایت غم المقل و کفایت غم النوال نام است روز انبر او از ارمواض
مختلف می شنیدند بعد از سه روز که لک میرزا جل کرد و دیگر لک صد ان شنبه
در عهد انجانیه سلطنت بولات قولنج و قوسه دختر بر بوقت بلوغ زیاده کرد
بعد از لک چند روز آن هم در وختی از لک بر و کله و در وخت به صاحب کرد
بر بعد از قل که از جامع الحکایا نقل میکنند که در بعد از نام دختر
در حالت زفاف از قوت دخول نرسید از و آن رجولیت پیدا و بر کف
وزن خواست و او را از زن ای ^ط صاحب جامع الحکایا انچه
از کتاب طبایع العیون شرف الزما طاهر نیز نقل میکنند که شنبه از جمله باران
آوراد دختر بر بعد چهار ساله روز لک فقر بر خمد که کتب غنی کرد از ان عظیم بود
انما و موضع قید از انجا قضیه یا خصیصه طاهر و انبعی با حکما
گفتند این انکار کردند و گفتند این شکر نیت طبعی ^ط مولانا
علامه در شرح طلیات فائده گوید که از ملک علمای در آن قید و حکما بر حال
والدین صانع می نرسد و العبد الاصل کاشغر المولد که موقوف بحال الدین است
شنبه هم در وخت بر خمد الدین خضر که از قتل علمای کات خوارزم بود و زن بر و کله
که در شنبه بر آمد و بدش مثال بود یکدوماه که در حیات بود و مادر او

شیر خورد و بعد از آن خمیسه در بر که آن که در لرحوال بعد از ختم شدن کور
 و باز بیشتر نزد مادر او شیر خورد و بر آخر بقول فقها مقتول کعبه ^ط
 حکیم از شیر و سوال کرد که میخواهم بدانم که چه چیزها را بر من اخلال است
 و اطوار مجیده محصلت در وقت روز در غنای آن جوابی بنهار رفته بودم و از این
 و درم که یاد اسکندر اخته باریک شکست ^{انوار} و قدم زفته بود که سوار در
 بگذشت اسبش را که در اخته بار او را خورد و خست و سوار اندک مسافتی طی
 نکرد و بعد با بر اسبش توسط شمشیر زورفته شکست کبک مورخ
 باز آمد قیصر از کبک ^ط بر صیاد و بر بعل کبک جانش نفرستاد و در آن
 عقاب را که علی با باز کرده در کوهن هم بر آید و زور را نصیب کرده ^ط
 و او آخر ششمی سبعیر و سبابة آب و جله بغداد طغیان کرد و جمله عیار
 بغیر از مدارس و خواف و آینه عالی در آب مستغرق شدند و در نزد
 چهل هزار آدمی غرق و طوفان فاش شدند و خلیه حال انبر از بر و احوط طوفان کوبید
 بال نصیحه و سم کش خواب باب شهر معظم که خاک بر آب
 در بروج روضه بغداد و لکنه ^ط که کردالنه خرابی جهانه
 و خلیه ناصر نیز اشعار برین گفته ^ط و جله را در رفتار عجیب است

بایر در زنجیر و لطف بربط و بوانه است و در شهر سنه اربع و شصت
 و سبعه و در بصره طاعتی روزی که یک لک نوح بلا نرسید و نشیند
 لا لکلا در چهار روز بشید روز اول هفتاد هزار سی فرد رفت و در روز دوم
 هفتاد و یک هزار و در روز ششم هفتاد و سه هزار و در روز چهارم یک نفر
 و اوقای شش اولی در خنقوا جوالی هر سه و در بخت عالم جاودا
 نشید گویند و چنینکه قصد بوشش نه و در ربع رشید بر نرسد و نرسد
 و در روز جمعه است و هفتم ربع الاخر سنه است و سبعم و سبعه و نه هجرت صد
 مبتلا نشد و فرمالی آغاز وصیت کرد و چه ماه پیش از آن که محمد باقر
 کفر و مابوت حاضر ساخته بود و در سحر شنبه هم جلاد بر الا اول عالم
 و در دوم و پس از این بیات را بر از و از و اطم و قاهر حاضر خواند و کرد
 زوار الملک جاز و در شهر سنه ششم بودم مدتی آنجا فرما نهاد و در وقت
 غلام خواهر و دوم و عانیه مکر پس اقلند کفر و شش پیش کفر
 تمام طایر قدسم مقفول شد و قفس شکست و فریاد کرد از غم
 هم بقا را بگو ساقم آخر نشد ما شمارا با امر مجلس بعام دل که در غم
 خلیه سلمان و رشیدت این و اقلید از فلک است و کار بر نه است از

ملک ایراک شاه ویرا کردا ^ط شیخ خرگوش جوانی که بتائید الهی بطن
 رسید آه از غم سلام و دم و تنام بود آنها شکست خوردند آمدند از حمله امیرانی
 قوم مذکور امیر یعقوب شاه و بعضی سرداران سپاه را مقتصدت قضا را ملکه نام
 زوجه شیخ خرگوشی بامیر یعقوب شاه سروکار بود همان بود که نوپوشی بر لیس
 اطلاع یافته در او را در مقام تعذیب و نیال و احوال بالضرورت و بصدور
 دفع نوپوشی گشته در ته زیاده در لیس محرم لمرجیم بقدر با نیکو خوش
 زن از زن جو در مصلحت یافت کام گفت افر زافر زهر و ارم
 زهر مکر حذر کنم حذر و کر نه زجانی و جهانی و ریزد
 در شب نشسته بهم چوبسته اربع و در عبیر و سبزه لور را بخصیه چهره کش
 خلع سلمان در تداخ ایگانت در لرباب قطع غم آفتی
 زنجیر بنور رفته هفتصد و چهل و در آخر حب اتمام اتفاق حسن
 زبانه جلوه ریزه هنر هنر و حسن بزور بازو و خرد و حشمت حسن
 کفر محکم و بغیر و تمام و در رفت زهر خجسته زبانه خانه دارم و در کفر
 آتشش لمر زن را با دیگر زنها بر متوان فعل بقدر و مقام بیداب ایتم گشته
 زن و از دما هر در خاک به جهان پاک از بزم نه ناپاک به

در تواریخ مذکور یعنی روضه الصفاد کورلت که در زمانه منوشیروان شاه
ولد خاقان با صده هزار تک از برنج کشته بزم تسخیر لانت ایراک و حواله
با و عشق برات خیام ایامت لقب نمود و بجهت این خبر جانور به در رسید
اولیا بر سر در خلوت طلبید لکاب مشورت نمود در امر اشیا که از تواریخ
گفت بر سر در نیاب سخنیه است که خود بخود که سر و وضع او در عت حکم حضار
شده لک میرزا از غایت ضعف در محففت اندام بجلد آوردند و هم فرمود
آغاز مشورت نمود بر فقر جان آفر بر کرد که چشم ملک عالم نوشیروان و نخوت
یک از دهر لک خاقان نیز گشت از شاه خاقان تمام و دهر لک میرزا از خاقان و مقام
نظم فرمود از دهر لک خاقان در حبس و الدانو بود بعد بنابر لک او
اختیار کردم و خاقان از غایت تعلیق هر بقوتند و بلند داشت یک از اهل نجم
طلبید کیفیت مآتش از و معلوم میگردد و منجم از و در دلا بل بنوع حکم که او را
از راه عجم بر سر برید آید کوتاه قد فراخ چشم بزرگ سر بعد از بدو
دفتر گشته یک هم از خاندان شاهان قصد او لشکر مایه گشته و لک میرزا عاقبت خود
هم در بلند بالایش بزرگ بر کوشش رو بر گندم کعبه میسند آبر و خشت اندام
بدین شکل را پیدا فقه دسته شهنشاه مذکور مخالف مغلوب گردانند بر سر در مجلس

چند از حکایت بدوخت تسلیم شده فالمرحمت هکذا از لفظ حرکت شده
مصد اول نیز کلام بقیه بهرام چنین بیان یافته و او هم از دلائل هر کسی
پیشانی است مابین جهت نگاه بعد از اخبار کرد و در و داشت آخر به غیر در عیادت
و نه میرا انقدر شکرت که نوع خصلت زیر و زبر کرد. و جنم عبدالرحمن
نیز چه شغف در جنگ حجاج یکبار بقتل مر آمدند که از جمله اسیران گفت یا
آنها الامیر لایق تو حقیقت و بر سر سید که در وقت فریاد چه حال گفت
روزی عبدالرحمن لایق اسیران امیلت فراموش کردم حجاج گفت که ایست
که از اسیران را شهادت آید و او بر طبق تعارض داد که او هر طایفه حجاج بود
تو جمع امین نزد بر آن شخص گفت راستی آنست که من لایق ثابت شدیم حجاج
گفت بواسطه اثبات خود و دیگر اینها بر رعایت صدق و بخشیدم
حکمرانه راستی راستی گفت و نتیجه کجای راستی راستی آید که نور مستفاد
راست است از تو ظفر از کرد کار و از احوال و فایده مصلحت وجه الامین
مستوده جنم لام حکومتش از ملک ایراد و اسیران بهر حال گذشت
بر وجه غیب در گذشت صورت حال بر سبیل اجمال لایق شخص و نتیجه بر ملک
و اینجا نشین بر و دولتی زد که در از آینه خاها ما مرز و دلا را

شبیه در صحبت ملک صحیح متعقد گشت ندیم بقاع قدیم سخی مضحک سلف
 و اهل محبت از لکری شگفتند ناکاه یک از لکری طاعت بالاد و نزل ما خوشی ارد
 و میانه ایشان به نزاع کشید فروتنی بقصد او کار داشتند و از محبت
 بهم برآمد چنانچه فروشت ملک از غایت و اینه بر حبت که میر و رفو ناکاه
 بدوشش خود یک از ملازمتش فریاد و بعد که توبه یعنی ملک زدند
 و مقارن الحال ملک محمد ابرو انداخته تا و یک که در میر و بعد کمال
 از ضارب ملک و منجولدم بگریز و خیم در پهلوی آوردند و ملک از لکری
 در دم نمود و کان ذلک فرستور سینه لحد و شیر و سبزه و بیوی و اهل
 چند نوبت و ارا بر سر بدارا بجله بحر کریمه رسید مکرراً طغایتمند و بر ایه
 دعوت کرد اینجا جواب با صومعه و در انظار ناله و تقایب بر جان قطع بدو
 کردن بینه جفا نرا نرا و کشتی کار بر بزرگستان توان داشت مختصر
 بمرغ و لاله چند نوا کرد قصدی چشم صحرای خود باشی و وزیر بالاد
 بر دگر از دماغ خیال محال مادر سرست نشود صد هزار
 غلبه این قطعه در جواب نوشت کردن چنانچه جفا نرا نرا

سلفچه چاشنیم بهر کار محقر در یاد تو سبکداریم و بگذریم
سیرغ و لاریج و برآیم زیر پر - یا با الله بر سر کرمی نهیم با
بام و دوار بر سر همت کنیم سر - خله بعد از رسل و سایل خود یا خسته بهار
بر سیم و لاریج را در رفت سبک کفای که شیر استغفارند پیام خود بنیان گذارند
و از کوه و در خانه بهار رانند قضا را در درگاه بجز از قایم و در آتش و
خله برادر و برین خلی سوار خله غیاث الدین بجز آلا و بگذرد طالب علم کی بر خاتم
و خله بحر و حافظ اشعای و بگذرد سه زود آمدند و قدم در رخ گاه نهادند و آمد
تکلیف است نمی آغاز کف یکبار حافظ اشعای تبریزین بر سر جان نازنین زود
از کافیه تبریزین بفرق و لا کشته غرق + جوانم خوسان خلی بفرق
خله بحر سبک سینه نمودارش از بند جد الله - بالغ مقدمات عالم ظهور
از هر طرف به قصد و بجهاد و جاسال - در روز شنبه از مد و قیامت زود
کانه قصه کشت واقع از حکم زود لجال - و لمرزقه سفاک بیباک نمیشد
به هم آفرین ابقا کردند کار چنان بزرگ سبک جرات از پیش برودند
و از هر طرف از خنجر جوانان جو بهار در سبلا که کلاه سبیل

خود گرفتیم پس از رنج و تعب دراز + کار از لیس و دست خسته سازد
بچه ای پس از بی عالم ناپا بجایی + که بیکدم ز دلش کار دلش کرد
دل بر زمین گذاشتند که بفرستد + آسایمیت که بر خنجر غم بزد کرد
بعد از آنکه خلیفه محبت چهار سال با استقلال و اقتدار سر دار طایفه سمرقند بود
همچو در صدد قصد او شده از جمله برادرانش علاء الدین در وقتیکه وزیر
سوار شده بدین رسید خنجر بر پهلوی آوردند که تمام آتش و امعاس
سوی خنجر و خلیفه در کمر حرب و ضرب در آویخته هر اسیر در زیر افتاد
و خلیفه زخمی مهلک قاتل را هر دو در دم از هم کشتند و نفع و ریش
اول امر بنمود که کوفه ای بر سر تختش حاکم را فراموش آید و از نو طبع
منه و نشسته در روز بخشنده از دهم صفر سنه ثلاث و تعیین و سیمانی
که آفتاب در ششم درجه و لو بعد از شلاق تا شکند بصورت و شت قیفا
نهفت نمود خنجر را بر آرم اقامت فرمود و مقرر داشت که لشکر با آذوقه
و اسلحه یکساله و هر یک نفر را چهار ماه سلاح از کمان و ترکش و شمشیر
و شمشیر و کسب یک اسب و کتله و نیزه و کسب یک خیمه و دو عدد و یک کتله
و یکداس و یک تبر و شمشیر و یک درفش و صد تون و نیم فرس و یک دیک و نیم

و یک و یک نیز همراه با هم چنانچه در دفعه ضرا آنها را بنظر دارند نقصه
 با سعاد و چنین تعبیه و چنین موضع قرار است سارید ایلمر نقش خالده
 فرجه از استناده که و شاد و رو و هم فی الام - مصلحت از به و نیز دارا
 کامل عطر جوهر منور با هم نزدیک را ندیشی کنه در جانشان و هم در اول
 این لاله زنه روان شدند و در بخشه غایب لاله اول در موضع سار و روز
 رسیدند و همه بیک هم به آله واقعه آمدند بواسطه تقارن داشت که در از این
 چنانچه لاله امید دارا و یوسف و بکرانت و پنهانشی چنانچه داشت
 از روز شتاف و سبع و یاما مولود حار و پیر بغایت بر خطه حار و با هم
 بی در و راز آدم اثر بی در و راز ایستاد در اقول از جابر او و ضلالت پنهان
 گشته در صحرای و سیاح و هم و گمان با آله واقعه آمده فرمود امر از مود که
 لشکر نهاد و در استاد و چنانکه است مینا بر بر افروخته و سنگتراش صاحب حق
 بر لطف باشند و در غایب لاله آله به انا فرعون نزول نموده چهار ماه بود
 بپوسته قطع میگردند لشکر ما را آذوقه مانند و از اطراف لکر بیابانها ماه
 آبادانی نمود و کثرت لشکر و انبوه هر حشر بجه کمال رسیده بالضرورت و غارت تمام
 چنانچه یک فرقت بیک فرماقت و صاع جو با اسپه بدو برابر و یک چنانچه

درین حال او خوشتر از آنکه در لشکر باشد

از صد سپهر و در و قدر بر چند پهن از پاچه زر بود قوت بنا بر عدم قوت قوت
و از خوردنی اثر بر پنج از هم ف و صوت نبود و صحت فوجات که در لاهوت
همراه بود گوید که حال شغف از شکر خصوصاً یک خورشید بجا رسیده که آغاز کند
کردار و در خیمه ها گشتند معند آنچه ایشان بدان تکلیف می یافتند صاحب امام
و شهنشاه و کانی در باب ایشان مشورت نمود بعضی گفتند همه میباید کشت و بر خیز نمود
تمام را باز میباید کرد و آنچه نرسیده و آنچه نرسد خود را امیر صایب تدبیر و بر سر
انکار بلیغ نموده نمود تا جماعت مذکور از عقب چند اول بیارند و اگر الاغ
سقط شود از گوشت لکه بقتل گیرند و بنابر اطمینان ایشان بولانا نیم الدنیر که یک از
قصصات معسر بود امیر نمود تا از گوشت تناول نمود و قصه کار ایشان بجا رسید
که یک از امیران چند اول قتل می نمود که چند نفر از کسی از عقب می آمدند چنانچه
گوشت میته با ایشان و فامیک و یکدیگر را می خوردند از جمله پدر بر سر خورد و
بالجمله امیر متوجه حالت بقیه عساکر گردید از یک فرار و بوزن انبار می رفتند
شرعاً باشند شفت کاسه بلقا و رمح گرفت و مقرر نمود که هر کسی یک کافیه بود
قطعا بغیر تو او شتاب و لجاجت آماج نیند و در غیاب از اعیان و امیران
کها گرفتند و در شب اول و اول جلیه الثاني طح شکار انداخته انواع جانوران

بقید در آمدند و نوع آن بود در لکریا یافتند هم بزرگتر از کاومینی بود و قول
اللقیه غار گویند و کثرت صید بر تپه بود که با وجود صورت عورت حال
شکر با بروج خند ما صفا و دمع ما کدر ز به سلا بر میشتند و لایح سلا
میکنند آشتند در روضه الصفا و کولت که راقم خوف در بار خیر که کلمه از ملا
امیرزاد میراث نه نوشته که در لرحی اش بهاموشها از سوراخها میروند
آمدند مانند بلبل میسر ایند تمیز در شجره الهیه طوطی که بی آن نام نا جانور
در بعضی بحالت که از سر تا ناف شبیه آدم است و از ناف تا زیر ناف به آب
هموار از اینان لغات و لادیز و لغزات شورا لمر مطاق و این موسیقی
و ارباب از بقیع از استماع آنها تعجب کنان گاه با لرحی بنا بر کمال الهی از
بهوش میگردند هر چند استاد صاحب الحاشیه میگویند بر عالم
قال میگردند الفقه از لرحی رو آشفته در خلل آنحال عرض کردیدند و
بعد از لرحی سلطان بر جهانگیر میزد و اولی التامش و در وجهه نفی
جله الاخر و لرحی هر چند لرحی صحر او دشت و بید از چنان طبع میگردند
از مخالفاً اصلاً بلکه از بین نوع انسان نشانی یافتند و هر کسی که بخیر
میفرستادند یا را سر کردا به کشیده بنهار زحمت خود میفرستادند و آخر صبح

شیخ داود نرکانی هم دو لا و دو کار دل آورد و یک سال و بیست و یک روز شد
با تکرار دستا و او بعد از ده شبانه روز بلا غرض چند دید و یک شبته بهمان
صبح که یک فیروز روز از کیهان افسوس برادر کرد و چون غایت دید و روز
در آینه عالم هلی ماه + نعل از قدر آینه سلا بر میس + بخندید و نگاه صبح از کیهان
یک از لطیفه ناکه میمیرفت شیخ داود را و گرفته نزد امیر او و بعد از آن
از خبر رسید گفت که از خا خبر نیست لاجند روزی که که سوار در حلق
نزدیک است آمدن میباشند و چند بهادر دستا و که چند نفر از ایشان بر آمدند
بهادر از چند نفر را از ایشان گرفته آوردند و خبر گفتند که از ایشان بوضع
گنج کردند و در شبته است و چهارم جلای ایشان بکنار آب تنو رسیده صاحب
از سر گذر مقرر کردند و بیالار آب غنچه نمود و نشی روز و یک طبع ملاحظ
بکنار آب سمور رسیدند و فریاد غنچه و غنچه خبر با میر رسیدند
مجدداً بیا از و غنچه گرفته از آب و خبر گفتند که بواجبه معلوم و قد غنچه
احد از قشون خود جدا نشود و در شب آتش نهند و در وقت که با حلق
روان نمند و در روز سه رجب از آب آهک نهند و در لیا خبر بود و غنچه
در قزوین کول محقق شده و چند فریادش ماه بعد که بصوب شمال متوجه بغداد در لیا

مجلس رسیدند که پیش از غروب شفق از طلوع صبح صادق ظاهر شد الفقه در وقت
باز دهم ماه حجب در قید رجوع حج البیض بقیعیا بود اشته خلیه و
که چشم به نیز لفرع واقعه ندیده بود و کوشی زانه مثل لمر است و اف نشیند
لرصد روز بر لبه بار کز سبب جمع و آسمان در اضطراب آمد زمر در اضطراب
از فروغ تیغ سوزان هوا موله + وز قف می بجوشی بد زمر کازار
بد و لان از بیم لک برد لا از صرا + انبر کز ابراهیم خوشی لمر کز ابراهیم
منور لک که در و فرخان که آفتاب جهات تاب از غایت صورت الفقه
هولناک بآب نشسته در پس چادر سیاح متوکل بر شیشه کازار از
لشکر از امیر طغ شعار بر و در آغاز نصب خیم و شب و طبع طعام کردند
لاجم مخالفه که تا از لمر وقت با خود خیال نام میر بخندند و حیرت بدماغ
و لب غور است از خوشی نشست و آفتاب خیم انتقام که بر بار لفره
ازینند با واقعه خیم تا غنک است از هم است فوج از ارباب خیم بجهت رسیدند
داو لادشع احمد حام هم راه لفره سر با بر نه کرد است دعا بر داجه اگر اندک
شکسته واقعه شد شفق از جهل لمر کفار جان از لمر تیره خوشی از بند بر و در
خو جل و علی بر لمر ده مسلمانان رحمت نمود و بوجب نمود ابر فرام فرای

إِلَّا إِنْ حَرَّبَ التَّحَرِّمُ الْغَالِبُونَ + خَوَّيْرُ بَاطِلٍ غَلِبَهُ كَرْدُ دِمَا لَكِهِ جَوْدَنَا
 كَفَّارِ مَسْتَهْ بِرَارِ عَسَا كَرْتَصَرْتَنَهْ كَثَارِ اِهْلِ اِسْلَامِ بَعْدِ اِمْرِ كَبِيرِ مَوْجِدِ اِسْلَامِ
 لَمْ نَوْجِ شُكْرِي بِبَعْوَنِ غَنَائِرِ زَوَالِ مَرْجَا جَنَانِ مَرْمَرِ اِلِ وَاوَا اِمْرِ اِشَاءِ
 بَعْدِ وَا لَّا غَانِ فَرَسِ وَا سَوْدَا دَاشْتَنْدَ زَبَرِ زَبَرِ كَرْدَنِ نَامِ عَالَمِيَا ظَاهِرِ
 كَمْ نَفْعِ وَفَرِ زَبَرِ مَوْجِدِ بَلَطَفِ اَكْرَدِ كَارِ كَتَنَهْ بَلْ تَرْتِ شُكْرِ كَرْدَنِ شَبَّارِ كَيْفِ شَتَا خَا بَرِ
 مَرْتَابِ جَوْرِ زَبَرِ خَشَنْدَهْ + وَبِهْ عَادِ زَبَرِ بَارُوْنِي + تَابَتْ خُشْدِ اَخْتَنْدَهْ
 غَنِيْمَتِ بِلَهَابِ وَكَبِ عَجَبِ نَصِيبِ اَمْرِ صَاحِقِ كَلَهْ كُوْنِدِ اَزْ جَلَمِ غَنَائِمِ
 خَرِ كَامِ مَرْمَرِ مَوْجِ بِهْ كُوْتَرِ مَهْ بُوْدِ كَمْ دَرِ مَحَلِّ تَرْوَلِ وَا رَحَالِ اِنْرَا اَزْ هِمِ مَرِ كَشَا وَنْدِ
 بَلَكِ مَحَلِّ بِرِ كَرْمَنِ لَسَنَهْ رُو بِرَاهِ مِيْدَا وَنْدِ وِ بِرِنْدِ اَزْ شَهْرَا دُكَانِ وَا اَمِ
 وَتُوْنِيَانِ دَرِ جَنَانِ مَرْمَرِ اَبَا قَمِيْدِ كَيْفِ هِمِ اَخُو شِي كَشْتَهْ بِهْ رَحْتِ رُكُوْبِ وَا
 رَا نْدَنِ مَرْمَرِ كُوْبِ بِقَصْدِ مَرِ سِيْدِ سَوَارِ اِشِي بِرَا نْدَنِ تُوْسِي مَطْلُوْبِ بُوْدِ
 وَا رَا نْدَنِ اِشِي رَا نْدَنِ عَيْشِي حُضُوْرِ بِرُوْجِهْ مَوْجِبِ حَرَكَتِي تَرُوْدِي سَكُوْنِ وَا رَا نْدَنِ
 تَابِعِ كَلَهْ نِ بُوْلَمَرِ اَعْلِي الدَّوَامِ بُوْدِ جَمِ سِيْدِ دَرْمِ كَلَهْ وَا بِنَهْ خَمَرِ كَاتِ سِيْدِ مَوْجِ
 عَوْضِ تَا زَبَانَهْ تَحْمِيْكِ زَلْفِ جَانَانَهْ وِ بِجَا كُوْفَرِ دَسْتِ بَا زَبَرِ بَا بِرِ بَخِي نَهْ بَعْدِ كَلَهْ كَرْدَنِ
 كِهْ كَامِ كَيْفِ نَبِي كَلَهْ كَرْدَنِ مَعْنِيْدِ بِكَامِ مَرْمَرِ اِنِ وَا زَبَرِ اِنِ بِجَا كَلَهْ اِهْلِ اَنَامِ

چنانکه در این کتاب هر کجا جوئی بخویش آنرا پستی یا ناله که بر زبان تو می آید
و یک از شما هم بیت غرادر در لولا ایا نمود عادت آنست که اگر مملکتی فتح نمود
مال غارت نمود و خا بانه بر جا و در زیر فتح باقی باشد عالمگیر مال با خانه و با صاحبان
و در اوقات کثرت آرد بر این بنای بعد که اگر احد منزل خود کم کرد
یک ماه و دوم ماه باز نیافتی تخم غنای که مخصوص صاحبان آن گشته بود صاحبان
بر بر وجهی که سفید هفتاد و بیست هزار هزار گریزه هزار و بیست و هزار و
ایضا صاحبان لونی و دیگر در هفتم حلیه الاولی نه سبع و تسع و سبعه مواتی
تنگو زایل از راه بند شیر و باغوم استیصال فقرتشان بجای رخت قیمتی
در کمر آمده در کنار آب شور غرضش که موفور دید و در لور روز دیگر شکر در دانه
آنروز بعد و سر دیگر در کنار آب که مابین رخ فرستاد و چنانچه هر کس در این
و نورانی غیر از هیچ وجه خیر حاندیده ۱۲۱ بسیار است ظم شکرش نشکر نکند
نیقی بر طول و عرض شکر و اصف شکر با جمله در کنار آب بزرگ لوری
بجای شکر در روز شنبه بن و هم حلیه الثاني بهم تلاقی شدند مجدداً
کفرش را می افتد چنانکه در بعد از جد و جهد بسیار مغلوب و مغلوب گشته
بالکل از هم باشند و شکر شود و بود بر فرار آورد و در این اثنا شمر قلم و در هر

آب خواری حاصل و بالا که طاعت زنگ کشید بغی داد کام زنگ کشید
نقمت خانی بامعده در کرختی بختل کرد آید و درین کثرت لشکر امیر تاجا رسید
که نوبت اول بدینجا آمد بود و در نهمین تمام بر ایل و اوستا رشت قیام و
یکایک و شمال علی الخصوص ولایت مازندران و آلا و باشند و نکستی و قومان
و چکس و آراسی سمانیکو و آراسی و آراسی و آراسی و غارت کرد و حاجیر خا
قفل و غارت کرد و حاجیر خا بر بر ایل و اوستا رشت و سه جانب چهار منیع و
و یکجانبش آب و بوردت نقمت خانی و خلو و محاربت شهرت تمام
و نوکت و آهسته تمام و از حد لیا که بنای خا شمالی تاحه و کلبه ضبط کرد
دار السلطنت سی که مشهور است بقا ان بعد مدت هفت سال با استقلال سلطنت نمود
بعد از جنگ مذکور بدینا سر کرد و مرگش و تیمور قلع و لید تیمور ملک و ایل و کور و الیجا و
فرید و بصاحبه آینه آورد و بعد از شکست او ایل او زنگ صاحب کرد
نقمت خانی اربقا لشکر فراهم آورد و بر سر ایشان آمد بعد از محاربه مشهور گشت
و آخر در شهر سنه سبع و سمانه در حد و لید فوت ^ع و در خلال احوال صاحبان
میرزا شاهرخ چهار در قه حیرت از ارمالک خطرات از ثقات نقل کرد و پس
هندستانی که خود را بلر العین می نامند و وصف کشمیر لجه در نظم نامه است تطیر یافته

تفریب آوید چنانچه مناسبی باین مختصر و انبیا علیه موج را زلزل و قید بحر آید
حکایت خطرات و کوه در خم در سنه اثنه عشر و سمانا میرزا شاهرخ ایلیج
خطرات مبدئت میرزا با شیخ خطرات الدیر نقاشی جوابی مستعد بوده
وسطه همان همراه کرد که بر جمع خصوصاً آنولایت اطلاع حاصل نمود و روز پنج
در لرباب درست دال و به زیارت و نقض آنحضرت و ایلیج در سنه
و سمانا بهرات آمدند چنانچه خطرات الدیر هم لرباب تعجب و غرض نشود
زیر نقاشی شربت افقال انبند از خطرات لرباب الفاظ نمود و معوض میگرد
که ایلیج در شتر و هم و قید از لرباب از بهرات قصه نمود و بر کس طبع الاده
بجلفا بر لید و وایل شیر بهرام و آمدند و در میان بالاکه آفتاب در خطرات
آرد لکنت نجیب که زمانه با هنر بر و آید که آب کشت جو پولاد و با حرم
و آخر طایفه الاخر بستان رسیدند و بنج جب بقه اخلجه روایت صاحب ظم نامه
که از خضر تا خان بالیغ در تخفاه خطرات لرباب و آبا و ایله صد و یک
و از فرجه تا معاویله که سه خطرات و از کوه یولار کشیده اند و در و از
و خانها و یام خانهاست جاعی بقیط لیلی و لرباب صد قیام نمائند و یک منزل
تا کتلیج نوره از شهر با موقع خطرات نجاه منزل و از کتلیج بخان بالیغ حمل میسر

وگویند بر این روز است از خضر تا بخت بجهل روز مرگ رسیده لا اباد از دنیا
در یک روز است راهی ز لجه با مقصد بخت + و ز جانب منجانه ریزد
بکرب منجانه ز آبادانی راهی کاسه میوه داد به چاه که در لعل گل مرگند
اکثر زود آب برسد و بعضی بواسطه آب لکری سینه دارد که هر جانور که مرده
هلاک می شود و از غریب لاکه در چاه که می افتد مسافینیت گاه با سفره آب
بختم هر مار که از آن کی آب حیات که خوشگوار و از خضر کاشته بار
روز را است و از بر قند کاشته است و پنج منزل و در خضر و در خانه هفت تاش
و در افاشی نام و بیشتر شک لر و در خانه ششم که و از لعلی بمالک که مرید
و آب هر رقصانه از قمار و قوف و میرزا و القصه المکان نور و هم حقیقه انام
رقصه و در از دهم شعبه در لکرا نشانی و کما و قطعه حاشی دارند و لکرا و چارر
که گویند نوبتی که در را از پشت زمین در ربع و مدتی بر شام او بود باشد
نخ غیب اگر است بعد چهارم سعبا غمزه رسیدند که از انجا ماسک و اول
نخ خط است و در روزه و اول بعد خط است و خبر ایچا شنیده بر حسب
استفاد منفه و بکری و در غار حلقه عا ساخته و سایبانها از اخته و شیرینها
نهاله و بخور و اینها از قاز و کوشن بخت و موی خنک و ظفرها صر زرب طلعه

و برابر هر شب بر نخوابد و سبزه ها در خانه آید و در آن بیابا طوطی کف
که در شهر با معذرت و بعد از طعام انواع مسکرات و ریش آوردند و سبزه
بکوبند و آنرا جو و ما بختاج و انهارا با حرام تمام نزد ایلیا فرستادند و در
اسام ایلیا و ملا را بقلم آمده بخار و ریح که خدمتکاران در آن خدمت میکردند و سایر
نعلب لاله عالم لرحه ایلیا را طوطی و انواع کفکات بتقدیرش و در لرحه
تیشا لایق اکل است بر سر در اندر و نشی رفته بطول جانور یا بر مبد و میخند
و نقلیه شبیه میکرد و چنانچه منت رحمت میکردید هفت منزل بچول در اوج اجنه
بقول اول رسند و از اول قلعه محکم است و اطرافش کوهها بغایت رفیع و در میان
واقع شده یک مرتبه دیگر است اسام ایلیا نوشتند و از لایق بکلی آمدند و در میان
که بر در شهر است فرستادند و نام رخوت و اسباب ایشان را اسناد و در فر
ثبت کف و سپردند و جمیع ما بختاج و از ماکول و مشروب و مغوش و بام
خانها و ترنج و ترنج را بلبله پس یکدس جامه خواب ابرشید و کسب با یکصد
قادر دار اما دلی و از لایق نا خان بالین هر مخفاه است و دونه بام است همه
و میایم خانها حد و خود کند و خود و خود عبارت از خانه نصرت کند بر
و دایم فار و در بختانه باشند و در آنجا خود یکدس میایم و خود میایم

فرمان آنست که چنانچه در یک شبانه روز سه ماهه خبردار نموده قصه وانمود
بعد از آنکه مکتوبی مثل بر تفصیل هر واقعه رسد و اگر کند بر قوی کند و دیگر از او
برست و کند بر قو خانه و اگر چندند و در آنجا ساکن گردند و سبب از ایشانست که
که مکتوب بکنند بر قوی و بر دست مسافران کند بر قوی و در آنجا ساکن گردند و مردم
هر روز کسی بگوید در آنجا میباشند و مردم کند بر قوی و در آنجا ساکن گردند و در آنجا
میباشند و از سگهای تاجیه شهر بزرگترست و نیام بود و در هر یک چهار صد پنجاه
و در از کوشی ریخته جهت اینست که آوردند و پنجاه و شصت غایب و از غایب
فوجخانه آنست که الایچ فطک کوبه مثل کوشی متمرکز و از زیر تا بالا با نرد طبقه
منتهای متعانی خطا و غوغا و ابوانها و در تمام هر طبقات منظم و خود در
خشت بفرود و در آنجا صورت غیب نگاشته و در زیر هر کوشک صورت و در آن
که الایچ فطک دارند و در هر یک از دینداران از کار خود همه از حجب نشسته
و مطلقا از کار کور طلاس و سرداب از زیر تا بالا و در هر طبقه از کار و دیگر میل
بر کعبه آهنگ نهاده و سر بر دیگر شرفخانه که کوشک در آنجا است و از کار و چنانچه
در سرداب از آنکه حکایت هر کوشک عظم در هر کوشک آید القصه اینست که هر روز بیام
از هر طبقه شهر بر میسبند تا چهارم شوال شهر بر که در کنار قرا موافق هر برابر حجت

رسیدند و در شهر خرم و خزل حب جلال بسیار شد عجایب آشتیها و دلا و دلها
چند شهر دیگر عیون و دایمت و هفت شهر صد نیز قور رسیدند و این شهر است در حال
و بختها بسیار دلا و در یک بختانه بیست و هشت مجسم از برنج رنجته و بلند شش
تناب اعضا بر هر عضو صورت دستی و بر هر دستی صورت حسی و لریست
هزار و شصت خوانند و از سی از رنگ خوب لاشیده که از نیرت و عمارت بر لری
از لری و دیگر واقعا و منظم با بر کرد و بیدار و چند آشام اند آشام اول از
کعبه و گذشته و آشام دوم بر انوشی گذشته و چهارم بمیان نشی رسیده و
پنجم بسینه پنجه چند آشام دیگر ناسر و سر لری عمارت بمقنسی در آورده و چنان
پوشیده اند هر عکس در لری متحرک و لری عمارت هشت آشام لری و در آنها
از درون و بر و میتوان کعبه و این نیرت را استاد ساخته اند و در قدم او
هر یک از یک از بالا در طبقه رنجته استاد ساخته اند و لری نیرت نماید و کویر
معلق استاد تخمینا صد هزار درخ و در برنج و در لری صاف شده با لری و در نیرت کوشک
چرخ فلکی پنجم شهر قور و بیدار از لری زکرت و بهر هشتم در لری پنجم نیرت شده بود
که بر و از ناخانی بالغ رسیدند بغایت بزرگ بر دیوار بر از چهار دیوار و یک
بر دیوار با بر و شهر بواسطه لای عمارت میگردند صد هزار جالبسته لری و صانع

وصفاً ودا که شهر خمار در زلفان استیلا بخوار شد قیلا قآن منقح گشت
خانیچه که گشت سوار اعظم مالک چیر لبت که الا خطا بر نیز کوبید و لکر بلده بوضع
افکند و در رشی بت چهار در شکفت و از رانده ابر شه تا مشتات مهمل یام لبت
و طول رات بازار رشی ته فرشت از جمله اهل حق سب و ده هزار زنگ برانند
باقی ضاع بر نیز قیاسی تو ای کرد و از جمله تغاوات هر روز هفتصد باشی
تغایه نیک الهی بت و از جمله ساکنان الهی هفتاد و تومانی شکر عمارت از هشتصد
هزار و هفتاد و تومانی عین استعدای غریب با و تجارت و آینه و رونق کشید و عین
که این ملک و فقر و غریب و هر شب چهار تومانی عین بخفت و در است شهر
اشتغال دارند و میان شهر جدید نیز رفو بزرگ جاریست و سه صد و شصت یار لبت
و شفا نیز به نهایت و در آنهار آمد و شه مر نامیده با وجود شهر برید بر عفت
و در شش توبه و محلات لکر تمام از شش پنجه و شش لاکشته لبت القصه بطول
هنگام صبح و در آنرا گشت و با بفتد ایلیجا کلا از بر جرج عمارت میکردند شهر در آنروز
و بر دور کر با شش خفتد آوردند و در لفظ هفتصد قدم شک لاکشته
بیاد از روز رشی که شسته بدکاه رسیدند و هر طرف در پنج فیل استاد
از طومار بر در عا داشته ایلیجا از میان خ طومار که شسته و اندرون رفتند

در سیصد هزار دم آن فرم هنوز هم روشنی نشده بود بر درگاه حاضر بقعه و اندر
 فضا بر لبه نجابت و سبج و در پیش لمر کونک کرسه از سبج کز دیالار کرسه شونهار
 نجاه کز بریز با کرد و عمارات بر بالار لمر و طینه خست خست کز در چهار کز در پیش شونهار
 سه درواز میانی بزرگتر و چپ و راست کور که و ناقوس نهاد و آونجه و
 واکسی منتظر ناهماه که بخت بر اید و ذریب صد هزار آدم در آنوقت بر درگاه
 جمع گشته بقعه و در هزار بغنی استناد و آوازیم و زیر بایم ساز کز دایر بایم
 و اصول این دعا سرها میگویند و دایر لدی و کبر سلام و اربح و دور با
 و در پیش و در جبه و خشت بود و در زیر و تیر و کز و شمشیر در دست داشتند
 و بعضی ناورن خطا و خر گرفته و بر اطراف لمر فضا خانها و صفها و سترها و عظم
 بر کنار صفها و در این خانهها مجمع شبکه و در شش نیک کلا شنبه الفصیح در روز
 روشنی فم آنها بر بالار کز منتظر ناهماه بقعه کور که و دمانه و سنج و ناقوس
 در وقتند و لمر سه درواز میانی کز و خلا فی درون دو بدین چهار کز در فضا
 بقضا بر فضا لمر نجابت و سبج و دکلش رود و در برابر هر کوشش یک بخت
 از اول نیز بخت آورند بقدر چهار کز در چهار کز و تحت مثلث بیخ و گاه
 قیتر گرفته از اعلی و در نقوش خطا و ستر غدار در درون و بالار کز

کرسی از زر نهادند و از چپ و راست خطایا صف کشیده ایستادند اول او را بر
 توان و هزاره صدقه بجای بسیار هر یک بر دست راست تحفه تراز بر یکدست
 شرح طول و یک چهار یک عرض و بغیر از در جای ننگند و در عقب ایشان از صد شمار
 جبهه پوشان و نیزه داران بعضی شمشیر بر برهنه و در دست صفهاست ایستاد
 مجموع چنان خاموشی که گویا منتفی در انجامت و سپاه از حرم میرو آمد و
 نزد بانی از نغمه بنج بایه بر تخت نهادند و بر بالار تخت ضد بل از زر سپاه
 بر تخت بر آمد و ضد نشست میان بالار محاسنی نه بزرگ نه کوتاه و قرب و دولت
 سه صد مور محاسنی چنان دراز که در کنار سپاه سه چهار حلقه زرد و از چپ و راست
 در دختر ماه رو بر رویها بر میسر کرده زردا کردن و عارض کشاده و وارید بایه
 بزرگ و در کوشی کاغذ و قلم در دست منتظر تا سپاه چه نماید هر چه بر بانی شاه
 بگوید بایه تا بنده چنان حرم رفته نوشته به فرشت اگر حکمی تغییر باید کرد کنند و خط ببرد
 دهند در اصل دیوانی بر لعل کنند با جمله خبر سپاه بر تخت دار گرفت و صفها
 برابر و در سپاه ایستاد ایچیا لایا بنده یا دستش بردند اول بر تخت نهادند
 پس بدین قصد نغمه نغمه مضمون شاه در کردن و در تخت دراز شدند کردا سر از تخت میرو
 ۱. در کمال کمال مکرر کنایه کار گرفته تا سپاه چه حکم کند جمیع قتل و بعضی رازند

فرمود و در تمام خطای حق حاکم و داروغه یار ازینست که کسی نماند که جم
کنایه کار را بر تخت رقم کرد و در کوشی و بزند و باز بخیر و شایسته بخت از او ماند
اگر چه یک ساله با هم بعد از ملایم با هم پیشی آوردند و قریب با هم در کوشی و بخت
و امیر از آن روز و بخت خطای احوال ایلیا لاوشه برخواند مضمون که از آن
در از و در از پیشی بهاه و فرزند ملایم آمده اند بواسطه بهاه تبرکات از
بیا بر زدن آمده اند ملایم حاجی یوسف قاضی از امیر تومان و متقربان
بهاه بود از ملایم از دلا و بواسطه بهاه یکدیگر و تعلق داشت پیشانی با چند نفر از ملایم
زبان ملایم و ایلیا را گفتند و تا شود و بعد از ملایم سرزمین بنیاد است که از ملایم
سرزمین پیشانی بر زمین برسانید بعد از ملایم کتب شاهر خرد و فرزند ملایم در باجه ال
حجید و دست بلند گرفته و مولانا قاضی آمده آنها را گرفت و بخوابید
که پیشی بخت بود و ملایم خطبه سر از پیشی برد بهاه آنها را گرفت و گشت و خود دید
و باز بخوابید و از صند به خود آمده بر تخت نشست و سه هزار جام و طلا
بر خوریش و فرزندانش و هفت نفر از اعیان ایلیا لاوشه بر زمین و بهاه
احوال شاه رخ میرزا و فرزندانش استغفار نمود بعد از ملایم رسید که قاضی
ایلیا منع سند و مال بر آورد و بانه گفتند آری و دیگر پرسیدم اینجا غله از زمین

د گفت فراوان گفتند به گفت بخت دل سپاه با خدا بخور و آفرین گفت فراوان از زبانه
دست بقوم که نیکی پسند و خدا بدید عالم عادل نیکی پس
چون خلم که ویران کند عالی پسند ملک در نخبه عالی
دیگر گفت میخواهم هر ابله نزد تو ابروف زستم که از لفظ اسبان خوب چیت
بیارند لا درها اینجاست گفتند لا اینست اگر حکم شما شایسته گفتند
دانستم که بخت از شما هر روز آید اید بر خبرید و آشی خرید ابله را بعضی
اعلی برادر خانهاست تند بعد از طعامها را این لایم خانه بردند و جمع
ما بختیج از ماکلی و مغوشی همه آله و مهیا بعد روز نور و ایم و رحمة میماند
آمد گفت سپاه شما را طوطی میدهد و اسبها باز می آورده ایشانرا در خانه بردند
چون شد که در دروازه نشاندند و ابلهها را بیارخت بردند و از لاله سپاه میخواست
هر روز میبناوند و سپاه از نخت خود آمدن ابلهها را بر دوش گفتند خود را بکشند
عصه از مجلس نقض حاجت خاستن عریضه و از نواد در لرحش پس از غله
شخصی بر استانی خفته با خود را بر بالا داشت و چند نی بر کف پا او نهادند
و شخصی دیگر بیت آنها را گرفته بر سر از دایه آمد و بر بالا بر لاله داشت و از زبانه
گفت از نواد با هم کوک بر سر لاله با انواع باز میگردیدند از مرغ کنت مرغ

از سر به خطاشده چنانچه می گفتند قفا و بیکبار لشکر خفته بر پا حسته او را در هوا
گرفت ایلمچیا مدتی در اینجا بگذرد و اسبها حضور ایشان از همه دلخواه با آلام و مینا
تا غرة ربیع الاول که بهایه شکار رفت و در اینجا از اسب شام هرگز میرزا قفا
مینخواست که ایلمچیا را مقید نگذارد و بنده را بر سر فی خطا زسته مولانا حاجی
و بعضی اموار خواست کف و سهپاه را از لرد کرد و نهیدند و مولانا حاجی
این مرد را با ایلمچیا شش و سهپاه را زده بر اسب سیاه بلند بر چهار دست و پا
که میرزا انعام یک زن داده بود عبارت از زربفت پوشیده جلوه اسب گرفته آهسته
بگذرد بگذرد بر می داشت و سهپاه قفا بر زربفت پوشیده و از اسب سیاه
غلا فی حخته و در لرد نهان و یک یک بر پرتاب سوار از زمین و بار
صف زده هیچکدام بر نمی بایست پس نمی نهادند و صفها چند لاکه چشم می کرد
و هر صفی از دیگر مرد تر تا در صف زده می رفتند و سهپاه در میان جا مانده و
مولانا قافیه و لید اجر و جاد اجر بر رفت قافیه بر می آمد ایلمچیا را گفت
زود آئید و چهره های بر سر نهید چنان کف سهپاه گفت سوار شود ایلمچیا
سوار شدند سهپاه کله آغاز کرد گفت تحفه و بیلاک بایه بغایت خوب باشد
تا بمقتضای شاد و او تجا بوسنم از دیار و ملک کعبه و اسبچه که آمد و

در تیکار و بارشدم از غایت تیر بر ملا آمد آخت و دست فرمود آورد کبود
بسیار طلا انداختم اندکی تسکین یافتن اینجا بود ضربت نه که انبر است بنابر لاله
یاد کار صاحبم لمر امیر تیمور بعد از غایت تعظیم و اجلال ارسال داشته بهاه
خوش آمد محبت نمود نزدیک شهر خلائی بسیار میرد آه بهاه را بزبان خطابر
دعا میگفتند و بنوکت تمام بشهر در آوردا اینجا را بر بنا و خود بردند و در
اشنا یک از خوانین محبوبه بهاه را قضا رسیده هشتم جلای الاخر این خرم فاش
قضا را همان شب آنجا از اثر برق بقصر بهاه که نشت بعد رسیده آتش در لمر
افتاد و بار کار هرشتاد و یک طول در سجده فرسودنها که در آغوشی شده
نجه کجیدند بلا جور و ظلم و درخت کرد تمام بوخت و از روشنا بر شهر روشن
و در اطراف قریب و دلب و نجاه خانه و بسیار بر از م و وزنی خوش
سوار آتشی در دهن فیس خوانین آتشی که خوانین در کوه و کوه دارند و در
دفن کنند اسپانی خاصه او را در لمر میگردارند که میچند و بسیار انگیز
در لمر سرداب بسیار بر از دختر لمر و خلیه سرا بانی مرکب اند و علفه است
نجله یا بیشتر پیشانی مریند علفه که نام مریند و مریندانی نیز با نجام میر
اینجا مانده هم جلای الاصل خشت سنان از خان بایع میرد آمدند و بار بدستور

بلکه بهتر است تا بایستند و در هم رفته و غش و غش بر آن آید و در آن
 آوردن آنکه متغیر و له بر باد باشد و سلطان بنحیث انبیا و امیر جلال
 امر متغیر که خاص بنحیث بود + در فصاحت زبان جو خج بود
 خج بر آید از پیر جو هر جو هرشی مدد شاه و در هر
 شدت قوت حافظه در میان آید انکشت نماید و چنانچه مشهور است
 هر شاعری که در هر قصیده خواند بر بعد از انعام کفایت این شعر و
 و انرا فراموش اولی آیه آخره بنحیث ادا کرد و در نزد خلقش هر چه بآید
 بر طبق مدعا در ادعای شهادت نمود تا تمام قرات نمود و غلام قایل
 که در سلاک و مالکیش بطل بعد از قرات ثلث قرات بدست خود
 قایل امر جبران ماند بر متوجه انچه که انور بر قصیده در این مطلع از این
 کرد و دست بر کمان باشد + دل و دست خدا یکسان باشد
 نور مدح سلطان در سلاک نظم کشیده صبا و متوجه متغیر شده خود را
 در لباسی ارباب جمیع و دوسوای بدو نمود و گفت شعر و مدح سلطان
 گفته ام مامول که در خدمت امیر و وجه البوکذ را بدو ملا با بنحیث
 سلطان را بدو متغیر و متغیر شد و نمود گفت حالا شعر بخوانی و خج

ایامشاه و ایامشاه و ایامشاه + ایامیر و ایامیر و ایامیر
مؤخر در چند شده گفت چه انبیکور آیم و آیامه و آیامه + انور حواله
شنیده که هر شام از امیر برنا کر لست مؤخر آلا و سید ندی و لست
بدو گفت صبح بکاه بر و شهابه آیم بر لجه خام خلاشت جان شود قصه دروید
در جنبه که مؤخر در خدمت سلطان بود انور بر کسی در سنان خدمت ملک الشعرا
از حضور موفور الرور خود اینها نمود مؤخر نیز لجه وید بود و شنیده قف
عضر رسانیده انور بر مجلس طلبه نشست و انور بر لباسی و جامه و سر
تغیر مله و رز رار باب حکایم بدو رفت مؤخر تعجب کردا شعر طلبه آید
مطلع مذکور خواند گفت این قصیده است مثل بر چند بیت اگر از شماست یا
ویر بخانید و اگر از شماست اعتراف نماید تا بقیه خواند شود سلطان
سپهرچرخ و آلت تا مؤخر سابقا با وید لرحم میکرد و فرموده در الاحکام
صاحب روضه الصفا آورد که مولانا علی قوشیچ گفت که روز بر در مجلس
انعم بیک شام هم میز نشسته بودم که مولانا محمد از دستنای که آجوب
ندان بود و در قسم رمل تجصیر ضمیر بعدیل و نظیر آملع در آمد میرزا
تجصیر بنید از و ما را از مافر الضمیر خبر دار ساز مولانا صاحب الام طالع

ملفوظه نمودند و گفتند و گفت سوال از خدا آمده ام گفت و زبانی حال در آن
و او بر آنکه میرزا فرمود ملا علی محمد بن لجنه بخاطر رسیده بگویند میرزا را و خاوند
که در جلاله نگاه اوست که را می کشد و دیگر را که دختر خانت طلاق میدهد
میرزا فرمود طلاق دختر خانت که بخله عفت و صلاح ارسته است و بیکان
موزدن شیوه خبر در سکون از فرزند میرزا بد چگونگی متصرف باشد (او را حیرت نام)
درست ملوک بعد از چند روز ملک مفتوح گشت و دختر خانت چند لاله اظهار مرث
شانت نمود که میرزا را غصه بگفت آمد اول طلاق ملوک و
صاحب حبس که بود که بواسطه از امر علی بن شیندم در چشم میرزا افتاد
خواهر زاد سلطان حسین میرزا از سفر حجاز معاودت نمود از جمله تحف و نفایس
که میرزا پیشکش نمود بفضیله شتر مرغ بود و میرزا آنرا بخانه دار پسندید
انقضای مال خواست که آنرا بکلیه سلفه فرمایند مجلس آوردند و
از لجنه بچه شتر مرغ بزرگ بپوشید و بچه بزرگ را در شکم
مالر میانه در خلال انحال سر برودن آوردند و باز سر درون بر برد
مدتی بدین و تیره اوقات میگذرانند تا که قوت تمام گرفته بکیار از
شکم مالر برود حسته قرار میاید چه بانی مالر چند آتش است و بچه میرزا

از روی مهربانی نه لبید طوطی در اکثر تواریخ تخصیص گزیده از باب غیر نقل
که مالک و نیاز از اجله شایع کبار است روزی بفرات مشغول بود شخصی
حاضر وقت دعا کند در حق عورتی که چهار سال است که حامله است و لعل
بندش گزینیل است شیخ دست بر او روا دعا کرد بعد از زمانه این شخص باز آمد
بر سر چهار سال بعد و دند آنها بر او روا در کنار داشت طوطی
صاحب غنیمت بگازر و نی گوید هر بر منم خانی چنان متولد شده بود و به من
صاحب جیب سر گوید که از امیر علی بن شیبم که یکی از خوشانی و فرزند شیخ
از دو لاملیل قلم و منشی از جمیع حکام و پادشاهان رفتم اتفاقاً همان لحظه
قلم بر لایع روشن کرد و هنوز لایع حکام در میان من فوطه بسته و قلم
در آیدم و بخلوتی رفتم غسل کردم چند از انجا بمینا قلم در آدم دیدم شخصی را که
خسته از روی رسیدم که آبا بهی و میده است گفت باش تا احبنا طبعیم
بکیار خود بلند ساخته دست بر شیشه قلم را تا آلا برداشته ملاحظه نمایند
آنرا مشاهده کردم و هم و هر اس بیفایس بر من غالب شده در دم بر روی دوم
در خوت بنده متوجه منزل کردیم خیمه در باغ رسیدیم شخصی بهیاب آمد
چنانچه گفت در بنو قد از کجا می آید گفت از قلم و واقعه بیان کردم او نیز

همه منشی خود را بر کشیده تا برابر طاق و در باغ بلند و بزرگ آوری آورد که او
بلند تر بعد با منزه که از مشهورانی صورت غنی و رونمود تا صبح آنجا افتاد بودم
انگاه بعضی کسانی که می شناختند بر وقت رسیدن ما بخانه بردند و
در آنجا ایل جمعی بنای سنت و عزم و سعادت در یک از محلات هر است
بر می نمودم چهار چشم و در میان دمان و دشت و در دمانش هم دشت
رسیده بود و در پشت او پاسه کوشش زیاده بود و آن گویان شتر چرخه او
طغی نمود و او را در مجلس ششم الاسلام آوردند او متغیر شده گفت وقوع
امثال اینصورت و الی التبر انفعال ملک و هم در گوید در آواخ حربه
در هر است در محله خواجه ملک زر که عورتی یک شکم چهار فرزند آورد
یک پر دست و خیز بر دمانی لحظه فوت سر و دختل و مار بعد از چهار روز
قضا را همان شاه بیک خادم بر خاست استیلا یافته بعد از
غازبان عظام کشته سر و خاست بنف دیوانه اعلی در آید و پوشیده
ایر میور صاحب فرایط اغا منیر بیکل منیر لشکرها و منیر انجل نوبانی
فر اچار نوبانی منیر توغوج منیر انچر و منیر لاس منیر قاجو و منیر نومه
موت ملک گورگانی از روز چهارشنبه در آید هم رمضان سلسله و منیر

و سبب آنکه یکصد و هشتاد و هشت سال و از ایشان تا غایت مبت و کثرت
بر تبه سلطنت رسیده اند امیر تیمور سی و شش سال میرزا شاهرخ بن
امیر تیمور چهل و سه سال میرزا ابوالفتح بن میرزا شاهرخ بن میرزا ابوالفتح
بن نیایت بن سی و هشت سال و کثرت و بعد از پدر در آنجا و غرض آن سال
و هشت ماه و نیم عبد اللطیف بن میرزا ابوالفتح بن شاهرخ بن میرزا
ابراهیم بن شاهرخ بن میرزا علاء الدوله بن بایسنقر بن شاهرخ بن میرزا ابراهیم
بن علاء الدوله بن میرزا سلطان محمد بن بایسنقر بن شاهرخ بن میرزا باوکار محمد
بن سلطان محمد بن بایسنقر بن شاه محمود بن بایسنقر بن بایسنقر بن بایسنقر
بن میرزا تیمور بن میرزا بدیع الزمان و منطقه حیر بن میرزا اولاد سلطان حیر بن
میرزا خلیل سلطان بن میرزا میراث شاه بن میرزا تیمور بن میرزا بایسنقر بن میرزا ابابکر
بن میرزا بایسنقر بن میرزا بایسنقر بن میرزا بایسنقر بن میرزا بایسنقر بن میرزا بایسنقر
در اصفهان بود علاء الدوله بن کاکویه و بلیج و ایله آنجا است بدو در مقام
نظم و تجلیل بود اصناف رافت و کرامت بتقدیر ساینه بر تالاکه روزی که گفته
زرفشانی با کار و آویزه مابد و غایت نمود پس از چند روز تمام
معمایان از خاصا غلامان و بد علاء الدوله خفقت سوال کرده و گفت حکم

مخشد از شمع بر افشاده غلام را از این نمود و حکم خیم بقتل شمع فرمود
یکایم از اصحاب و شمع را خبر کرد و در همان ساعت در زیر صوفیه در آمد
بصوب دربار نمود و چون به در خوا به رسید بنابر تحصیل قوت بیازالجا
آمد به طرف مرکزیت ناگاه نظرش بر جوانی موزون افتاد ملاحظه
که جوانی را در جمع گشته با استعلام اشتغال داشتند ناگاه غوری فار و در دست
پیش آمده و گفت اینم فار و را بهود لست عورت تصدیق کرد و بعد از گفت
او ام و زماش خورد لست زن گفت چیر لست بعد از این مردا خاشاک
شمار در نیز شهر در مقام پسینه عورت گفت آری شمع الرئیس از لست شمع
ناگاه جوانی نظر بر شمع افتاد پس روزی را آورد و گفت تو بوی نیستی در از
علامه الدله که بخت شمع را حیرت زیاده و فرج جوانی خبر از کار و بار و اوقات
شمع را گرفته بصوب منزل شمع بعد از ترابط میر با بد و طبع تعلقات شمع
از در رسید که از چه دانسته که لست فار و را بهود لست جوانی گفت در دست
تو عورت مریم دیدم در لست عمار بهود بعد لاجرم بخاطر تا فرج در دست
از بهود بودا با و گفت از کجا دانسته که ماشی خورد لست و در جواب
هم و من از آن آلوده ماشی دیدم و چون در نیز شهر محلی بهود را دیدم

لهذا انعم من منازل شما در پستی الت شمع و کرباب پرسید که از چه دلیلی می
بوی علی ام و از علا و الدوله کریمه ام گفت چندی است شاید او آنه اصناف
نضایل و کمال حدس و ذرات نوشیده بودم و در ناصیه نوشته از برای
مشتابان بنابر این در خاطر مگذشت که شاید نوشید بوی علی باشی و علا و الدوله
از نوشید بنده ام بکنند در بنام از و برقرار کرد باشی صاحب جلال الحکمه گوید
شمع بوی گفت مسؤل تو از بن حبت تا منبذ و افتد و گفت که علا و الدوله
دست از تو بر نخواهد داشت التاسی انت که چهره تو در بر سچ ما جاز کرد
بر وجهی که حسی طوری بعضی او رسائی و ملا در سلک ندی باشی منتظم کردانی
بعد از چند روز علا و الدوله لای بنیذر خواهر شمع فرستاد و جواز را همراه
در حد علا و الدوله چند نفر که در زمره اند ما متسلک کعبه و قمر و السلام
در بنیذر تب اخبار سطر الت که چند عبد الملک می دانستند که دیوانه مان
حضرت کیمیا و ریایا اندلس بقوب بچ غلات شهرستان باطنی طلسم از مرتب
ملک اند بنابر لفتابی باسم موسی نصیر حاکم کرد و بار نوشت که بد انجا رفتی
از غایب کرد و بار بر و ظاهر شود اعلم نماید موسی نصیر نیز در حد موسی نصیر
مرد کرد انبیه القوب قصبه نمود و در عرض چهل شبانی روز قطع کرد با بیل

نموده بمقصد رسید زمینیه دید در غایت تراست و آب و هوا بر در کمال لغت
موجب از کرد راه تجوالی لکن بنا را نه هر چند احتیاط نمود اصلا در بر و باد و بزم
که در لمر جان و لمر در آمد از آلا نهم کجا را با هزار سوار در لمر حوالا اراک نش
که شاید کس نواند با حقیقتی از و معلوم شود ایشان هر چند در لمر سامان
شرط تفحص بجای آوردند کس بدست شانی نیفتاد آخر را بهایر لمر فرار گرفت که
نقب زدا در لمر در آمدند چمن نقب باب رسانیدند ملاحظه نموده لمر بنا را
باب رسانیده نه و اریس و از زیر رنجته کردن اند از لمر با کوس شده
بخاطر آوردند که در به طور لمر هیچ دیوار بر که محاذ را بخا با و بر آوردند
دیوار بر بار تقاع سه صد که از آن کج و شک بر آوردند و بد امکان نقل آلا
نمود و دولت خود را ارشی بر بابت که مسا و شود معماران بر بالا لمر
کوشک بار تقاع صد و هشتاد ارشی مرتب داشتند و در سه ارشی بنام و با
نزد با بای سه ارشی ساخته بر لمر بناوند پس موجب ند آمدند که بر
از لمر رفته خیمه اعلی نماید هزار منقال طلا جائزه بگیرد عقل بر کشته را طعم لمر
چشم نردبان رسید خند بر و غالب و فقه زدا نهم در انجا انداخت
بیکبار از اندر و جوشی و غم و شنی و غوغا عظیم بر جانهاست و فتنه

روز چهارم اقوام شخصی بجوای حصار رفته هر چند آواز تلفع جویان
جواب میدادند و طلسم افند + صاحب انار البلا و گوید که در لاهی
شکست که آلاهی الهیه گویند بمحافظ طبعی بنده انسان و انفعال او
پیش از هلاک مملکت است انقصه موسی نصیر باز لرزه انگار کرد و آنچه گفته دیگر
داعیه اش کرد و او نیز بدستور شخص علی خدعه باندرونی انداخته آواز بر
مهیج جانگاه لشکرگاه میرسد و لرزه و لرزه ماتم روز کشید و بگر چند
موسی بیافه نمود که چه جرات نزد آخر لرزه مضاعف شد سر کشید
قدم تهور در لرزه و او نیز بجهت نهاد مقرر کف که ریشما در میانش بندند و جسی
در زیر زوبانی نگاه دارند هر چند خلع خدعه اینجا انداخته اند و بجهت شخص در اینجا
بر آمد بطور مسعود و خواست تا خدعه در اینجا اندازد و موطانی ریشما را بقوت نام
کشیدند قامت انگلیس کشید نامش از صفی حیات حکم موسی نصیر
از اسفلام انبر طلسم با پوشش گشته و در جام جهانما سطریش
که ایناس حکیم از علما رسالت دولبت که گفت در شهر فر صبح بود از
شک کلاشیده از جوب نصب کردن اهل لرزه همیشه برید لرزه میفتد و از
ضعیف و نصب و وضع لرزه بجهت بر نفعده و شهر بعد یک از عجایب لرزه و تصور

ایشان را که لایق بر این مقام شمرده و از صنعت و نصیبتش تعجب و فریب
صغری بودم و با ایشان بیرون می رفتم و می دیدم که محکم و پابدار
نگاه می کنند و می گویند که عجب پابدار است و همیشه در لایق داشتیم تا بر
شدم و بر خواندن آن خط قدیم قانع گشتم و دیدم که بر سر لایق نشسته اند
فرار او را که مصلحت را می بیند و از این رجلی داشتیم هر اهل زمانه الا
بر ظاهر حل می کنند پس زانوی خلوت جسم و پابدار او را چو نمودم پس
مبطل دیدم و هر چند خواستم بدینجا روم از شدت با و عظمت میرشد
از این جهت بسیار ملول و متفکر شدم و تعالی بر من غایت خواهم گرفت
پس در خواب شخه دیدم شبیه بصورت خود و گفت چرا بر دایره می گردی
و عجب این نیکی نمی کنم بسیار نارکت و همیشه با و می رفتی
ایکله شفاف پیدا کنی چراغ در لایق و در بسیار ختم شدم و بر شدم
تو کیستی گفت ادرسی پس بیدار شدم و چراغ را بوجهر گفته بود که در من
باند رو پس پرسیدم که چرا در این صورت شخه نشسته و او چرا جدا می گردی
و زربشی او نهاد و بر لایق نشسته و امر صورت ادرسی با و زربش الوام
اسرار خلف و طبیعت منشور با لایق الا بر داشتیم و بیرون آوردم و

و از اینجا اورا نوشتیم و دانستم و بداندانش به اعمال عجیب و صنعت مسلم
نار شدیم و در ممانع الفصاحت آوردیم و در لایم عبد الملک در سوره
ست و سبعین بیت نام شصتی در موصول دوم کردیم و در دوم و انکلیه او از حله
خود تنهادر ویت سه صد مبارز کوشش نمود غالباً مدبر و اگر ختم با صد هزار
مقابل او بود و بریش از هزار کس بمقابل او نیز در حجاج از دست او بجان
غیاث ابن و قارسله با پنجاه هزار سوار جنگ او زدند و او با سه صد کس و نهم
ایشان مشغول گردانید و بعد حجاج مدد از شام طلبید بمقابل او شناخت و او
کوشش نمود که بمکانه و آشنایان و ناکند آخر حجاج را مشغول گردانید و کوفه
بر و صحرای حجاج مکر و تدویر نمود از صبح و بالور کس سیر نمود و او از سبب
و نماند خسته خواست که تا روزه صحرای مکه بقضای او در کشته انور با ما و یای
آغاز نشاء کرد و کشته بهلو غلطید و شب در آب افتاد و غوطه خورد و مادرش
مک او شنیده با و در مکه و خدمت کفند و در کرب و نفس خنجر مد حامل بود و در حنا
دیدم که آتش از محل مخصوص من بر روی آمد و بر کوشش همه چهار سید انور دانستم
که آتش بغیر آب فرو نرفت و در فرامیدایع آورد اند که نیز به نبر عبد الملک
خوبانیه جاریه یک خانه و یک سلامه نام داشت و لوا عیش و عشرت بسیار

برداشت و بغیر از صحبت ایشان بکار دیگر نبرد و خست چنانچه بگوید سلمی او را
از بیعتی تشدید نمود و گفت شرم ندارد که عالمی از او بر ضرورت تو محتاج و نیازمند
و تو شبانه روز در غم کنی و در بند بر بنابر من و بر چند روز در عیش لب و
و بر او زنت و او بر نشت لاله روز در خانه که گفته زانی بود و در آموختن کلام منظم
یک نغمه دارم ز فرزند خویش کنم و رت خوشی نباید فراموشی کنی
و چند بنی نور انکیز عودات نمود و صلا عیشی و غنرت در ملل بنابر
چنانچه خوشی ناز و خوشی که سخنان خیر خلاصی با لعلیه فراموشی کعبه بدست آورد
بر سر کار رفت بعد از میلاد روز در رستگاری با حانه آغاز باز کرد و آنها را
بجانب او میزد و خست و او بدین کار میگردید و نگاه یک از دانه در جلو چشم
نقش منقطع کرد و بدین کار میزد و نگاه یک از دانه در جلو چشم
بسی از تدفیر او روز در روضه طواف میکرد و چند مسکن خانه رسید و سلام
عود را اندک دانه او جانانه این ترانه سرود و از او باز خواهر او را میبرد
در قد اسیر و سه خال عی بنیم چمن جانیکه لعل دلستان با صفت در بون
و اگر در روضه معانی کوفت و کزانی طبع بر جابر طر و جام مکرر آنها دستند
بر جابر خند و ناز و ملا آواز از آغوش و زخمت و بزیبای مضمون انجمن

عشور بر عقیق میزد خند - که میر تو زار و فرزند
نخاط با جز رسیده نوحه زوایموشی و در شبانه روز همچناندهوش بود
شب سیم لیلۃ الحجۃ حاد و غریب غمی و ماه در گذشت و ولد بلید و ولد
در ایام چهار روز جمعه با یک از جوار بر شراب خورد و مباشرت کرد و خمر و قمار
در سنار بر سر او چید و راعه در گردنش افکند و مسجدش روانه ساخت و محقق
ظاهره بلوازم خند و منبوا برود الله الله منبوا اگر این بلید را بر جانها و
گویند هر قل و مانع ما زدوم معاصم حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چه از دست
نقا و دل تخم و نه صد الم بود نذر کرد بعد که چه دست نعد خرد و بر ویران از و
و منبوا او تو ماه رعد و عوس قتم کل شود و ارسطی طیفه با بر نه بیت المعسی
محمد علی و الالب لیل کل - رما - لیل سالت حله جلا - لاجم اول
فتح عظیم بر وجه از سور که الم غلبت الروم منبوا روز شد و فار عید خند
همچنین در کافراشی مرانند و بر ویران کل و ربا صبر و دوش و بر سر و
و فرستایم المیا طه آورده در سیم و سبعین باب حضرت عیسی علیه السلام اینجاست
ز فرغ علیه السلام در گیلانی ظهور کرد و در ظل رایت مدایت آتش مخیم کشید و انبیا
فرستید رسیده او فصل بن عیسی را بلفاف مهم مذکور نامزد کرد و انبیا و امامان

بجای چهره و قضا و خط خط بینی ما ششم و نهم عباسی بود بر لاله داشت انصاف بحیرت
 اعضا و نیز در شید آمد بعضی از ارباب فساد و در قول سرور ارباب سدا و
 ایقا و فساد کردند از جمله شیخ عبد الله نام از اولاد زبیر بنی القوام در بعضی
 عداوت او نسبت با اهل بیت موروثی بود و شید گفت که چرا بخود و عورتان
 تا که عداوت را با خود بغیر و الهی معلوم هر دو ستمی بخلق ارباب
 ارادت در آرد که نوبت بدین رسیده رسید از منجم خود حیدر حیران
 و زبیر بنی النخس در حضور و بر آغاز کرد بحیرت انکار انکار کرد از از
 طلق و هر در حضور شید هر کف نماز که از آن حضرت انکشاف است
 در انکشاف او انکشاف نمود ابرار خدا را اگر زبیر بنی دعوت کرد ام
 لا بعد اب خویشی حاکم که و بجا و قوت خود گذارد و گریه او را اهل کفر
 بجا و قوت نه گذارد امیر باریب العالمین او را از نمودن بیدار و عارف
 بس از لعل اهل مجلس متفرق شدند زبیر بنی خانه خود رفته کوبید زبیر در کوبه
 خوردن مضطرب شد گفت اگر نه چیز کوبی لا عقوبت واجب آید زبیر
 بر وجه قسم با نمودن چرخ منزل خود رفت مغلوب گشته در حال برود شید
 منجم شده بجلالت قدر بجز اعتراف نموده و من المبدع الوفا مع المبال

و ادبار آل ترک هر دو لایم مارونی الرشید واقع شده ظاهر او شواربند لایم
چشم فلک آفتاب و قوت ایشان نزد مارونی الرشید بنشیند
زمانه حله مهم در کف ایشان نهاده و سوار از نام خبر بر و بر باغ بود که
منون تواریخ بدست منجم آید سبیل که چه دیگر هم در کار سایر سلاطین بدین
رسیده اند لاله دختر شاهی پیش از اونی پدر بدیگر دهند و چشم پدر بوند
مقتد نمایند همانا که در میان سایر جماعت بود اما بسلاطین چه بر نوضع انبوه لاله
از انجی موصی منقولست هر روز بر بدرگاه مارونی رشید رقیم معلوم هر ملاقات
میرت بر ششم یکبار جمع این بحری که را و ز خوردم او گفت اموز با ما بر بر
گفتم خوانم بعد پس با اتفاق توجه خانه او نشسته چشم بدو رقیم حاجت بشارت
که هم آفریده و را بر عبد الملک بار خواهر مله و الله و بر از من عبد الملک ندیم بعد
پس دست لاکفته بدرون در آمدیم تحت لباسها خبر طلبیده آید و شد
و لایم بر نشاند و مجلس بر منعقد شد اشارت نمود که کز لرحور منظر
فرمید در آمدند و خود بخاک کفته آغاز سرود کردند و خویش را در و خویش را در
بر بر و هر یک به تنه یک چشم شود جمع هر در یک جا
کار صاحب لایم خود مشغول چشم مجلس کرم یکبار پر و در جسته

[illegible]

بجای که برت در آوردم و زمام داور بر مصر بقیضه افتد مار او نهادم و منضم
ادار بر وقت کشتم و از اجتماع این مقامات و مشاهدات آن حالات متوجه شدم
چشم محلی عقیقه باخر رسید خود را بجای رستم افتاد از لای اخبر نمود گفت
چشم صباغ پیشی رسید رسیدیم گفت مجلسی در کار اول تا آخر بدو عرض کردم گفت
لایه تو گفته جانست و از لایه بگفتی نیست بعد از لایه جعفر و پدرش بحر و لایه شمس
و محمد و موسی مدت هفت سال بر بنو امیال زندگانی کرد دست به بدل اموال
گذاشتند آخر فلج رسید از ایشان تخصیص از جعفر بواسطه همیره اش عیال
با او عقد بسته بود و شروط بانکه دخول کنند و او در خفته تصرف کرد بود
و دیگر اسباب که در کتاب تواریخ مسطور است منتهی نوشته در شب شنبه اول صفر
سند سم و نمایند و بانه بقیع و قمع آنجا انداخته و استیصال ایشان اقدام نمود
عشوائی که شیرین زبون آید ازو بحالتی که ظفرها بر او آید ازو
که دوستی کند که جا آساید که دشمنی که بوی خشم آید ازو
یا از نو بسند ما آنوقت میگفت که یکبار بریز و فایز جم و فجم رشید که شتم
نظر بریز و در افشا و در لایه نوشته بعد که انعام ابو الفضل ابن جعفر ابن علی
از امام الشریع کانه نقد چند قرضش انقدر و در وجه عطا یا انقدر همه

میزان کردم سبزه هزار هزار درم و در دفتر دیگر احتیاج کردم که در همان سال
 قیمت نقد و ثوب را که اولاً سخته بود چهار درم و نیم و آنکس که از اعیان بود
 که عبد بن بخانه مادرم رفتم دیدم که عورتی بر جامه کهنه و بر تریک نشسته
 در آنجا گفت که این از اموال من است که نفقه عیال من را بدهد و من
 لاجرم به نفقه حالش پرداخت کردم که مدت الحیات از رخایب لقمه باشد
 کردن باشد بیا فریاد گرفت از زنده جلوم غریب ز از من چه جز ناله بود غم
 روز گذشت که چهار صد گز در خدمت فرستاده بودند و با چو و لک از او ناله
 شکار نمودم و بر من در نفقه حاضر حکمت نعمت و سبب صد از لشکر و نیم
 عبد بر من میگفت که بدو است که سببند که یک را بر اندازم و دیگر را بچشم
 خشمم لا بر حال در وقت آمد از من بپند که رفتم و از حال خود خبر بپنداشتم
 پس بپنداشتم و درم بدو بخشیدم از لشکر و در تریک بود که ضعف داشت
 من البدایع صاحب تزیینت الغلوب از کتاب منالک الممالک نقل میکند در وقت
 بنم معتمد عباسی که بعد از پدر بر سر حکومت مستقر گشت خواست تا بر حقیقت
 سده با حوج اطلاع یابد بنابر من در سنه ثمان و عشر من و ما بین سلام تر حمالا
 با نجاه نفقه و بازاد و را حله بنم و فرستاد و او را از ساوه برضایت

و از انجا نزد قیلان شاه حسرت و آوارانجا نزد ملک آلان و از انجا پیشی
حسب برتر ملک باب الاواب که الحاک بدر بنده است و در آخر
کتاب مذکور از عجایب المخلوقات روایت میکند و العجله اراد که ملک مذکور
در حضرة سلام مذکور شکار در بارقه و ماه بزرگ صید کرد و در اندرون الکبریک
حسب حال یافتند به پیرانم شکار در برج از پوست آدمی تا زانو را و دست بر
دو مخرج کند و نوحه میکرد و بعد از زمانی بمرد و بر کوبه حسب ناله منوبه
روایت کرد آخر سلام از انجا پیشی نرغان ملک ملک بزرگ رفت و نرغان
و لیلان دستادست و نشن روز میرفتند و بزرگینه رسیدند که از لیلان خوشی
میرآید روز دیگر رفتند شهر بزرگینه رسیدند که اول مقام با جوج و ما جوج بود
و خواب گشته از لیلان و بارست و هفت روز دیگر رفتند بجهت رسیدند نزد یک کاه
که شد مشعبان و سلام شکاف سه بر وجه که در کتاب مذکور است نودا
لاحت کرد و در عرض ماه هفت فرسنگ مسافت رسیدند و از انجا براه
خوابگاه باده رفتند و در غایت سلام و در نیمه سال و چهار ماه * * * آوردند
در عهد نوشیروان عادل و در میان بنی عطفان آتش پیاده که هر که در آن
که شیشه سوخته بعضی اجاب آنرا با لومیت بر سینه نه خاله نرستان العیج

در انوا دعوت دین علی بنیام نمود لر ز قه سامع فرمود انجا کفشد
فرمود علی و قتی قبل مر کنیم نو این غلبه آتش را دفع میکنی خالد با دانه میوه
آتش حو شده با نهد در دهانت بر آتش نف و زرقا و رقا علی آتش از
پیشانی که نخبه بجای فرورفته خالد از عقب آتش بجایه در آمد بعد از زمان
برونی آمد و زیار کرد لایع جانش نوحه بعد از لر و لر از لر آتش انجا
نمیدند و خالد در فراموشی و صفت نمودن لالا در فلانی تل دفع کنند بعد
سه روز شنبه بریدیم با نجا خله لالا از قبر برید و آورند تا شام از بخار
آلوده قیامت خبر دهم قوم خواسته که چنانکه خویشانی قبل کردند و از لر
استغفار بخند و مر المضحکات گویند در زمان سینه نخفیه از آتش صلا
عیشی در مله در بیت العشر کثا و و ب و رجال خوشحال و بجا شرا
و در شیز کانی با هم شدت اتصال داشته و زن و دختر هر کسی پسند میکرد
بار میشد انقصه انجکای بکلم شهر لیا رسیده حکم با خراج او طالع و داد از
که بر و آمد و در غفات بدانی و تیره اوقات میکرد زانید و در تیره که
انجی و الی و الی و الی طلبه آینه گفت ایر دشمن دین خدایر در شهر اکبر فخر
اقدام منابر او انکار کرد و زما آنا باله و یار در لر باب کو اهر ملقه و اد

چنان این بفرستد خست انجاعت گفتند هیچ شام بر این نیست مگر
 عاریتاً را کنیم اگر بمنزل او رفتند صادق باشیم و الا فلا چنان کردند و چنان
 توقف بجای آوردند بنابر خبر در صدد آزار او آمده تا زمانه حاضر کردند گفت
 نامه بر آفت و در هیچ خلک کردم مدعی از که را نبیند شود ان شاء الله عالم کایم
 دانی اعتبار کرد . ملا سید از جا و نشستن چه غم کرد چو فریاد بود کرد
 چه خواست پیش نیکو کبرانی ترا اگر استیلا آورد کرد
 عالم دلت از دوازده نشسته در خند و شرم . من النوا در روز عالم عیال می شود
 در عهد محمد عباسی در سنه ست و سبعین مائین به نزل الفکره موقوفه به نزل شیخ
 در کامل مذکور است که این نزل در نهر بصره است هفت قبر پیدا آمد که هفت نفر در
 در لک کور با بقعه با کفن نامرئوس و محاسنی بجای خود و بوشش از لک می رسید
 از انجمله جوانی بود که از لطافت تصویر میکردند که حال بخواب رفته بود و بوا
 و پیشانی و هر گوش و رخسار و بنه و لب و گردن و فرقه و چشم او بجای
 نعل و لبش تر بر داشت چنانکه هر نامدم آب خورد با هم و هم در کامل بطور
 که اگر حوائج بخلو ضرر بود حاکم فرقه از معنای این فرستاد که این را ملاحظه
 خبر دافعی آوردند و گفتند بکار امور از پیشانی کشیدیم بغایت محکم بعد و سنج

برند شرفانی و خطیب بر لزوم نشسته که کسی نمیدانست چه بنای آن اصحاب
آری باز ارباب آوردند هیچ یک از ایشان نموانستند خوانند و البته ابع الوقایع بهر
که در زمان مقتدر بنمونه عجب در شهر ستم و عشر و ثمانه و مطلقا بهر
لیحه لمطیبا مقدم شای ابو سعید خالی بود و در مکه قتل عام کرد و چاه زمزم
از گشته مایه کرد و امید و سه هزار کشته پیرامون حرم انداخته و هم الا
گفت بودند و در سترام افکندند ابو سعید از مکه بهرم حاکم مقتدر به نقد آید
و با پانصد سوار و در نه ملک نزول کرد مقتدر ای سبام که بجز از اجابا
بایچه هزاره بخاک او فرستاد ای سبام غنیمت خوار و نشسته برین از خاک
بمقتدر نوشت که ابو سعید گرفته یارم مقتدر و جواب نوشت که چه قطع کنم
تا و بر توان گفت که ای سبام برینم التفات نمود ابو سعید گفته فرستاد
که مباد تو حق صحبت ندیم گفت و الا طاف مقاومت فرستاد یا با طاعت در
یا سر خود گیر تا سلامت بماند ابو سعید از قاصد پرسید که با ای سبام
گفت بجز هزار گفت و الله ستم نبند پس از محمد خود بجز را گفت تا سر
مید و دیگر خود در آب غرق کرد و لریک خود از بلند بر نشیب افکند
و گفت هر کلا لشکر بر جنس با هم از کثرت دشمنان شد کلا از فرامانیت بکرا

با سگانی نیز بخرید و بنویسید که هرگاه بر این سباج شیخ نزد جمع را گفت
 و بعضی را شنیدم که خوانند و این سباج اسیر از با سگانی نیز بخرید و
 فرمود ایام گویند و در شهر سه ثلاث و اربع و غلامانه و در عهد مطیع عباس
 اعجب الله هر ما در عصر شعبی معلم حکیم یونانی ابو نصر ترخانی الملقب بمعلم ثانی
 که شیخ ابو علی سینا با وجود کمالات نفسانی شاکر تصانیف اوست بعالم
 جاودانی شتافت و او از فاراب تر گشت آن که مولد او بود و بوم زیارت
 در این اثر بغیر برون آمده بولایت شام رسید و مجلسی سیف الدوله که
 از جمیع احکام لرلکدان بود در آمد قضا را لرلک و روز حواصر علماء و فضلا در لرلک
 در میان حاشات و مناقشات مشغول بحدیث ابو نصر مجتبیانی استاده در ویر
 مباحث تصرفات فرمود و لرلک انشا سیف الدوله او را بجلوس رسانید
 و گفت کجا نشینم او نشست هر جا که فرخواست و با او در فی الفور متوجه گشته
 نشست و او از بیغیة تفاوت تمام کردن بزبان خاص یک از خواص علماء
 لرلک که چنانچه هر یک از این جنس اقدام نموده باید که چنانچه از اینجا بر روی سباج
 رساند ابو نصر فرمود + ایها الامیر فانی المأمور به من یواقبتها
 مکن کسی را بینه که ظلم باطل + عقوبت تایشیانی نیارد

که چنانکه از پیش کرد و هم بداند بشیانی کرد و سود و زیاده
سبب الدله نمیدانست گفت که تو بر گفت ما هم واقفیم معلم گفت خبر همه گفت
عارفم بعد از کمال فاجعه علما مشاطه نمود بر جمله ایشان غلبه کرد و هم در مجلس
سخانی او را برجای نهادند نمودند مدت العمر بداند نقد و نقد میامان فرمودند سبب الدله
خدمت مشایخ متعین و آنست حکیم بعد از کمال اهل مجلس شانه نهادند و در بار
سازگار علیه شانه خام بر خط روحانی کاشت و معلم بر ستر در لیل بخت
فرمود آنوقت از ارامات فرمود تا نایب الدله متعین گشته از او ادب
استغفار و معذرتش در دم خبطه از میان بکشد و در اینجا چند قطعه آلا
غبار و بی آلوده از او بر یکدیر نشانند و بر وجه تراخت که همه به اختیار بکار
در خدمت انداخت بعد از کمال آنها را بوضع دیگر ترتیب مله نوع آنک کرد
که جمله بیکار به بار بر نرسید و نوبت ثالث بنابه آنها را اتصال مله آغاز
ساز کرد که نامراضی بک خواب در ر بود و سبب الدله شیفه صحیح بود
با وجود او بکار دیگر نماند بر دخت آخر همدان اوقات از شام مرد و آمد
در آنجا بقطع الطریق و چاکر گشته و چندی در علم نبراند از بر نیزه مثل
باب ایشان بنیاد خنک کرد و در کمال اثنا میر بر مقل او آمده از بار در آمد

بعضی گویند هم در متفکر دار و در محاسب حاجب این عباد و در اندام خود را
از پیش عود و بر داشت و بسته بخ که نه گور شده بخاخت و در فصل آخر همه
در کنند خواب اسیر بخت بر دست عود و نوشت که جاء ابو نصر فاراب ثم غاب
بعد از افاقه بر لرزیده متعل کنند و مدت احوال از مدت سفلیه
من المبداء و در او ان طالع مبت و یکم در قعد سینه خور و ستی و نلما به ابو الحسن
که در طب و دیگر علم یونانی و حید الزمانی بود و وفات یافت و در عالم حلما
موسم بی یونانی دنیا نذ کورالت که در روز برتر و سید محمد که از اشراف
سادات کرام و قائل در آمد و بر اضمین النقیه بغایت بد طاری شده و گفت
بفر او را ملا حظه نمود و چیز خرد فرموده گفتید فصد چگونه است حکیم گفت اگر چه
فصد فایده تمام و بد لا مناسب نیست بسی از و بر او موسی طیب که بعد از
بفر و فار و فصد فرمود گفتید ابو المحسن بخیز مرق و گرفت او نیز مدینه
بعد از لرزیده اطباء حاضر شده و در باب فصد مبالغه از حد گذرانیدند بعد از فصد
تخفیف تمام یافته و بخواب رفت ابو المحسن روز نهمت سید آمد و کلام
در حال آسایش فرستاد خواست که انکار کند و گفت این را مرا منشی مملکت
که بعد از فصد لا محاله از در فصد کرد ابو المحسن بشارت با این پنج

که اگر حکام سلف خبر یقین اطو و جانی نویسم هم نمیدانستند نوبت نکرده از اول
متصور است آخر پنج روز گفته بودیم و چون بدو گفتم که یکایک از حجاب لایق
غلام بود که مدار خدمت و برز و بعد واجب خواست که از کمان در امر ضعیف کند
چند روز و در مدمات لکر و غلام را تبیح و عارض شد ابوالمحسن حاضر
ساخت و کمال برای خود را بدو اظهار کرد و گفت بخوابم که نوعی که خود غلام
بر سر آمده و وظائف خدمت را تعلیم نماید حکیم گفت او هم تئویش نداد و
تجمل در تدویر او مکنم اگر استعجال نیستی سال دیگر هر روز که میرسد و بلا
نیست عارض حکیم هم اگر حکام اولی و آخر نیز هم کردند غلام خوانند کرد و در
بحران اول مایه از عالم فانی حکم رفت چنانچه این بنده خوار و دست
اگر چه غلام در همان روز برخاست تا سال دیگر میارشد در روز هفتم جان
افدا که باز برخاست که فعلاً بنحز و بلکه خود را بر قیام هم ظاهر آورد و لاله در
خمس سبب و تلا ثمانیه در لایم طالع و غیر از در بار عیان مراد بزرگتر از قبیل
برشته نشد و رخ بجانب مشرق کرده سه نوبت بزبان فصیح گفت قدوب
و باز بدو رفت و تا سه روز آمده اند کلمه سکفت و در شجره الهیه مذکور است
که در بعضی از جایز ایرنده طایر است که آلاء رخ گویند عظم چشمه شش نمایان

که قبیل بنجر بود و در هوا طیر آمد نماید و در فتنه او در احکام گویند که تبریز
 نزدیک خاکنه زنی مار و ریشده و سینه شش سبیل بانه بنا نهاد و در سینه ارم
 و در ربع و ماس بزله که در کشته باز در زنی منوکل بحال عمارت در آمد و
 در آلام قائم حکومت اینجا بامیر منوکل و لایحه محمد اراوندر مقرر شده و اظهار
 منجم شیراز بر در پنجم بیگانه موصوف بود و تبریز و اقم شده حکم کرد
 شب آوین چهارم صفر سنه ثلث و ثلاثین و در بعاثه بمشام و حقیر زلزله عظیم
 میشود و این شهر خراب و محکم از مردم در لرزه بکوت خراب رفته و در شهر نظار
 میکردند که بیکبار مقارن و قدری که زلزله دوم داد و الزلته زلزله آشتی
 بود و آنکه و اینها خسرو و در سینه نام محمد آورد و در لرزه نام در تبریز بود و
 جمعی که بر زلزله منجم خورد داشته بعد از چهل روز که کشته شدند و هم اظهار
 نکرد در سینه ماس و در بعاثه تا در سینه غم غم اختیار نمود اینجا
 بنا نهاد که گفت نعمت خدا به زلزله بیکم لایحه را منضم شیع و تا غایت لرزه بنا نهاد
 در وقایع سیم و ثانی و در بعاثه سطلت که روز بر مقتدر عباسی با فوج
 از خواص بر سینه نشسته طعام خورد بعد از طعام خبر از خواص بر اندک نشسته غلام
 همراهی غمسی النهار که در مجلس ثانی خلیفه گفت این مردم چه کشته به رخصت آمدند

چند بازگشت میبایست دیدن محال لحظه دست و پا بر معتمد از کارمان فرست
 در بنم منزل سراسر آنویس + کبریا نم بود کاهرت و نیس
 در جامع النورخ رشید زندگست که ایضا جانها کوه در نو بنم که در برش
 شمس الدین محمد صاحب دولت و دولت کردا بود و بنم کشته بقضا حاجت
 بر در فردر لکرا ناخال تم غریب سیه در نظرش در آموغورهای گفت که
 این چه دم سیه است که بر شاخ این درخت نشسته الله به غیر بنم که
 هر چند احتیاط نمقد هم جانور در اینجا بود مفارقت و برابرم نهادم که
 بر هم آردی اجل ایضا نمیکند + سلطان قهر هم میبایست نمیکند
 مطول که در زمان منته عیسی از سنه اربع و غنم نیم و خم سیه در بنم او عقار
 بر من پیدای و خلافت را اضرار میکردند و بعضی کوه کار از زمین اشتهار کشته بود
 فراموش ابجد مهور که کیت صغار زر که چه بود اما هم نشانی نمید بر نگاره کام فلک آ
 و هم منمنه شجاعت در میدان سعادت تا خجسته و سرش بد لک شغل و بی فواید
 از صلاح و زر زود بعیار و شب و رنهار و لک در کار شیوه انصاف عبر
 منته از انچه شبیه بر خفته در هم نم و اب سبب است یافت جمع در هم و دینار
 وجهات به شمار میرد اول در لکرا شانه شش بر جواهر شفاف با فام بکار

و زبنت نیکو آورد و آن انداخت چندی دانت که نملک ملاحظه فرمود و دانامر
 آنجا که گشت و هیچ چیز نبرد و زخم که از خنجر کوهنم + چنگ نکت خود بند و دهم
 چرخ زنی بر نمقتد و انقش نه عجب کتا لرو و فوسا پر هم عرض کرد و درم
 در صحن روز مشا و کرد و نعد را لان ملوکیت ظاهر و خنجر از منشا و نبرد
 اموال بوال رفت و حکایت نمک در عایت خواله بیا نمود و لاجرم ملک
 مستی افکام او را زبیت کرد بر نه صحایت ^{طوطی} و المصحف مهور
 که عمر زبیت اخور بود و بابت سفاک لشکر یا نرا باندک تها و ی که در حد
 کردند بر سیاه بنج نمود و یکبار رخ فرسیده نظر بر لرد داشت که گفت و کرد ام ^{طوطی} بوال
 و اسلحه که ام همنما گاه شخصی در پیش بابت لاغ بود و از پیش او بکند عمر
 از رو غصب گفت عجب حالت در سپاهیان همه زنان خود و فریب میارند
 و اسب خود را لاغ لرد و در دند از کمال بطش او اندیشه مند گشته فرافوراز
 نمند و بر دود و جند جازا و زن و مرد و ضد آمد از خداوند زن بصد و شبه لاغ
 از آب و نملک و آلت باور زبیت او را نیز عرض کنیم عمر ^{طوطی} این عجب بابت خوش افکام
 خنده کرد و او را بوال زبیت بشمار امتیاز بخشید ^{طوطی} و من الو قبال آورد و نه
 که امیر لهد بنج امیر اسمعیل سامانی چند بقون فضایل متحلی بود بنا بر مریح اعانت
 بوالدار

طبقه فضلا بیشتر از دیگران نمود انفرادات با ایشان ملاقات نمود و صحبت داشتند
لاجم زمره ملازمان تخصیص فرقه غلامان از بیعی بجنبه همدل چند روز بشکار رفتند
چون شکار دوت نمود آتش در انحراف که نمود بعد از در خلال لمر احوال خبر اختلال
ملک و نورش از جانبی بمسامع جلال میرسد باز ملاحت فرموده در منزل خسته
فرود آمده بکنان انلا بغال بد رفتند امیر در لمر حله روز بر مناجا کرد و گفت خدا یا
که تقدیر بر چنین است که این ملک بر من بمیرد و بنده گمان تو در خشت نبفتند بیشتر
ملک فرست که لمر حال نه بنیم در لمر لام شبیه پاسبانان فراموش کرد و در شب
هر شب مقرر بود که بر در خانه جهت است او بر بستند نه بسته بعد فوج غلامان
بدرون رفته او را قصد نموده و این واقعه در سیم سال از تاسع شصت و هفت و بیست و پنج
چون سلطان جلال الدین بگزیده عنانی بگزید ان جهات بر بویوب ملک آذربایجان
مستوفی داشت انانک اذ یک بنام بله کرد و ای انجا بعد تو هم تمام بخود سلطان ملوک بزرگ
بر فیه خود ملک خاندن است غزل سلجوقی سپرد و خود بقلعه النجف متحصن شد و سلطان
در شهر سته اشین و عشر نیز دستنامه بزرگش محاصره نمود در ان اشعار روز نیز
برج و با بهرام نظرش بر جمال به جمال سلطان افتاد او را لمر مال و گویا
خوش افتاد لاجم عنان ملک و ناموسی از دست ملوک و عو بر نمود که مبارزه

و شوهرش مخارج شرعی و اعاشه سلطه با مسدود مصالح و سبب کمال خطه نمود
یک از قصه حب و دیانت او را عقیدت سلطه از مباهات مجله زفاف خوشی
فرمود و عوض کارزار بوسی و کنار اختیار و چون با یک بر بخت جاکاه آگاه گشت و عشت
از هم گشت و اول در بزم پیره زنی غنوی کرد و هر نه + نوع و سبت که در عقیده و آلاء
خصوص سلطه محمود غنوی سلطه محمود در او اواخر از وزیر خود خلیفه شمس بن
منوچهر گشته از اطراف و جوانب دشمنانشی جمع و غلبه داشتند و حمله کردند
مفک با سبطه اقبالی که از سلطه ملاحظه نمود و منتظر وزارت بود و هر روز
آوان مرافقا که صاحب خلیفه بودند و در هند آما بحکایت هم نو که دختر خان
ترکستانی بود و هم منتقصه بدو نمیرسید و هم مذکور از وزیر بجای قید چکل
گفتند و جمیده قند کار از جمله حواشی و خدمتکاران با خلیفه در مقام امداد
و خواص روزگار بر با عانت و امداد او از وقایع و حوادث این خلیفه و
مثلاً التماسش و او را قایم مقام سبکی می بیند هر وقت که با خواص در مقام
مخاصت میر آمد شکست میر با از جمله وقتی از آرد و در سلطه در حواله کابل بود
خواص و سبطه قلع مدعیات بنزاع آمده پیش او مذکور خشت که کار و ایام
ترکستانی نمود و چنانکه اول برستان بنزاع و دست نماید خلیفه بخاک گشت

که هر سال جهت خاصه و فزونی چندین سنی مر باید اگر همراه آفاق فلک کسی در عالم شود
تا از امتعه غنیمت جز چند برون از انجا نمویاید چند باید در خیال از فایب نخواهد بود
فرا محله کسی بنماید و چند نیز از طواف و تبرکات غنیمت جمع و شراب و طعم
همان روز غنازان و تمامه میان نور و چرم خورشید در بر افکنند و خبر چند
او بالقرنهای در میانها آلتی نامشی چون نمیشد بنید بغایت خرم گشته بایکد گفته
که هم مان جهت الزام او را برابر این نیست چه هم و قرب نیز میباش میکنند
هرگز هم او را از امور و نموی بر تلفت گفته ام الا جهت مصلی و آب است که بکار
باطراف میفرستند این حال شرمندگی و خجلد است لا جان باید که بعد از تحویل
ظاهر شود و افعال متعکس نزد و حسن گفت این سخن تحقیق کرده ام جناب
در نیز ریب نیست فی الواقع اگر این ظاهر کشی خواهد را شک بود در لا خیر خله
بر نیز واقف شده جمیده گفته مار رسا خبر کرد را بطه خله با جمیده چنان بود که در سایه
بسیار چنان بود که بسیار ملاقات واقم نشد برومعه ذلک در روز مکن
بود که دایم حکایت رسانید و باز آورد در بصورتی که غیر هانگی
هم آفرید از لعل الطلاع نمود در قصه جمیده پیغام فرستاد که خلیفه خاطر ملبول
که تداف بجهت آسانت و همان لحظه پیش مهد چکل صورت قصه بر صورت

و گفت نزد حجت مجید گفت بوالد و خواهر آن خلیفه تاج الله بطون ملکات با
 هر یک نام و باید کرد و چیز دیگر از بلوت که مخصوص خوانین باشد باید فرستاد
 تا بان اضافه کنند و سر عریض نهان از سرها و بر تخیل رو لکر دانید تا در لکر
 تاج رساند و با و بگوید هم چشم من التماسی او را باز کردند و در بیضا از من
 هم سخنی ظاهر کنند چنانکه او را بدو آوردند بگوید در سلام محمد حکم و ملک نماید
 و ملکات ظاهر کنند انصاف هم حاکم جازم التماسی این حکم سلطان
 سلطان گفت مباد و دروغ و غیره واقعا التماسی گفت تفحص تمام محکم و واقعا
 تجبیرت بدین گفت زود تفتیم ترا تا یقینم نبود
 سلطان گفت نزد فرزند و انبر صلوته ظمیر شود التماسی از فرزند
 تاج با اموال پرتغالی در خلیفه الله بخدمت حاضر کنم سلطان گفت خیر
 التماسی فرستاد که در سلام تا از عقب قافله رفتند و لکر تاج باز کردند
 و بر بزرگوار معهود در سلطان گفت چشم بدو رسید فریاد بر او که فرستاد محمد حکم
 و تکایب بهم محمد جعل نمود بملکات که مخصوص خوانین بود چشم منفعه و حاصل و مال
 لکر خست انجاعت بسیار شرمند شدند و خائف و متوهم گشتند و لکر کس
 تا و بیل نخواستند کرد و چشم سلطان بزم رفت محمد جعل عتاب آغاز کرد گفت بعد از

مَدَّیْ جَهَنَّمَ افوام و از بار و درگاه چندی تو بهای هر امثال این مختصات بر تخم بنهیم
اینهمه خیال و ملائت بفرستاده فرساید و مقنعه و حامل فرستاده در اولت و نزد
از این موقله حکایت گفت سلطان از این حال غایت شرمند و متاثر شده از این
تاثر و تحیر بقبل آن جماعت که این اتفاق و وفاداری و وفای آن ملوک و مملوکین
که ایشان بیکانه انداخته است که بعد از چندین خیمه خاکی رنجیده شود گفت
از این نوع کلمات بسیار خوانده که لازم نیست که در هر یک در نوشته شود و از این
بر که شاه لکنند که او گوید - حیف باشم که جز نگو گوید
حاصل که انچه ناشی از این از حد شکست رسیده و حشد فضا شد و
از همه ناز کمتر لاکه بصدای از فرماندهان شکر و خفت کردند - و به مشهور بود
سلطان محمود که به منتظر بود و در برابر آینه در دست داشت و نظر بر لعل و
خنده آنجا بفرزادگراست خبر دیدید متالم شده بر خود مجید و همانا است این مقال
آینه خوشی به بصیرت و اوم - روشی کردم به پیش خود بنهادم
در آینه عیب خوشی چند آیدم - که غیب در آن نیامد بادم
وزیر صاف ضمیر الانور فرستاد و بفرستاده که سبب ملاجیت سلطان
که در اینها نور بصر مرا از آید آنکه این شغل و شایسته لایح و غیره بنده گویند

وزیر گفت این سر و نیکی آدم نه نکور دست - خوش بگویم به نیکیست
صورت از هزاران یکا بنید و سیرت هکذا از اشک بر سر لبه اندام نماز مجبور
دلها باشد - که خوش تو خرم عارض نیکی بویا، حاشا که کجای طه از خوشه
و المصحات در روضه الصفا مطهر است که روزی سلطان در قصر خود نشسته
و با هم افواج و جانب نظر میکرد اما گاه نظری بر بند بر سر و با افکام مشام بود
که در بر سر سلطان در اشارت میکرد و جفین مرغ در دست گرفته لاس اشارت
مکر کرد انبیا الله سلطان از سوال کرد که نویسنده و این اشارت کردی مرغ
من چیست زید گفت فرم و فلان بازدم و ام و زید اشارت نواب سلطان جفین مرغ
بر و ام انکه کجف فعلی نواب خوشید آثار و ام بکه سپارم سلطان خند کرد
علائی اشارت کرد که آنها از او گرفته روز دیگر بدستور جفین مرغ آورد سلطان
گفت آبا این شریک در با ما چه اندیشه و ام القصه سه چهار روز بنزد و غیره عمل نمود
روز دیگر دست او بنزد و هم در برابر منتظر ایستاد زبان حال مضمون میفرمود
کنند ما نه ام کبه پر دخته - همه سود و سرمایه در باخته
سلطان با حاضرات گفت که ام و زید شریک ما را ای رسیده و از جافم و ام جفته
همه مدبش در نشد رخ ملت و تعبیر لادش و طاسی نم همه روز شهباز میر

مرغ آمد در چنگال دام و ز بوی تماریت نوید از صید آمل و آمل بالجه خفج طر
 از سوال رفت گفت ام و ز بزرگت ز اب سلطان هزار درم باخته ام و لوا نیز
 از اخته سلطان مشت کشته با نقد درم بدو غایت فرموده گفت و بزرگ که
 فرخ حاضر نباشم بزرگت فرخ مبارزه و در ترجمه مسطور است که شاه شاهان
 غریب شاه ابونصر نسبت بسلاطین اعلیٰ اصحاب نمود سلطان التماسی حاج و ارسال
 حادیه بتادیب او مامور گردانید و اینک حاج کرد از بدله و لایب شتم
 قلعه او بدانی تحفه نمود بعد جیرا و فیرا گرفته و بلا بچک آوردند و او را
 بقصر معتبرین روانه غنیمت گردانیدند غلام که سردار لر فرم بود خواست شهن
 کتوبه بنکوه او نوشته او را از بعضی حالات خبر دادند کاتبی حاضر نبود و ملاک
 از شاه نمود شاه از تحکم غلام ترشیده با وجود گرفتاری و عدم ستمش در درگاه آغاز
 خوش طبعی کرد بخانونی نوشت که این را بکار ملا هر دو به که کرم حوله رسیده چنانکه
 بصند خمر حاصل کرد ام بجایانی برای آنک الله ماه بیجا ابواب عیش و عشرت
 سلالوندانی همه دم و حمه سز زین + واقع انصاف تو الله نوسره
 ایها بادار و از لوح خاتم و مکر و حو با حق نشین و با هم ببار + با آرزو مجتهد ما و السلام
 غلام که آلاء هر کرد بقاصد سپرد و متعاقب رو آشد خمر نغمه رسیده بخانه درآمد

نه از خانه اثر برید و نه از خانه خبر شنید چه ز لرزه تر بود و عاقل تر از
 که به دله از بنید جاسر دله داره نیک سخن کرد موجب لرزه نشانی کتابت لایحه اراد
 نادانی نوب بعد خبر انجیر سلطان رسید بنابر نسبت کردین فرمود که چه که با او
 و به برکت از خود کار داد به سراسر ایشی جز این نگذاشت بود و فرمود و خبر در سه
 اربع و تعیین و تئمانه سلطان بواسطه ام شنبه که از حاکم سیه تا خلف این لک در
 آمد بود به انجا نصف فرمود و او را بعد از قمع قلعه طاق که در در انجا بود و چنانکه
 لردا را به ضبط آرد و هر سال در یک از حیا انجا معطله بنگل در خیمه
 از زمین به به آمد چند لاکه مکنند و به بر مرقند و زن شش شش و ز خالص
 بر او مر آمد تا به بر رسید که در زن شش شش که زن از اراده بکانه بر اید و انجیل بکانه
 در اراده بکانه که بر اید و زوال لایحه کنان بر اید و زن کنان و دین به بنابر و به به
 و در زن سلطان سودا از زن لایحه کنان به بد گفت و گو به سلطان و چنه
 از ملازم به بر شش منوجه استصال ابو علی بنجور بود و در یک از منازل مذکور
 که در منجور ای شخه است که او را از آمد مویشی گویند و از و حالات غریبه مفا
 عجیبه ظهور در سلطان را رغبت صبی او و خند میال که منکر این طبع بود
 همراه به سلطان از روز و نیاز بصحبت زاهد رسیده بنایت معتقد او کرد و در خوا

که در میان او تفقه تقدیم رساند زاهد دست در هوا برد مشتی زرد کف سلطان
 نهاد گفت کیسه که از خزانه غیب افتاد این در حبه دهنه هلاک که او را با سعاد و ایدله
 مخلوق و احتیاج نخواهد بود هله زاهد بر که جسم باشد باز به بر رها و سیم وزیر
 نوال گفت عارفش سنا و به نوا برین نفس سیر و سلطان ویرا و داع کرد و بر که
 و بنا بر ازاده الفار حشمت در به بود ملک گفت سلا طفیل سنی غنوا اند آو و بر
 ارادتی بنام سعادتی بر بر و حشمت نیکو در آنها و به ملاحظه نمود که آنها بنام
 ابو علی سحر مسکون است سلطان گفت من مشکور و بخت نسیم لایسته هر از غیب ز ارم
 باسم او مسکوک گردانید بدافعه او نشاید رفت سلطان در آنها کرب بنام کعبه
 چشم سلطان محمود غور غور بانی سلا بر انداخت شام نیر و سوری ملک غور بنده افرا
 و در نجایها بخت لالت و جهالت اوقات میکند زاهد پیرش حبیب ایمانی و سلم
 آوردن با تجارت اقدام نمود بعد از مدتی که او را بختی ارم آمد بر حجب الوه
 من الایمان غنیمت مفلم اصل خود نمود با اهل و عیال و اسب و اموال در
 کشته نشسته متوجه غنیمت و غور کردید ناگاه در دریا شورشی غمیده کشته
 شکست و همه غور شدند بغیر حبیب نرسیم کم از بیم جان خویش دست بر تخته باز
 معارن انحال شب بر در نه نیز در کشته بود و فرم در و بغیر حبیب نشسته

پایان المرحومه بود و در وقت شفق او در خانه حوالشی آوارگی او را که همراه ایشان
انفصاحه و در وقت شفق او در خانه حوالشی آوارگی او را که همراه ایشان
نزاران کشته خود را بکنار ایشان چنانچه حل رسیده شربت و حسین برکت
و شب بکنار او را بنشیند و چنانکه به نرسیده شربت و کما نچه حل اقامت است
تخت عمت بنوعی که در وقت گرفته بنشیند و شش دست و دست هفت ل
در زندان ماند تا لاکه سهاه انجرام ضعیف حادث گشته با طلاق زندانیان است و در
حسین نیز خلاص گشته و هم غنیمت نمود و در اثنا بر سقا فوج از روز و لید و چنانچه
همه را جوانی قوی میگردد و بداند بعد از مبالغه بسیار ملازم خودش گردانید
فضا را بعد از چند روز و فعلیست ملازمان سلطان ابراهیم غم فوری گشته
و از موقف ششایم بعبادتش دائم و هم غنیمت بحسین رسد سر بر آوردن
خدا یا غلط بر نور وایت لاصل و در نیز حجت در فرشتا گشته و در نزد سلطان
از ویراسته گردند و سر گذشت خود را بر وجهی که در دل بکنان بر دست
و کیفیت حالش سلطان و ضد سلطان بر بکنان و شداید احوال او غشیه
چشم لاریخت و در ناصیه او هویدای بعد و در منبت گشته و درجه که مقربان منتظم
گردانید چنانچه غنیمت سعود انرا ابراهیم رسد امارت غم رسد که وسط اصیل او بعد بر دست

حاکم شیراز ملوک زنج شهاب هم در طایفه طبرستان بر اوجی رسید لکن زحمته نكشید
 علاء الدین حسن بن حسن بن سبکتگین * در شجوه الهیه گوید که در وفات
 نام جوینست بجز مرآدم خصوصاً صبا لادوست میده الدین شیخ ابو علی در شفا آورده
 که لک جوینست بجز مرآدم که از اجناس گسسته دانه میشود و دم زنده بر دهنه باطل
 میرساند و گاه با کرم که در دانه بکند مرید و جانی جنت و جلال اله که یکبار
 از لوط کشیده از بالابر حوب خود به طرف دبر انداخته الفقه جزم لام سلطنت
 غرقوبه بانه رسیده بود علاء الدین حسن بن حسن بن سبکتگین در ملک آنها کرد میان او
 و پیرام شاه غوثی در مدوح حکیم شاعر که گفته عشق را بارگاه رازید
 شاه پیرام شاه رازیده مصافی انفا و انفا علاء الدین حسن بن حسن بن سبکتگین
 سور ملک حاکم غنیمت کرد اندیشه نمود بازگشت پیرام شاه از هند و ستم
 سپاه موفور عبور نمود سور سر گرفت و بر کاوش نشان کرد و محلات غنیمت
 بر او پس از لک بنجار بر نام بگشت علاء الدین حسن بن حسن بن سبکتگین از اسماء امیر کبیر
 بنایت متاثر شده بجزم انتقام لشکر بیوب غنیمت کشیده گفت
 کز غنیمت زنج و بنیر نکتم + پس حسن بن حسن بن سبکتگین و لایقش و مولا او بنیر
 پیرام شاه وفات یافته بود علاء الدین بن سبکتگین قهر زبانه کشیده هفت شب از

آتش و رخ نیز در بوخت لاجرم ملقب بجهاننور گردید آخر در شهر سنه
 اربع و خمسایه با اتفاق علی جگر که از قبل سلطان بنجی حاکم هر بود بخت سلطان
 هر که قرار شدند علی جگر را در زیر علم بدو نیم زدند و او مقید شده بعد از چند
 قلاصرت و در غایت به اعتبار و در آرد و بازار سلطان میشت روزی سلطان در الحوائج
 گذشته نظرش بر دفترا و دید هر موریشی بسیار بلند شده از و نشاء الموالا کرد
 و گفت ای پادشاه اگر چه کوب بخت بلند گشت چنانکه آفتاب صفت آسمان بر سر
 دی بلندیم آخر بخت بخشد که چه ستمار بجایم که حقیرم و در حقیقت که هر قدر
 چند نیز هر که بر ستار ملاحظه فرمودند انور خورشید بندگان سلطان دار و حکم
 ایشان راست سخن حسن سلطان لایستی افلاک و در سلک مقدماتش کشیده و در المراتب
 طوبی از لای به بدو بخشید و بر بدیهه انرا عکفت بگفت و گفت شمه لا و صغیر
 بالاندرم گشتی از و در بغیر و اما بطور میدهم و در غیر بخشایش و بخشیم حاکم
 سلطان با قلبه نام عفو بر جام او کشیده سلطنت غور را بدستور سابق بدو برگشت و در
 و او در سنه احد و خمسایه در غایت بجای عالم آخرت بر او نوشت و در
 حسن سلطان غایت از بدو انرا هم به حسن سلطنت غور رسیده و در سیم و در
 بنم سخن خراش که کشیده و بدو سا و نام نیش پور آمد حاکم انجا عایشه

اینکه شاهی خوارزم شاه بجهانت حصار مژ و کشته بنابر ضبط و دست برج و با
براه و اطراف لجار ابرم کار آمدی و بر سپرد سلطانیات الدین خوارزمشاه
بیا حصار کند بزبان ایلام بیا آورد که از فلان برج تا فلان برج سنگ بخنجر
رخه بنوا کرد و قضا را انقدر باج بدانی اشار فرمود بود یکبار بفتاد و طافه
عایشه و چند شاهزاد و در در ساعت بدله محل رسیده بودند همه دست کردند
در حجره سحر در آمدند نشین گویند که چشم پور این را و شیر بابک بفتح قلاع
چرخ و دیگر دیار بگرداخت اکثر آنها را بحجره سحر در آورد و سالیه غنیمت بر
قلعه نصیب نصیب هم نصیب شد که کشته شده بودند اخت بعد از مدتی که در حجره
حال او ظاهر گفت علام آنست که تا مرگ و لشکر کش آینه قلوب از رنگ و نور
و غش نبزد اندم بود که این عهده کشاد دهند شاپور بر آنچه ما در محل نمود
و تا مرع کر نصرت آثار بگرد حصار احاطه کرد و بهیات اجتماع سوزنی انداختند
همان لحظه بر جزو افتاد لشکر بانی یه یه و رو تا خسته و کار بخار بر طوفان حصار
مرمقارم الا خلا و آورد اند که بجز ملک فتح الدین عم سلطان غیاث الدین محمد و الی
ولایت بامیان و در ولایت بلخ زاد کردا بزم شجر غور و جبه فرمود از
والی هرات و بلخ در لک معامله استدل نمود و الی بلخ پسر قاج پیش از رسیدن

مذکور خود را بجد و غور بنیاد ملک غیاث الدین و الجورشی ملک شهاب الدین
 عطف عیان به بجانب او کردند و او را مغلوب کردند و بقتل آوردند و سرش را
 به استقبال ملک تمام روانه نمودند و ملک فتح الدین از آمدن خود پیشانی گشته و
 آنجا لشکر موفور غور را را حاکم کردند و بر عهده مملکت غور چنانچه بود که در بنام حضرت
 ملک غیاث الدین ختم نمودند و بر غم دید و بر حسب العفو عند الاقتدار فرمودند
 پیش او رانده چنانکه و در کرب و کاب ملک بوسه در رکاب او بشکرگاه خود
 ملاحت نمود و او را تعظیم پیش از پیش فرمود و بخشش نشاند و خدمت لازم آسا
 در پیش کر بسته ملک فتح الدین را بجهت طلب تبرک و استبانه نمود و سلطان را بستان
 درشت گفت که لا سلطان در این مضاف کوشیده باغ از واکلام به پایا بولایت خود بمبار و ملک
 زبده ای که کور در ملک که با خبر خوارش است و کسب باید از روزگار که خلق تو با و کار
 و مجازات المحقوق و در دانه هر چه فتح الدوله از آل بویه از صدمه سپاه کینه خلا
 متوید الدوله بخراسانی افکام پناه به آل ساسانی برد و در آن ولایت نامش
 امیر الامام الفی بود و حسب الامر بفرموده ما به مصوب مشارالیه لشکر بدرجه جان
 کشیده مشهره بازگشت و فتح الدوله در پناه او آوای میگذرانید تا لاکه از عافیت الدوله
 طلبد و بسلطنت نشاند و بعد از آن جمع پیش امیر از در خواستش سعادت کردند

او با فقر در از سامانیه روگردانی شده ترو فتح الدوله به حج جانت و لیسهاه خوشکال
 موردنشی بتعظیم نموده اوسه در درالامان بفرستاد فخره و ادو اشان
 پیراسته بود و خود آورد و جمع بیوتات مثل خانه و کابخانه و غنی با نام چتر در
 بروکده نشسته خود بر رفت و خواجه چتر چاو و دستاو کوهستان و سبکون در
 اخراج او مقرر کرد و ایند معند اموال او را تحفه و هدایا با آورد و در ترجمه
 معولت که فتح الدوله از زر و اسطه و بر مرز بر نجاه هزار مشغال طلا و در هزار هزار
 مشغال نقره و با نصد تحفه اثواب ملوک و صد سرب و سپهر با رفت و زر و
 افش و امتعه و اسلحه به نهایت ارسال داشت خدمت حاجب ابن عبا و در
 همچو او وزیر بر و پیشی به حاجب سرب بر نه انبام و سخنانی چتر علم لیه و
 علم بر عبا با شتهام آوردند و مشورت در چهار صد شتر کتبا بخانه او کشید
 مود و جام و در باب نشی مکوبد - ابن عبا و لبر بر عبا و - بار عبا و کار سنا
 نام او زین نامه کرم - همچو او وزیر گردا کم - با وجه علم و همت او انچه
 حل بر اراف می نمود فتح الدوله از این مفسد بفرست و بانه بعب کفت اگر میکان
 مژد و مکننت در وجه ناشی ایشا روه هنوز از هزار یک و از بسیار اند که
 حقوق و ایا و بر او را نخواسته باشم از انچه در لایم در نیش بود و دم جانت
 الله و الله

بنمیدم برادرانم مکاتب بدو نوشته در طلب من مبالغه از حد گذر اینجاست
 و از و مبلغی را نمیدادند نمودن قضا را بعد از آنکه در یک بر غم نخبه یار بدست عقد الدله
 گرفتار شده از یاد و دل غلبه ظلم بود که در لایه بدست خواهم سپرد و در لایه
 و هم و هر اسی و خیالات ناشی از کمال و سراسر لایه خواب نبرد و مضمون منصف
 ملازم نموده از قضا و قدر در کشش و در جبرتم که کار فرام کجاست و علی الصبح
 صاحب باشی سر ابر من اما اجازت خواسته در آمد بالکلیه قطع نظر از حیات کرد
 از خدمت ششم صاحب از جانب ناصر و عاریت گفت امیر یکدیگر گفتند و من
 انبغی نیز علان آنهاست الفضا خط منوشی و حالیه ناخوشی رو بر راه آورد
 نه دست را قدرت تحمیک نصیب بودند بار اوت نکاهد شتر رکیب خند و ملافا
 انما از اینجا که غایت کرم او بعد شرائط استقبال لطف بشن از لایه که معهود
 بنقدیم شد و لایه که تیره از لایه شوشی که داشتم اطمینان بخشید و در بر آورد گفت
 نجوایم که نشنیدم برادرانت را بتوانیم لاچیز انمجه منسلم شود و من حقیقه
 خاطر شما بود لاجرم آنها را فرمایم و لایه نشنیدم را بر نمودا می کندانی مغلظه کرد
 که بکار بر لایه تمام و او نمیدانم و اگر توفیق رفیق و اجل آما و دیگر ششم تا لایه
 بکمال تر و برسانم و چند لایه از من مغلظه بکار کرد که لایه بالکلیه اطمینان حاصل شده است

ای صاحب خود را چگونه در خوشبختی به سابقه معرفت و علاقه موت به لاک بزویت
او حقیقت نایب شده باشد و در بار انگلیس اینهمه در و نیکو تر تقدیم نیست باشد با وجود
مکافات معذور دارم و نام خوشی ها در اعداد نا حقا و حق ناشناس ام
تا آخر تا شریک پند با معاشی در شهر ستم و سبع و ثلثمات در و بار مغطی
در ملک اول و در استرلا و جرجا در و نیکو بعد در کشت کات و در آتش فیه و بار و بد
ناکامانی خراب + استر اباد که خاشم بد خوشبختی مشک + اندر و از بر و بر نایب
باغ نماد + آتش اندر بیشه خفته تر مانده خشک + و فتح الدوله بعد از آن
که چهار و سال سلطنت با استقلال کرد و در شهر ستم سبع و ثلثمات
در قلعه جرک در آتش شراب و کباب گوشت کا و میل کرد و چند نغمه از ملل
نخود و بالار لر خند و انه انکور نیز بکار برد همان عشت و در بر معذ
غالب کشته جان سپرد و در لر جین منکوحه اش پیده بغایت مسو به بود و جان
هم کسل حد بر و بار لر بخود که چیت او کفیه از خرانه او بعد بالا که در آن
سه هزار خر و ار جامه برید و نابرید و بعد بار هزار هزار و هشتصد هفتاد هزار
دولیت و هشتاد و چهار دیبا طلا و صد و چهل بار هزار هزار هشتصد و
هشت و سه هزار و هشتصد و نود و درم نقره بغیر از مصلح آلات و طلا

نغمه در خانه موجود بود و آخر گفتش از متولی مسجد جامع طبرک نفر کرد و او
 تکفیر کردند و این خداوند لایزال اعتبار را اعتبار داد و حسن التائبین
 گویند که سید زنی فتح الله که در لایم شهر حاکم مظلوم العنا بود و بعد از و عهد
 بر شمس محمد الله که در آن وقت سیزده ساله بود یکبار که ملو از م سلطنت قیام نمود
 در روز دوشنبه و رسی بر دشت سیه و جمیع خدایات ملک رسیده رسولان ملک
 احوال به سخت و ایندیر خوشنود کرد و در از جمله سلطنت محمود و غنیر شکر بر ری نواب
 کشیده بنیر رسولی دستاد که سکه و خطبه باسم فرمود باج و خلع ملو فرزند شود
 و الا خلعت الله با او و در جواب نوشت که ما شوهر فرزند و فرزند نبه تو هم
 داشتیم که مبادا سلطنت بدین حق مملکت طعم کند لاجرم شوهرم از سر رفت از لایم
 و غنم و ارسیم چه سلطنت بدولت میداند کار جنگ و مشیت خولت و جملش
 معلوم چه اگر غالب شود بر من زنی غالب شده با او معلوم این فرزند و ارباب عقل
 و دانش چه قدر و الله نه و دست بانا تو از ور کرد و اگر مغلوب شود و اینک
 ناقبام قیامت بر صفحه لایم سلطانی باقی ماند کانی میباشی غم که دارم عصا عظیم
 که دست فتنه در از لایم و جویسم بر لایم لایم سلطنت از لایم سلطنت منیر لایم لایم
 غنیمت مقاعد لایم به را شکر بر اینک نیست بهشت بزرگ با صد نوازش

بعد از فوت سید جعفر قواعده بکلی بر هم خورد و در سنه غیر مزبور در بایه سلطان
اخلال آنکس نبوده لشکر کشید و مجد الدوله سلطان را ملاقات نمود سلطان محمود
چند خبر اخلال ملک مجد الدوله با هم سلطان محمود رسید آنکس او را کرد مجد الدوله
اعاقبت از او ابرخه شکایت نزد سلطان فرستاد سلطان سپاه را ارسال داشت
و لکن نماند بدین پیوت و متعاقب سلطان رسیده و پلا نزد خود طلبیده منی طلب کرده
گفت هم از تاریخ طبرستان شاهانه خوانده و شرط پنج باخته گفت آرد و در میان
گرفت که در سلطان در یک مکان و در شاه در یک خانه منزلگاه خشن باشند گفت
جاری نمیشد تا چه دید بزم چشمه مقام که دید سلطان فرمود پس لاجرم بر سر
که زمام اختیار خود بدست کسی که از تو بقوت برتر است بدید مجد الدوله بخل شده
و بدو نزد سلطان مجد الدوله کلام بایشان گفته بغیر فرستاد . مطایبه
در راه از پاهای رفتن عاجز گشته دست نیاز برافراشته الاغ را از وایمب العطا
علی الاطلاق طلبیده معارفی انجام سوار برید و رسید آب کوه که هر امشب
از کمال فرو ماند که قدم از قدم بر نمیداشت لاجرم جبراً و قهراً کلابه شتر را نشاند
و رخصه قدم کرد رفت بغایت سراسیمه گشته روی بجنب آسمان کرد گفت با خدا
فرم که طلبیدم که بر لک نشینم انحصار و اقم و در هر سو و کب مر بینم حاشا که غلط

شنیده باشند همانا که مغلط گفته باشند ^{در} منافع العظمی آوردانند چنانچه
 تیرا قبال و جاه سلطان محمد خوارزم شاه که با و هم کمال رسید کمال اسمعیل گویند
 مغرور است هر که چیز کانی رسید بکمال - بود هر آینه او را ربه جهت زوال
 میل میبوی و وای که در زمانه نغمه چه بود و مومینان بود در اندک وقته استر مملکت نمود
 چنانچه آنرا کرد و او هر که بخشد غیبت ستاند بقیه صورت احوال لاکه چرخ خلک را
 جمیع از و هم فکد همراه خلک هر چند که بر رسم تجارت بآرد بر او رفته بود بواسطه
 اجتماع تنبیهات و امتعه و تبرکات بآرد ستاد تخت به آزار رسیدند و
 آبنامی نام از اقوام نرا که فانی خوشی و السلطان که از حقیقت فلاکت و برکت
 با و هم حکومت و جهالت آزار و لکس صدر از کشته لقب فارخانی یافته بود و چنانچه
 نزد و هم طلعه نمود و یک اندیشانی احوال سابق لکس نوم معلوم شد در انما کفر کفر
 ابنا النخ خواند و انرا سبب غضب لکس نشسته بقیه و اخذ تمام ایشان را نمودار نموده غافل
 بدست خوشی نیامد و صورت خوشی و کرشمه اندک چنانکه مریدان ^{در} بقیه سلطان
 داشت که جبر و غول از دست قیاق و با تحمل تمام ویران مالاکلام در لباسی تجار
 بر منبر صد آهانه لانه غرضش از سوداگری بل جاسوس و خبر بر چنانچه غرض
 در عا و سلطان آفا و رسید بمرجب اذا جاء القضاء بمرجه اخبار ادمبار

بعد از فوت سید جمعه فواعده بلی بر هم خورد و در سنه غریز در بایه سلطان
اختلال آنکس شنبه لشکر کشید و مجد الدوله سلطان را ملاقات نمود سلطان محمود
چون خبر اختلال ملک مجد الدوله بمقام سلطان محمود رسید آنکس او را و مجد الدوله
را عاقبت از امر ابر خود شکایت نزد سلطان فرستاد سلطان سپاه را ارسال داشت
و امر نمود بدین جهت و متعاقب سلطان رسیده و بلا نزد خود طلبیده و می کرد
گفت هم از تاریخ طبر بر دست نامه خوانده و شطرنج باخته گفت آر در میان
گرفت که در سلطان در یک مکان و در شاه در یک خانه منظر نگاه خست باشند گفتی
جای در منبر نایب که دید بزم جمعه مقام که دید سلطان فرمود پس لایحه بر من
که زمام اختیار خود بدست کی که از تو بقوت برتر است بد هر مجد الدوله بجل شده
و بدو در سلطان مجد الدوله با پریشی گرفته بغیر فرستاد مطایبه
در راه از پای رفتن عاجز گشته دست نیاز برافراشته الاغ را از واهب العطا
علی الاطلاق طلبیده مفارقت انجام سوار برید و رسید ای کوه که هر امین
از کمال فروماند که قدم از قدم بر نمیداشت لاجرم جبراً و قهراً الاغ را شتران
و در چند قدم که رفت بغایت سراسیمه گشته روی بجنب آسمان کرد گفت بار خدا
فرم که بطلبیدم که بر لاشتم انحصار و اقم هر چه بود و کب مریم حاشا که غلط

شنیده باشد همانا که فرغ خط کفنه باشد - ^ط من واقع الفیجی آورد اند خشم
 نیز اقبال و جاه سلطان محمد خوارزم شاه که با دم کمال رسید کمال امیر کونید
 مغرب هر لک جزی کانی رسید بکمال - بود هر آینه اورا ربه جهت زوال
 میل میبوی و وای که در زمانه نغمه بود و موی که بود در اندک وقتی هترو بود
 چنین است آینه کرد و در هر که بخشد غنیمت ستاند بقدر صورت احوال لکه خشم خلیج
 جمیع از دم خشم همراه خلیج جند که رسم تجارت باره بر او رفته بود بود
 اجتماع تنبوقات و امتعه و تبرکات بابر از ستاد تخت به آزار رسیدند و
 آینه انحراف از اقامت ^{تجلی} فانی خلیج و اهل سلطان که از حقیقت فلاکت و برکت
 با دم حکومت و جهان آزار و لک سر حد سر از کشته لقب فارغانه یافته بود و
 نزد خشم طلوع نمود و بک اند این احوال سابق لک شوم معلوم شد در اثنای گفتگو
 آینه انحراف خواند و این سبب غضب لک نشسته بقید و اخذ نام این را از مودار غنیمت
 برکت خویشی تبه میکنی تو خشم خویشی - و گرنه شایسته چنانکه مر باید ^{سلطان}
 زشت که جمیع در غول از دشت قیاق و با تجمل تمام و بر او مالاکلام در لباسی تجار
 بر منبر حد آمده لانه غرضش از سوداگریست بل جاسوسی و خبر بر جهانم غرض
 در عاقل سلطان آفا و رسید بر حسب اذاجاء القضاة بصر جند اغیار ارباب

بروید و لکن در کمال تشنه بود که صورت و حالت عاقبت لکن در آن روز کار نمیداد
 به نامل و نخل و کجایر کان ام و مودا حکمت چند در انصاف کار بر نمیداد و باشی انظاف
 اختیار کن که به آزادتر باطل و ملامت و کار بر آید + که ندان به کدام باید کرد
 لکن در در بر مظهر و خط لکن + آفت بر خود خام باید کرد + واکه با خوف و به خطا
 بهمانت قیام باید کرد و به از انجمت فرار کرد و انجمت و حشمت از بخانی ریش
 خانی که کو و قار بود در نیرته عتبات و از دست ندان از جابر در بنام امیر
 به سر مایه شام و قارک - شکر شام و خمری استوار است - بهر کامرین با مود و بهر
 بهر باد و نیرته چند خمری از جابر و ملامت و طلب عالم از اراد و داشت
 سلطان در نیرته نیر تقبل و بهر اقدام نمود و خمر و خمر و افعه فمیکه و دست سبزه
 خانی که فراتحقیق آتش بود سوز لکن یار که بر افروخته نایره غصبت و انجمت رسیده
 به و سبزه مجلس رند لکن علی الخصوص که بهر اید بر دستند لاجرم تو اجمار را با
 لشکر به پادشاه و تا مار که خارج از حوض شما بعد با طاف و انظاف ارسال شده
 در شهر سینه خمسی و غنر و سنایه و نیر ملامت که بهر چیز و نیر و نیر و نیر و نیر
 و بهر تو انجمت قیامت از از عاقبت به نگاه خاطر لکن بهر با تحفا و نایره با عساکر
 اید بار ما نیر بهر سب و در انجمت شافت و با جنود ما محمد و ما محمد و نیر و نیر با

معدود خد از مغول هر بر سر بقیع مرقتند چار شدند هر چند ایشان مرقتند
ما بیک نام و مرتبیم سلطان سلطان است آنکس بکار ایشان کرد آنوقت نیز بعد
بیش آمد لاکه غرضش سلطان بودند از صبح تا روایح کوشش نمقتد و نزدیکی
که از صدمه و سبزدیش چشم زخمی و زنا بد لا آخر به نبرد و برادر سلطان
جلال الله شکر بی بی لیس که بقایم رنج و غم و غولان در همان شب
چشم زلف شکر شد شکر که را شکر شد که بجانب اردو و بر جارتند و
سلطان از مبارزت و بهادر لرزه و ناسی ناسی هر اسی بقیع
در دل نشسته بودند در آنوقت اهل بنجیم بدو کفنه بقتد که معود از او تا و ساقت
و خوشی تا و بشیر و رجه طایع و عابد رجات مظلمه رسیده سلام در مقابل
لازم معاودت نمود و شکر و تمجید و کعبه و معصی بقبضه قلاع مامور شد و در روز
که از سر مقتد میگشت ملاحظه کرد که معصی در خندق کار میکند سلطان از او رو دشت برآ
آودهم اینهمه که در دنیا مال اند اگر چه خوسه در بنجارینند این خندق بر کلهم
خلاقی از بنجیم و شکر شده نرسی بر دلهانش و سلطان بغایت هر اسان
بغم خاسان از چه کشته و کسی بخوارم ز ستاد که مادرش ما اهل هم
فرزند لمر باخ این منوجه ما زنده را شوند و فقه به تبت هند تا حواله بلع رفت و اما

آمد و بار مضمر است راسوا تو کار و بار خود میدیدند از غم بلج تو غم عیش مستی
 زهر غمیت آمد فرا شد و نگاه نمود با شکر از آن دم که اندر و لگویند که خازن در زهر غم گاه
 باز از لعلی متفاعد شده با نیک عاوتیست پور آمد و چند روز برخلاف عادت
 و عزت کسرت و خوشدلی را و دایم میکرد شراب فضا هم نخت در دل تیره روز از
 با و از ربط و ظهور نشسته بابت شیرین لب بختیغ نهام مشعل و قفل و کباب و قنبر
 گویند در اوقات بعضی از ارباب حجاب بر گاه اوج می شدند و هم آفرید بحال
 نی پر دخت و ایشان بوجوب جبار و تمکات بر می داشتند و مشید او میخیزد و عاقلانه
 روز بر در لرباب بوزیر شکایت به نهایت نمودند وزیر گفت لا معذ و در دارد
 که سلطان فرموده بپیرا چندین جهت ز نام مطهر به ترتیب کنم تا آنها را و ترتیب نام بکار دیگر نیز دارد
 و اینچنین انا طاعت خنده آورد - یعنی که جبار خند بود در جهات
 در خلا لال احوال منبیا خرا آوردند و شبنام هزار و جبه توایان با سحر هزار و سوار جهات
 همه سپهر و شمشیر و وزیر انکنت + همه سپهر شکنند و در بوند فیل شکار
 بان در بایک یک صاعقه فعل + که دید هرگز در بایر صاعقه که در
 از جگر کشته اندک سیدند نزدیک بود که از صدمه صلابت لک خمر دشت از
 قوام بنیان وجود سلطان از هم فروریزد و جبار اوج کر صدمه او ز هم فروریزد و

لاجم علی الفور کوسی ارتحال فرود گرفت و بر جیل استیصال متوجه اولعه و منزل
اورا تعاقب نمود امید و اندید خدیجه علیها السلام عطار ملک جوهر صانع
جهانکشان را زبرد خود که در لایزال و ملک مخصوص سلطنت نظام داشته نقل میکند
که روزی بر سلطنت در اثنای فرار بر فراز پشته یکد فرود آمد فرسیده همراه او و یکد شتم
لا طلب فرمود چو چشمش زفته سلام کردم و سجی کردم و اوله چو خیمه تمام سفید شده
آه چو سوزگشیده چنان فرسوده و مسکین میزدیم که کردم میزدیم میزدیم
از خود بر هر روز کار سینه کار چه کرد و نیت چه آید بگویند به پیر و صحت به ضرر ادا
جواب شد و زندگانی نماند جهان کو ما چو حوائی نماند در کعبه شب از شب امید
و فائده هستی بهر حلقه و خواب کشید + سفید چو درخت شکوفه دارتم و بهر
شکوفه بهر می غمت ببرم + انبر دلسا چه رود و انبر قضیه چه تدبیر و تداد
زمانه روزی فرسوده گردید با فراز + زبیکه خفت بر افلاکان و کار کردم
و قطرات مهرات سرشک از ابروید بارید انبر ایات حریت لایزال
بروز نگشت اگر برهم قلعه فلک چو شاه مهر که چرخ مسکین و ما و
بغیر بهر که نگاه نژاد ترنضا + حصار محکم نو بهر و فرسوده است
بزور ملت اگر ما فرسوده و ملوک + نزاکت و کینه خور و فرسوده

تو کار زندگ و بد خویشی کنی و تو بفر + بر وزیر گیت و در لکه کار خدایت
 الفقه سلطان از زمره کفو مغولان شهر شهر و ملک ملک میگرخت و از غایت
 حرب و ندامت لب زاله اشک میرخت و میرفت و میرستاد و میبخت و میبرد
 هر روز کار خیر و نیکی داشت تا آنکه بخیره بسکونی پناه برد و چند روز در آنجا
 اراک سکون نمود و چندی بودی او در آنجا اشتها را یافت و بر رعایت ختم بخیر و بر
 نقل کرد و مقارن آنجا خیر گرفتار بر ماورد و اهل عیال بدور رسید حکایت و ضم
 انبغال لاله چند در بدو حال بدو چهر که ابائ بر بد لر و اتم و الد سلطان و هم
 و خاتمه او از خوار زرم بصوب مازندران رفته بقلعه ملال که آجرام علو روز
 ارتفاعش هلال نمود و زنده اند از او سنج که جسته لسی قرین بر لعل و آن
 منتظر گشته مغولانی که جواب سلطان بفرستاد و جوابی که در گذر داشتند که هم
 با خبر این که منتها در آنجا لاجرم بیایر قلعه آمده آغاز محاصره کردند با لکه هم
 آفرید و ماندند که هرگز نتوانی لجا از بی آبی تنگ آمد باشند بحبب حال
 شور و خجانی چنانچه در اندک وقتی آب خوضها و بر که با خشک سفر با از حاکم
 برآمد و بجای سحاب باران آبرو شد و در سیلا آمد و مانند بر حکرم آورد و شد
 بخشک آب که در آب چشمه صورت چار بغیر از این بلند گشته ناچار حصار سلیم

نامار نمودند و فرود آمدند فضا را بجان لخته چیدند باریک باریک که تمام اکبر با مالک
 معند از در قلعه سر بر رویها سلطه چیدند بر نواقعه جاکیل الطلاع با فیکبار که موم
 و جوشه بسیلان تر شک طوفان ویران کردا میکت سینه مجروح چشم شکبار ترین
 چشم بکشم به عیرت روزگار فریب پس و در خلل الحال در صید هر حریت و طلال
 در بیت و دم در حجه سینه غنیم و ستانه موافق بلان بیل ارتحال نمود طوفه نر لاله در آفت
 جنب هر کفیه شاید در انجا یافته نمیشد لرونجهها عالیه بجا که در بر داشت
 کفر نه مننه کوبید بر کمر هم کور از عیار منقور بود با لاله از بجهت همه کام مردان
 الان با کام کند ششم مهمل که خنجر دار از دست نزدیک خود زخم جانش
 خورده بر در خاک افکند نبره هلاک نهاد اسکندر از لطف قضیه کاه یافته به بانش
 دازد و در محنت سراوراد و کنار گرفته دارا در لوطاک تصور کرد که کس در آفر
 علم کردا سرشی را بر میداد چشم باز کرد گفت ابر جوان انقدر مهمل و جگر از در
 بر پادشاه و پس از لوطا چه خواهد آید چه انبره هرگز آفر نبودا سلندر
 بهار بر بلایت و خوشی بهر و ظاهرا گردانیده بر سبد که حال محنت و کشت
 ابر لوطا نظر کند در ملک الموت چگونه مجروح و مغرور بر خاک هلاک افکند
 از باران و هوا در آن و ملک و ملک و مانع نجات از در بر صید و تحت بدید آن آرمید

عِزَّتِ کِرْعَنُکَ مَرْنِی پَنِشِ لَنَلَاکَ عِزَّتِ کِرْنَدِ وَا زِ عِزَّتِ مِیْنَدِ کَانِ کِرْدِ رِیَسِ
 اَکِرِیْنِ بَرِ کِرِیَرِ اَزِ رِوِیَرِ خَاکِ + رِوِیَرِ تَا بَهَقَمِ زَمِیْنِ وِ رِیَغَاکِ
 هَمِه فُزْشَا مَانِ رِکْشِ بُوْدِ + رُخِ نَوَعِ وِ سَانِ قَهْمُوشِ بُوْدِ
 سَرِ اَبَا رِکْنِی هَمِه عِزَّتِ لَنَلَاکَ + بَسِ وِشِ اَوِ جِزَّتِ وِ حِرَّتِ
 لَا جِزَّتِ قَلْعَه تَقْرِیْفِ مَخْلُوقِ اَوِ دَرِ کَدَخِ اَمِیْرِ اَوِ دَالِی سُلْطَانِ جَلَالِ الدِّیْنِ سَلَامُ
 اَللّٰهُمَّ اَزِ قَلْعَه نَزْدِ حَارِکِ اَوِ اَشْتِغَالِکِ اَوِ لَادِی کُورِی بَرِ یَغِی تِیْرَ اَزِ هَمِ کَدِزِ مِیْنَدِ
 حَمْمَا رِوِیَرِ اَبَا اَلَا فَمِتِ کِرْدِ وِ دَالِی اَسَلِ دَرِ وَقْتِ مَلَا جِزَّتِ لِمَا سَرِ کُورِ
 پُوشِ مِیْنَدِ بَسِ شِی اَوِ مِیْرَانِ دَاوِ دَرِ لُحْظِ مَخْطُوطِ بَیْهَ هَرِ جَنْدِ کَه کُتِبِ نَوَابِیغِ مِیْنَدِ
 بَشَرِ نَوَابِیغِ جِزَّتِ اَزِ اَوِ مَحْتَوِیَّتِ بَرِ حَوَادِثِ عَظِیْمَه عِزَّتِ اَتَا جِزَّتِ وَا فِیْ طَوَافِ
 وِ حَکَايَتِ اَسْتِیْلَا رِیَحْتِ اَلْصَرْفِ قَلْعَا مِیْنَدِ اَسْرَا اِیْلِ وِ قَصْدِ تَسْلُطِ اَزِ اَسْبَا
 عِجْمِ لَا جِزَّتِ وَا فِیْ مَوَاقِفِ اَمْمِ وِ سَالِکَانِ مَسَالِکِ اَرِیْبِ عَالَمِ اَزِ رِوِیَرِ بَصِیْرَتِ
 حُرَّتِ مَخْلُوقِ اَبَا اَنِی وَا فِیْ مَوَاقِفِ مَوَازِنَه دَلَا مِیْنَدِ بَصِیْرَتِ کَه سَرِ قَلْعِ وَا فِیْ سَلِ وِ جِزَّتِ اَمِیْرِ
 عَظِیْمَه وِ قَرِیْبِ نَحْوِ اَنِه مَلْعُوبَه دَرِ غِیْرِ طُوفَانِ اَنِیغِی وِ صُورِی تَامِ دَالِی وِ لِبِ بَعْلُوقَا
 نِیْزِ رِجَالِ شِی ظَا هِرَّتِ چَاکِ دَرِ اَنُوقْتِ کُزَّتِ نِیْجِ اَدَمِ دَرِ اَطْرَافِ عَالَمِ
 اَمِیْرِ مَقْدَارِ نَبُوْدَا وِ دَرِ نِیْمِ فَرِیْتِ اَزِ لُحْظِ رِوِیَرِ کِه جِزَّتِ خَا بَرِ صَحْ اَشْتِیْرِ مَسْتَوِی اَکَنْدِ

تاریخ
ایران

و از سفل و ماء در ممالک خطایر آن وقت تا منجلی که به جم هفت نمود از آنرا که
سرحد دشت است تا در بند شرو و مسکن و دم قیجا و و اما به آلائی که کوب عساکر
عساکر طوقا ماثر او در هر ناحیه ایراد و تورات قطع نظر از ولایت خطایر و کشتن
اندر طوقا بطریق بد امر خرد و ستم زانگونه مدینه خویش را بهشت و لعل بهشت آید و دست
غایتش در هر طوقا آب از سر سبکشت و در زیر ملامت جبهه خون بگردون برسد
چگونه شرح تو لعل لعل قناری که از فرخ ملک الموت خوسته زنهار از زبر کعب
این واقع برسد گفت آمدند و کشتند و بردند و رفتند از دیگر منقول که گفت تا
هزار سال اگر عدل و امنست با هر تلافی قتل عام مغل و تدارک خایه ایشان نماند
از جمله و دیش پور و از دیشبانه روز شمار لشکان کردند سوار اطفال و عورات
نه هزار هزار و نهصد و چهل و هفت هزار کشته شدند و کمان میر که زنا شیر ابر و مارا
که چهار روز پس از کشته شدنش زبیکه بخاک خورشید آید خاک و هر قدر زبیکه بود و کشته
در خول زرم هر قایم است چهار بر بعضی گاه آلوده و قاتل از صد هزار افزون بقدر
حسب طبقات ناصر که بود هر روز سید بها و الدیر از زیر کشته بر منزهت الذات
طاهر نسب بعد اسما نمود که در سالیکه خول زرم شاه لایحه تحفه کعبه سلطنت و
شکر و مملکت خا بولایت خطایر ساله است چندی بولایت آتانی بهاه خطایر سید

از هر پشته بلند بنظر ما در آمد مکننا لا کمان لک بعد که بر زلف بدست منزل که در آنجا
رسیدیم از همه لایق بوضع موت که استخوان کسانست که در جنگ جنگیده گشته شده
جای بسکه چنان تو خمر اهل عالم بخند . پشته گشته در کو توبر هم بخند
منزل دیگر که رفتیم زمر از رو غم آرد و چوب و سیاه شده بعد چنانچه سه منزل دیگر
این کیفیت داشت و اکثر هم از غوغت لمر بجهت شدند و رفتند چنانکه منزل اول
ز پس گشته پشته چنانکه گشت غم . و زمر سوار دیگر زمر دادیم
چشم خود را به شهر خطایم در نزدیکی از روم بخواند و بر بر هم بخت بود و در چشم لمر
در و فریاد لمر نه شفت هزار و دشت لمر که بدست نمودن بخت خود از زمر هم زمر افتند و در
بر کل رخسار و سر و قد خوانی بخت . چشم که آن چشم سحاب از رو غم
نور تو بکشف اندامها نازد . در میان خاک و خمر افلاک خمر خوار و زار
به ایچکله ایرتایان قلع عام در هرات نمود هزار هزار و سه صد هزار و کز زمر بیدار
بگذرانند و از آنجا کوه کرد متوجه قلع کالبون گشت خمر در راه رسیدیم هزاران مار
خو خوار شهر روان ساخت و بقیه اسب که در زوایا و خفا یا غریبه با و از سعاد
شهادت محوم مانده بدلمر عطیه فایز کردند و لمر کفر و خمر در آمده موافق
کسی از نفعها و پیو لها سیر و نفع سرزنده حاصل هر کس بدلمر با بدلمر

باقیه آن بیاقرب گشته اند از تنم سبب الیه - لکن لای باقیه از و گم الیه
 راند چو بر تخت هستی قلم - عالیها سا فیها نقد قلم - القصه غبار از مولانا شرف المصطفی
 منقح با پادشاه قلم و بر مشتغله مانند یک از انجمله از پیچوله بر و خ امیده در بازار در و کمال
 نبشت هر چند در بهر و سبب از نیت و بد که هیچ کس نشد و نه بر و بر و د اوله
 الحیدر مدت الحیوة و در بقیه غمت زویم - در غمت خا از هر چه خواهد بود - بعد از این چهار
 کسی که از بلوکات بدینا پیوسته مدت با نوزد سال بغیر از چهل نفر در شهر و بلوکات
 جاندار بر غمت - میکنند هر دم بجای بلبلان و لوم - انوار از غافلان از محنت لای انوار
 سلطان جلالت الدین خواجه از م شاه که از مقابل شکر جلالت عثمانی تافته از بلا منصب و میا
 قشلا و اولان بخوار زم شتای جمل لای خود اقا سلطان و اولان در مقام ارادین
 از غایت از روی عثمانی از انجا تافته بعد از رفتی او لای سلطان از غایت بعد از این
 روز گشته اند و منکر منم بر زبان داشتند - از ما چو بر کبر قدم زد و در و جفا
 مافوق فو آفتاب از منم به کس - در انما سلا کمر با شکر ناما در چار شسته بر و بر
 باز و بر شجاعت از دست ایشان خلاص شده - لای لای انشی در از عقب مر آمدند از دست
 انجاعت گشته نشدند چمن بغیر رسید ملک سیف الدین اقا با چهل هزار سوار
 و بهر ملک ملک - ارات منیر با چمر گزید و پیوسته و در لای اوقات مبانه او و

مغولش هفت نوبت محاربه دست ملو در همه معارك بسیم فتح و جهل اعلام از دیا بکر
سلطان وزید آخر بر اسب کبشی مبداء ملک سیف البرز و ملک هر از ابراهیم انجا مید
ملک نایب بر سر او نفوذ و در او بر سر سلطان آورد سلطان خود وقت بازخواست
تقابل در زید سیف البرز ابراهیم از اینجی بخوبی پناهنده با خیل و چشم کرم کرد
استخوان و فرجام و نه نام ملک خدایم سلطان تمام باقیه بالفوریت عجب
هند نمود بر عمر رخصتانه نند و دل فرمود جگر خا در طالع از بر سوایم خبر داشت
ازها کابل بجای آورد ابلغار کرد و شهرت که در لورشی هم کس از صفت نمود
تا در حبس بهمان عشر و ستایه جنود نامعدده خان که خمر قطرات مطرا
بلایا بود بدبطریق کرد و گرفتند است میخواستیم ز محنت بجزا کنار
آمد سپاه در لور میا گرفت صبح که خاشاک فرشت روز غنی آفتاب
عالم تاب جهان سوز بر خیل و سپاه کواکب ناختر آورد سلطان خمر افول
بلا و محنت متوجه نمودید با تقدیر هم که همراه داشت صف آرا شد خوشی نمود
که رستم و اسفندیار اگر بود نیز علی حلقه غلامی در کوکب کیم غاشبه بدست
هر کجا محشر نمودم یلا لا دست و هر کجا گریش نهاد و نیز عهد و رایا کا
بیضه منفی شکسته در بر شیر آرم عینم خوش و بد و در بر و دلاکار

لا یجزم کجاست همچو یک بیایا به پای بقدر و مبدوم و ایر مع که را بر لمر کر صفه
 و لمر بیل جوان به ملوان تنگتر حش و حب الام میخواستند که او را دستگیر کنند
 بنابر لمر بر رو نبه انداختند و در قول سلطان زلمه از مقصد خود باقی نمانده
 خواست که بار دیگر لمر خیل عفا حمله آورد اما جانش ملک پسر عمه سلطان عفا را گفت
 عه من با سباجه پیشتر که نمواند از من منت ببرد به تعلق از اشعار
 آید از ارمه و حال لمر نه من ششکار و قریب من رستم لاریه و قتل کم شود
 زیر کشت خود روز یک یک از من بر دلاوری و لمر آب بنجمه است نام او
 از قتل در درک جانها نمود و در تار از امانه جوشید جنگجو کوبان از زمین
 زید و بانگ بر نبال لمر خطه کشتار بار نو در کرب و لمر روز کس نکند دست و عفا
 بالقدریت عفا بر تافه بجانب قیتول خود شست و بر آب دیگر موار کشت و فرزند
 خود را و ارج کرد و در خمر خود بر دهنه کینار رعد راند با لاله از رو بر آب
 و از نو دهنه تازمانه زده و در آب انداخته و ملاز نشی غیر خود را بر تپا کرد
 مغولان نصیر تیر و زو پس رو را به چار را بخون رنگی نمودند و جان کینار آب
 راند مغولان از رفتن آب منع نمود و لا سلطان نهنگ اس از لمر آب میر و آما
 اصلا آسیبه بدو نرسیده و کینار کنار انداخته و بر قیتول خود تروا نمودند

ویرا خود به آفتاب نراخته مرید که مولا هم اورا ناسلح میکرد و جان از دست
بدن گرفته از در تعجب استبعاد با و لادخه گفت از پدر فرزند چنین باید
بگفتی که موزن نندید + نه از نامداران پیش شنید + بسم اچو شیر لب فرزند
بدر باد لبست بچو تنگ - بک لکه از انش تیغ کبر در آب خونخوار جنر خلاص
یافته بازم از و این نولرید در لمر در بخت نم از ملا نانش بدو نکلش آ
شکر بدو پیوستند و در هر سال بعضی مالک هند را شکر کردند و جمعی
چنگر خان لاجمعه کوه احد عشر و ستایه از ملا کج دیگر ملل را آله و کثر
حکام و فارس و آذربایجان را رعیت بر مثال قرانش نهادند و
فرمودار معاکب جمیع سلطان جلال الدین خوارزم شاه نوبت نماید در هر سه
فصل عشر و ستایه بغیر از کرجستان نمود و ایالات بزم مراغه با شکر
از عساکر نصرت مانر و در برابر آله سلطان بوسطه نصرت شکر اهل لازم بر نشند
بر امن نصرت بر جمع فجای که مینه ارباب شقا و بدیشان مستطیع
سابقا جمیع لمر طبقه بنابر شتغاء لمر خسر و عالم مطاع از چک فخر یافته در
خلاص یافته از سلطان بجا منت و از بقیه بنابر لمر سلطان قدر زمان دانند
نک نردایشان و تمام لمر جماعت را از لمر خشنود گردانیده لاجم

فجلیه عتبات از لیس که بر تاج سحر و تینایم بر یکجای + کرد و بگویند
در میان شیعیان سلطنت شخصی نزد سرور کرجان و سلاطین بر لیس غرض بود که لیس در
حکومت موقوف بود و جوایز و فایز و کفایان لایحه جوایز و فایز و کفایان
سلطنت و نفیس در لباسی بر و تلبیس و نفیس و کفایان لایحه جوایز و فایز و کفایان
نیز جوایز و فایز و کفایان لایحه جوایز و فایز و کفایان لایحه جوایز و فایز و کفایان
انداخت و متعین یکدیگر بر سر او را که با مقام مرآتند به بدر ملحق است پس
از ایشان از نام و در بر نام که بطول قامت و عظم جثه و ذوق است و شمار داشت
در برابر سلطنت آمد آغار تلاشی که و عملاً به دریا آورد سلطنت از عتبات
چونکه سینه آنها را اند میزد و لایحه سلطنت از کثرت جوایز و فایز و کفایان
از بار در آید و بیم لیس در سلطنت را چشم زخمی رسد و در حمله سلطنت
از آب نیز بر رود و نیز چنانچه بر زوف لیس هلوای نفی که منشر در کش
و از نام و در از لیس و کشته دست و دهنه لیس و باز و نیز قبل از لیس
آزید و کف و سلطنت به شکر اسلام شایسته یکبار و مار از ایشان بر آورد
به تنها در میان خسران که هم میباشند و هم هلوای جنت لایحه
حل بر و الدی لیس لیس هلوای هلوای که ملک بخیر و خلج در عهد قطب الدین ابیک

ملک بقاله ساز و امتزاع نمود ظاهر و منجلا طلبیده از سود و خوشی
که اگر استغفار نموده هم این گفته در فرزند که در پیش منیله شود و در عا
ادبار و شفاق و اگر بعد از بدو عشت آید بها هر با سخا لک شیرین
به با شکی بریم بسته نزد که آن خنجه و منجان طاع و قدر اختیار نمود و او
فرود گفته مقارن وقت سود مولد بزرگ آمد مادرش و فاریا و زریز
در آن و لک سلطان عدل و لک نوشته عطا باریاد هرگز کم از یک لک بیست
چشمه و در پنجم ولد یعین و مایه شروع در تعمیر بقعه محمد خوات که طاع
در لک خشت مصالح بدایا نقل کند در منج باب وزیر محمد سلیمان خاوند
منوچهر او صلاح و در لک گفته اولاً طاع و کریم از معجزات نبوت و بدایا
محمد خوات گفته بها هر خوات عاشرت شهر کند تا عاشرت و دیگر بکنند تا خنجه
کوشی بر منج نمود شروع در نخیب لک نمود و چرخ وید که استایل منج نقل
ایندلم و فانیکنند دست از لک باز داشت وزیر گفت اکنون مقتضای شروع
بلوژم ترک صلوات چه در روزگار ما خواسته گفته که بها هر سال دیگر نتواند
چرا خنجه علی بی که روزگار منور + غاب می کنند بارگاه کسیر
این خور و در منظم ذکر کرد بقعه و در زما ابو جعفر بنیامین و در

دولت و شرف هزار عام و ابرکت و چشم شهر و پنج ایله نهال بعضی اوقات
به بیت و نشر هزار رسیده و بعضی اوقات بهفتن هزار رسیده لا در لایم رشید می آید
چهار در ملک طول و یک در شرف و هر رسیده و در مانرا اولی قائله مستور
شخصه بهر بر رکاه قائله آمل الناس و دولت باشد زرنمود بر کسم عین و بدید
ناید لمر خاریت کند قائله در تسلیم لمر ایشان و جبهه وجه تسلیم و برگرد کرفنی
نهاد بود و جلاله و آوری و اوجهم در شهر سه شانی و حسین و
جج رفت و منزل که آلا عید و به گویند هنگام بهج سنجای و خشد که برابر بر نو
خورشید سید رجهم و از مشاهدات خال جبریه دست مله غایت ترسید و در خلال لمر
احوال و بریت عیال را که مفرقش دال بعد بر نقل و ارتحال و بر دوار بر کشته
و بعضی طبر لمر ایشا در خارج و وجود زندانست بلکه بهر جبهه نمود لافعه بهر سر لمر
حاجب خود را معاتب خست که چه امی قففت آنتمز انیسکینه و معج جانی خیر نامش
نوشته و او گفت چه ایشا و چه تو بهر جبهه بدو و بد لمر عیله نموده بدند آغ
بروز ظاهر و در خارج وجود در بند العلام لازم خلی کشته از بیم ملک جبهه لمر
مستعار لمر ملک و مال جها + توان کرد اعمال بر آن + هر که برستعار بند و دل
چرخ خجالت نباشد نشر حاصل و بهر لمر لایم شب و شبه ششم در عیله شکر

پیش از آنکه سخاو زیارت در یابد درم حله بر میخیزد در گذشت و بهر شش همد برنج نش
 نشست آنفاقیه روز تولد و خلافت و ملک جعفر نام و ماه ذی حجه یک بود و ط
 همد بر دست سبیل و مایه غمیت چ نمود در لکرها حب نمود و بسیار از
 از مصانع و آثار معمور کعبه و او در لکرها خبر بجد و نمود و در بادیه چنان شیلان
 بدستور معرکه کشیدند و سقا اول پنج و برف نمود به مواز بر با نصد شتر فرب
 میکشید و آنقدر برف همراه بردند هر بقعه لکرها مظهر رسید و اما به انجام
 ناک و قهر فرب نه بقیه برادر العین دیدند و از لکرها مظهر شدند و اصف سبزیها
 در عطار با کشته هر روز سبزیها را بر خور او حاضر بود و القصة خدیج لکرها
 بر او نمودند نشتر بار هزار هزار متقال طلا شد و در مال مسلول که در زمان
 همد بر این حق شفع او خلع انبر با ششم نام داشت در سابقا در دیو ابو مسلم با ک
 اشتغال نمود در خدیج کرد و چند او را در مقام بر میر جیشم آمد معند الکرامت
 داشت بنابر نیز برقع بر او میکشیدند مودف به بر قوشه لا اعتقا لکرها حلقه
 فساد لکرها خدا در آدم حلول نمود و لاجرم مسجود علیه بنابر نیز مفرغ لغت
 گفت و بنحس بصور انبیا و ملوک و حکما منتقل گردید تا نوبت با و مسلم رسید و جا
 لکرها گفت اگر کفیت منتقل مر شده القصة لکرها لکرها فعل خلو و اضلا کرد به پستان

دعوت نمود و درم و آغاز دعوت نمودا چند در سج و سیمیا قرینه و همانند است
عائمه بدین فریب بلکه محور کثیر در ضلالت شقاوت مال الملک مخرج شدند و از اینجا
باورد اندر ششانه از چاه خشک ماه بشکل صورت مدور منور گردید و در تنگ از دم و
بر نو انداخته بر تو می آورد و بهیم و بنانه بود افلاک خیره سر را از غر نماند
بر بار و ز چاه سر و عویر کند خدا بر دم هیچ خلوص و نوازش دست گیرد از جوی و از کار
و آن صورت که موجب از دافا و آنها شده روز بروز کار کار لا میگذرد و خدای
جسب صبر الحی بدست آورد تا لاله مدبر عیاسی شست نیز هر سه بدفع او در نهاد و او
کار بر لکن گفت بر تو خنجر دانت که از لک و طمعه خواهد جفت بنابر لک و شهر است
و شین و مانه اتباع خموسه در غراب ز هر طعمه خود در غم تیزان شست و از غراب
به تحلیل رفته بغیر از مور بر سر از و هیچ اثر نماند و لک گویند مدبر با وجه لک با افوازم
از با تفقه به آنها داشت که از انچه بنا کام اوقات میکند شست معر با در خوا
غایت از مود شمه از بنوا بر او تقیر نمودند و خدایش از سود قطع صلح
تخیز کردند و گفت بر شما ظاهر کردیم که در کار و بر محکم پس نهاده باید ز
بر جبهه ها اند و او را به هم بر انظار فرستادند او خود نمود و صلوات بر لک
نیگاهدار از در سبب لک سوال گفت در لک حال با خود اندیشیدم که اگر

کور باشد بی نیاید چگونه عبور خواهد کرد لاجرم در زمانه یاب چشم بر هم نهادم
 و ابواب محنت بر رو خود گذاشتم و مهربان گفتم الحمد لله که احوال معلوم شد
 اقوام بر مناک بر سر اندام اند بعضی را معطر باید و آنچه مور می خاستن و بعضی
 زخم باید کرد و چند مور زمار و بغل و بعضی در بود و نبود مساوی و چند مور سینه بود
 در روضه الصفا از سلطان احمد بن مبارز الهی هر چه مظهر نقاش کرد و شاه شجاع
 از پدر پرسید چه جاعلی که بدست خود نشسته باشد هزار بار گفت احوال نشسته
 و الله لا صاحب فوجا کوبید که در مقام کور و جسم کمال از محصلانش طوبی
 به نقد او هر چند منع نمودن فایده نمیداد آخر روز بریدلر شخص گفت طوبی
 به نیم ناصبه نوع جزئی در حالتی که طوبی بدست او و سر دست او گرفته بود
 کشید و دست بر مگوش نهاد و او را عکاک کرد و به یحیی رسیده و معظم خلیفه
 هشتم است از عباسی و هشتم حاکم است از آل طغیبه و هشت سال و هشت ماه
 و هشت روز حکومت کرد و چهل و هشت سال عمر داشت و هشت و هشتاد و هشت
 هزار غلله از دمانه هشت فاع بزرگ کرد و هشت ملک فدر کرد و هشت هزار
 هزار دینار که است و هشت قصر بنا کرد و هشت هزار اسب از دمانه و بنا بر
 حب او را خلیفه می گفتند و صاحب عالم قوام التکلیف از باغ مولانا نور الدین

حکیم تعالیٰ میکند در سوره اربع و ثلثانه در لایم مقدر از طرف ثلث است خبر رسیدم در
قندار و در تبریز از بروج که گفته بود مافه اند فیه بیت هزار سر آدم و در
تبریز بریم بسنه و از آنجا که بر کوشش است و نه سر از آنها رفعا بعد و بر سر
بشیر است و نام آنم بر کوشش است منها شریع اینجاست و حقا این نیز و خلیل
این مویج و کوششها مورخ بعد بنام سینه سبعین هم بر سر کوششها
جای خود مانده بود و هر شخص بعضی در نزدیک بانی رسیده بود که بپشت آنها
از هم بیایم و در زمان مصطفی عیسی در شهر سینه ثلاثی و ثلثانه کو کعبه
ظاهر هم در نوب و از شرق تا مغرب برفت و هر چه روز بماند و از زمانه
علامت یکجایم بکنیم استعد و هفت منقال طلوع و آدم یکدیگر را میخوردند
در انبار فحمه و ما بر سر استعد و فخر نمیداد و این خبر را گوید
در سینه ثلاث و عشر و لایم مانده در موسم حج در حبه که هنوز حجاج عینی حجت
نزد بقیع شخصی از معصر از واسع چشم میل استیلام حج نمود تا ماه کربلا
حد و است و است ضرب متوالی بر حج زد گفت تا که سنگ را عبادت کنم
نه محمد است نه علی که ملا از زیر منم کند حاضر آن را از حاکم شنیع و حجت و علی
از و کنار کنند همانا که و مولد از رفقا را و بر در مسجد الحرام استعد و بقیع

بیکبار شش میله شمشیر را بکمر زن مسلمانان پیچ نمود و او را بغل آورد و خوانند
بعد از آن چهار نفر از زفقار او بدست افغان معترف شدند که ما جند نفوس
که بر من اتفاق نموده بودیم ایشانرا نزد عقبه علی بن ابی طالب آوردیم و او را
و در هر سوخته بقدر سوخته او را تشنگی کنده بجای خود نهادند و
در میان آل سامانی مستطورت که چند ماه از کابل از دلا کر خسته غم میخورد
داشت و میخواست که بغل بخارادر تخت تصرف در آورد و لاجرم واک
امیر نصیر الدین محمد ابن اسماعیل سامانی امیر علی سید لاریا بالشکر آریسته نامزد
الغرف کرد و گریز در و قدر و آن کردن امیر علی را نزد طلبه در باب
و رعایت و فایده ناموس و ملک سفارش می نمود و امیر علی در انظار
مجید و جهم از خدمت برود آمد و بر این از من خود برود کرد و هر دو جا
اندام او را نشانی بود و جهم خرم و بر سر سبزه و انش از خود دفع نمود و امیر
گفت اگر سبزه در خدمت امیر تاب نشین عویله نیارد و او را در میان خود گذارد
حضرت جلوه تاب زخم تیر و ضرب بشیر می تواند آورد و کمال محبت که کردی
دست حلقه کنده که پیشش بلا سبزه بود و فرایحه تلاقی فریقین و ظاهر
دست مله که از لشکر با امیر علی خدمت جانشان چنانچه پیشانی ماکان زد و که از

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

پدرش قتل نمود با علان کلمه عصبی می کردند لاجرم سلطان با عا کر که در آن
 بجانب اوجم که نمود و در امانت غار بفرستاد و آنرا ناکام و در آنجا خلد
 و غوغا قتل از آب خطا شده سرش شد خورد و منوشی بر نشان
 لشکرش را بافتند و آنرا به دور و سر نیزه دادند و مشیر کام که ناکام
 بود برآمد و از انواب خلع در صبا آورد و در سایه که سلطان از آن
 بنابر عصبی از آنرا غارسی و کما نعت فرمود و فصلی در وای و آن
 طبع بود و اظهار توحید نمود بنابر آنکه حکومت فارس بود و توفیر فرمود
 چهره سلطان به بجانب کرمان و آنرا از آنجا عازم فرستاد و فصلی
 که از فلاح فارسی در رعایت حساب و دستم خود خست و در آنجا تفر
 کرد با اموال موفور و در حال غیر محصور تفر و خیال غلبه و غصب و وسوسه که آن
 سلطان در خاطر مخمر گردانید که لاجت دفع فتنه و اعطاء فرمان به انجام یافت
 چشم عا کر نواجر که رسیدند بود و در آنجا سلطان که بغیت فرستاد
 گفتند هیچ وجه محاصره لایق نیست چه بصورت محاربه دفع لایق نیست و اگر فصلی
 تخلفی واقع شود و عا کر بجزایر دیگر که نماند در نیت که از جانب او انقباض
 و مطاع عین ظاهر شود بعد از آنکه بدین کار توان کرد و هر چند نامرد

و جهات رفتن و نارفتن با یکدیگر موازنه کردم رجحانی ظاهر نشد و دلایل هر جانب متعادل
آخر الامر کفتم بر تقدیر یکله انجموع مبارک باشد ام سلطان بر همه راجع است و اقل فایده الله
سعد و اتمام خود و در ظاهر ضارب و میند و اگر داند ششم از منتهای فایده بنک و الا بر
فایده امور مرا خند ششم الفقه بجانب فصوله در کمال و منتهای کماله
اما در کار غیر متغایر خود و اظهار بر جانب کمال و اقل فایده ظاهر است و در جانب
شدم که ملک محاصره کنم از رجحان اندیشه کردم و فرمودم در از ملک یکساله اسباب
انایت گزینند چند لشکر شب چنم ما در شب که عیدیم و درخت جرت بر منزل
باسی اضطرار شدیم با خود کفتم ای پادشاه کرده طبعیت لکن خود واقف ابر حلیتم
خود و غلبت ز غمها زاریه با من و تو با خود بنمود و در هر حال خورد و غم را خفته
لاجم خود را از کار و ادب گذرانید بدین جهت متعلقه گسست و غم ما خورد
بنقدم رنج میبرد و همتا بهتر در نافع که از کارها که ماه بوقت جانش فرما
الامارت امان کلام خارج معهود رفتند و اموال و ابدایا را بهای که اسباب
که موجب لرزه است اهل امل نمی شدند که چنانچه آن قلعه را از کسب بجای می رفتند بدین
زهر حلو و واقف گشت از من و طنا و منحصن قلعه کفر رفت کفند در لشکر که روزش
لان خواستند مجموع آهبار آبار و حاضر بقدرت این و نفع و رفت جانچه در مع

چاه و جوی که جمع آب نمودند و فرمودند که این را بفرستید سلطان اب اسلا و در سفر
منور که در عالم انجاء است و سلطان اب اسلا را بفرستید که در استقبال از اسلا باشد
در آنجا سلطان از رفتن متقاعد گردانند و موبک سلطان از سفر بیایان آن توجه نمود و در
بیابان بیکر که مسیر رنج درم دارد آسپیدان بود لشکر را را آب و علفی هر چه بود
تلف شده بغایت عاظم و قطع کنند چنانچه داور برین خدمت سلطان آوردند و منشی
ایشان را حاضر نمود و بنمود و ارشاد نمود که در این محو غم هر روز از کمال غم
و کمال غم در دست آید و باید از زمین بالسر لشکر بانی نیز دست اعتصام بحمل انبساط
مکان زن قطع که چو ل و بیابان میگردند تا لاکه بفرستند که منزل ثانی و ما و ابرام
ار این بود و بدین جهت از شاه و سپاه را حکایات یک یک ظاهر در آن نوع
جایگاه برد قلع و قمع و ملو از جو و گاه بافتند و مکانی جای تازه و مرتب به انداختند
رو نمودند و از قلع آب در کمال اعتصاب بعد سلطان بر کمال اعتصاب و عوا
نمودند و از این خاص برهنه گردانیدند و گاه از کار بنالیدند و فضا را متعارف حال
ابر شد چنانچه باران بارید که دواب عی کر سیر کنند و لکن راحل
بر کمال آن جهت سعادت نمودند و در دوا یا خواص به هم آوردند و در
ست و خمیر و اربعه انب اسلا بفرستید از رفیع نفعت نمود و بفرستید و ابر

کجری رسیدند سلطان منوچهر و استخلاف و لایب کرج بنانرا داد ملک به بوم
 پس بد آنجا توجه نمود و آنقدر بقعه در و در افتاد و آنجا در غایت رفعت و
 و آیه عظم بدلمر محط و نام آنقدر دریم نشین و کشتی در هکلی آنملک اکثر در آنجا
 و خیر نقده در از معابد نصرانی که در لمر قلع بود و اهل کرج همه انصار بر نقده
 در الحله احتیاط اف و جوانب لمر نمود چنان معلوم بود برادر بر اموا سوار ^{ج شد}
 نیکو گشت و بهایه ساع و ج هر بروج لمر نیز بنیان هزارا بسیار ملائت نمود و
 تکلف و عدم تعرض با اهل لمر مواضع دیگر را ضرر بر تمام داد و استغاثه سلطان
 و قیام با فر عساکر خالی از صعوبت نبود و اشتغال بحرب و قتال نمره و متحده شد
 و به ناموسی آخر از همه زیادت - مکرر غیب در بر کرد کار گشت بد و اورا کفتم
 بر نشانی که مقامات سلاطین بصورت دیگر کفایت می نمود و با وضاع سایر
 خلایق مناسبت نداشت و اگر کفایت امور ایشان مثل سایر خلایق بود در نهایت
 بد لمر لاجر نکشتی و ترجم ایشان ظاهراً شد و در جهان متقا و ما مور ایشان بود و نقصه
 روز دیگر تهیه و ترتیب مغایله و محاربه شده و کشتی باخته و رجال ابطال خندق
 عبور کردند و سر لمر نقده لا هیچ خاندان داشت و به از مبارز لمر و شجاعان ضایع شدند
 و شانرا را بوقوف فرج آید کرد با خواص نزدیک بر جریر فرج لمر نقده کند

افکنند و خط لکودم خط بر عظیم واقع کرد و لایحه ارسال خلاصه بخشید و مهم از آن
قلعه را آمدند و چون به حال مشام رسیدند و گفتند که فرستاده گشت و از تبریز
بازماندم که ماه با طوفان طغیان پیدا بخاک به عالم ناز گشت و در لاجر از عظم
پدید آمد چنانچه در آنجا در کوه لرزه که حادثه تکیلی قریب چهار روستای دیم
جانب شرقی قلعه خند و رنجیده و هم دبوله افتاد و هم خند و رنجیده گشت و تعلق
بهار از آن روز قند و مجسمه در و طلیس این سرخشته و از آنهار سراسر گشت
تمیز از باب سیر آوردن و در چهره از آنهار در این لایحه روس گفتند
بنابر ذی فضا به یاسین بنی الاصله علیه السلام و سلم در سایه سیم از چرخ
کعبه نیز از طرف بهر در بر کعبه آورد و بگفت و آنجا بود که کعبه بخت هم بر آن
در ایندایر مسلمانان کوشیده حضرت را ببار بجا نید راجع بگفت از اصحاب از کعبه
آوردند که بلبله صاع کعبه بدفع او مامور گشته و شب بجا ایستاد و در هر روز
مدینه بعد رفته او را آورد و قلعه زنی مانع آمد گفت و که از این آواز و چرخ
هر آید و گفت این آواز را قلعه بلبله زنی که اگر ملاحظه بنیدید در آنجا
بزرگ آمدند و این آواز و اجتماع او را بنی شوال خست و در لاجر از آنجا بفرست
بیکر خست او را از بر دوز بر کعبه و سرسی بر دوز بخت حضرت بردند و در دوز

که طبقه بکار از انصار بگذشتند که ایشان نیز در سلاخه اغا نیز مقدم رشت
 بنا برین بقیل ابورافع تاج حجاز میل کردند و آنجا عت بجوایه صار او که در
 حدود خیمه بود نزدیک بنی حجاز رسیده مقدم ایشان عبدالمعین بن
 نعم و بخدمه را بر حصار رشت و نزدیک در قلعه بطریق در مع طهارت نشسته
 در باب گفت زود باش و در آخر فرمود در بنیم عبدالله در آمد و در گوشه کعبه
 ابورافع در بالا حاضریه خواند و در پیش او قصه میخواند انصه عبدالله تا و خفنی
 او صبر کرد و چشم او پیش منکوه خود و خف عبدالله گوید که بد آنجا که در آمدن ما یک
 خوابگاه او را نمیدانستم کفم ابر ابورافع جواب داد مشرب بنی حجاز آواز
 بر اندم کار کرد باید برود آمدن بخدمه توقف کردم بعد از آن رفتن تغیر آواز دادم
 کفم ابر ابورافع این چه آواز بعد گفت و در درینجا هست این خوب نمیرسد
 بر اندم و کارش تمام کردم و فرمود البه ام و فایم آمد و نه در در ناموس
 قیصر روم غم تسخیر الایان کرد اگر لشکرش از کرامت هلاک نشد بفرودت نشد
 و دیگر بار لشکر تربی دادم به صد هزار سوار بجای آمد سلطان ابی اسلطان
 نوک کرد با هم از ده هزار سوار و در برابر رفتن از او بیست اعتبار او همه بیست
 است اعمال این همه بکلف زوال منس و در بلا و جرم و بیکد رسیدن سلطان در لقا

بعضی لشکر اشارت نمود عارض بنابر حقارت جثه غلام العقیب در عرض
اعتبار نمیداد و اینست که نوشت سلطان بموجب ارباب الدول ملهم گفتیم
او را بنویسید که قیصر بداد اسیر شود و روز دیگر از طایفه نبوی به سوی
کردستانجا و جنگ نمودند انقضای وقت و آن جنابان که غلبه نمودند
فایز آمدند از غلبه ظلمت انجام کفر سرنگشت و همچنین سلطان کعبه بود قیصر بداد
غلام مذکور کفر را سرنگشت و فایز که از باز یکم برخاست + چو اختر مد کد را نمود
تمیز آورده در چشم شاه و له خا شاه که خال بر رخ آنبر نوشته بود
قصه ایراد نمود با سه صد هزار کف از چرخ غم و غم در بزم نزل نمود و هر
بهرام جو پیشه که از ملکان دکانی سر به و از دودش شجاعت و استقامت
و ستا بلاطی کرد و با هم از دود هزار هزار جنگ آوردند و داشت انقضای
با انقضای چشم مختار او به و در برابر رفته در روز رزم شاه به رزم
بر تخت نشسته و از روی تخت بر نیل بسوی آنانار و صد شمشیر آمد و در
لشکر ختم آشام بهرام باز داشت و لشکر بهرام بر نیل و شمشیر آنبر باران کرد
آنها از ضرب نیز جان شکار و بود و بر زار آوردند بقول طبرج هزار
سوار با بال نمودند و ترکان از لاری سبزه انگشت حیرت بدیدند که گفته بود

بر تافته رو بود و بر گز نهاده و ساشاه و در جبر انزام سپاه خویش
از تخت نیز آمد بر سمنه چمنه ادبیکار بهرام رسیده نیز بر چمنه نشیند و تخت
بر تخت نشیند و مال کا بقعه سیف رسیده بماند و در قریب انوار سلطان اب اسحاق
بلند بر سر مرزها و می نشینی نیز بفرستد و بدو چنانکه از مکه کلاهش تا بپایان
نشد هرگز رود و در وفد کو را ندانند و قتل و خوار شدن می رسد که مانند و آخر استقلال
و استقلال را و بجا بر رسیده هزار و دویست سپاه و بادشا هزار و شصت و او که
خداوند است و عزت ابدی و جنت نامت این سلطان را در سلطه امین و در دست
سپه و در بهمانه نعمت سنجید و در انوار از جبهه گذشت و در کنار آب قلعه بزم سنجید
یوسف کو نوال خوار و مرز بر این سلطان آوردند سلطان از احوال پرسید او درشت
جواب میداد بسیار شکر حکم رفت و یوسف کار و در از مرز بفرستد و منزه سلطان
نموده جواز خا خود دست پاک زند کار و در خواصه کمر غلام جاندان فصد او کردند
سلطان چمنه نشست خود را خوار نام داشت این لایع آمده است جبهه نیز بر او انداخت
دهر سه رو شدند بالا که در انوار نیز از غلام خاص غیر از اُم او خواص و در بارگاه حاضر
همه از صد آواغ هر لاک بر انداختند سلطان خواست که از تخت نیز بر آید و نشاند
و امانش بر کنار سریر بنده شده او گفتان بگوید و او در رسیده سلطان را چند زخم زد

بعد از این عارضه را بر بالاسرطان گذاشتند و او را نیز زخم خنده زد و همچنان کار در دست بر
 جامع فرستادند و در هر روز بر سر طایفه بود و هیچ کویا چنان بر سرش زد که از بار در افتاد
 گفت در هیچ عمر نغیر از این روز خود پس نوالام که گویند شعله نظر بر کلیه افتاد که از جوی سبز
 که بر سر آب بود بشیرینیه نام منور در برید و گفت ای مفلوک اگر ملاقات ملک صبر در میان
 نمیشد بر کلیم گفت از نادان اگر تو بدین مقامت میرد در اجتناب بکار نیست بنده اش به
 احوال البدر سلطان در میان پادشاهان پدید آمد و نامش شد نهاد و او را نیز زخم نمود و او را
 بیا لاکه در جبهه بدین میانش و در لاکه در خون خود بر میاشد و در بر زخمی نامی که
 سر کشیده بود بیا لاکه صبح بر پشت برآمده و او را در دو منظم در آمد از غایت کزت
 چنانی بخاطر خطه کرد که فرجه کس با فرجه مقابله تواند کرد و دیگر لاکه بنابر خطه خود
 جاندار را از قصه او منع کرد تا آخر او را بهلاکت رساند بر عقلا واضح گفت که کشته شد
 و نه جبهه قضا و قدر را دانست و نه جاه و جلال و نه مال و کویا با اجل سالمان
 و انواع غریبه در شب تسبیح ربیع الاول سنه مکرور واقع گفت ^{۹۰}
 چه باید تا زشت و بالاسرطان و بار در افتاد که نام بر هم زبده و به نه این چنین نه لک
 سرالسلطان و بدین زخم رفته بود و بر و آنا بخاک اندر سرالسلطان
 فرموده و الاحکام در جمع النوا در آورد و در نتیجه موصی سالها در حضور و سفر ملازم

رکاب خلیفه نظام الملک وزیر ملک شاه سلجوقی بر سر سلطان سج بود و او را و حلف نمود و خلیفه نیز
در ملاعا و بنای احمد فرمود و بر آخه آخر آماشی میل خصیضه و مال نمود و کواکب امده سی
بنابر حکم پیر بر سر حد آخر او رسید بخت او چنان بقضه شب متصل در کمال ششم
هر چه از آن ساجد و ادیر نیز حکم قضا بقضه در بالفور و بر خیمه تر شکسته میل کوشه
که در خلیفه در شب بود و طیفه جهت او مفرد داشته و لایله بدایا میهن ستار و در جمیع دواع
بدو گفت اما میر در صبح طالع و استخراج که خدا در و صلاحیه و فرمود گفت آری خلیفه گفت
نماند که رفتم عدم بر سر اسم فرم خلیفه نهاد و در راه فایم بطلان برج فاما و آما به و فرمود
آیا چه و فرمود صلیب گفت بعد از فرم ششمی ماه خلیفه تا او در قبه حیا بود و بو طایف می آید
او پروا ختم نمود از در او را خبر سلامتی او استغفر نمود در ناله سوز نیز گفتم که در کمال
بعد خلیفه کباب خود خوردند و ناکما فاصد رسید از راه از نش بود و احوال آگاه
خلیفه احوال مریض برسد گفت مکی بخواجه جان بخشید ختم بر اثر ملک آرا بخواجه
برواندخت که میر فقیر مدد نصف ربح الاول سنه ششم و کمال ربعانه و رکذ گشته
لاجم اندیشه سفر آخرت کرد و بطور ارم و صعبت و در حقوق الناس فی قضا طاعت
پرد و بعد از رویش ماه خفا که مذکور گشته بحال بقاضی و فرمود النوادر گویند
محصول ملاک خاصه سلطان هر ساله مبلغ و بکزار تومان بکف و کفیه میبده و

نیم سکه کا خاصہ سلف در یک سال سب هزار هزار مثقال طلا بود و مگر چهل و هفت
هزار سوار لازم رکاب نصرت لاریش مروت نه و چنگ او در عهد سلطنت مروت
تفریح مملکت خود که از لادیه رزم و آلتا که شام تا حد فخط و خص و از دربار
حرکت تا حواله طاقت و بر رفته و در ستم احد و غنای و از بخت و کمال
و رنج التواد و سواد است مروت در زمان سلطنت ملک شاه در هر ات طبع بود مشهور
با معیل آریب که فلیق بود تفریح و در حکم موصوف که چنانچه او آریب نمید
آریب داشت روزی در بازار مروت نما ملاحظه کرد مروت جوانی قضا مروت
عقود شتاب بود در وقت سلیح که سفند به کرم از لادیه رزم او مروت
خورد و این صورت در نظر او مستوره نمود و شجر بقال در جوار او بود و گفت عمو
این بزرگ ما به بلا مضر صبیحه متلا خواهد شد ما به که خرم او را قصه ما به دست و مدلل
خبردار کرد و این بعد از اندک وقتی خبر افتاد مروت فلانی جوان قضا و در کشت
افوام و خوش نشانی از در و بام بخانه اش رنج غایت فوصه و از بر و دنیا
نعمت و بیقرار بر کف بقال نیز علی الرسم بچای او آمد و در لاشا حکا طبع
بخا موشی به فرغ و دوبه او را خبر کرد و منجه حکم مروت که در مروت و فرغ از بر
زنده تر کانی دشمن انقصه بر سر مایلی او آمد مروت از روبرو او نشاند و خاد

سکنه گاهانت روز سیم مرد در خاست و خلا بود از لیس مجتهدند و در عز الوفا
 روز یکشنبه شانزدهم در حجه ششم و خمیس و در بانه خلیفه بعد از قتل عبدالملک ابو نصر بکر
 بوزارت رسید و در وصایا بر خلیفه جهت پریشانی نمودند که در حال تدبیر
 که بهاء بر لشکر کشید و بر غصه فرمودن بقتل از آن ملک بواسطه که در خیانت و نصیحت
 او در هر محل و موقع کامیاب و غلایع حاصل کرد و دونا پایی و بیایه او دانسته و نیز
 علی الدوله خبر ملال خلیفه و انکار اعیان داران خلافت در اقبال بر او بهاء میرسد و ملک
 بجز دلا که منع کرد و میرسد و مانع نشدند حال چند سال که در خوف آنم روز یکشنبه
 که حال بر آید و مانع نم میرسد و نشاء طعام را بل میبرد و شب که آن صورت بخاک میگذارد
 خود و خواب و آسای باشم و در بناب حکایتی دارم و با هم آفریده بفرماید
 بجهت مبالغه و تاکید با تو بگویم روزی که از کشتن لشکر یک سال تمام در شب خوابم
 بیانی بگفت از بنی و کشیدم و او را بنده میگرداند و لا بنی مناد او شنید و در کشتن
 کرد و بنده میگرداند و بعد از آن بصورتی که او را از اندر و میرود آورد و بفرماید
 آوردند و در موضع او را بقتل رسانید و بفرماید و آن شخص و فرزند آن و انبای
 با تیغها و خنجر کشیده قصد کشتن کردند و بفرمودم قتل جلا و سر کشتند
 که بسطایک بخدا خدمت شما در محنت و در بنی و بنیام در وزارت ملک و تو

در لر دنیا عت شهادت و بخت و وزیر تقیر کنم نماید نهاد و وزیر کشی بسلام
آموخته هر رتبه که غنیمت بود اولاد تو بدین ملائکه کردند و احسان
در عالم این خلایق مذکور است که از غایب اتفاق است هر خود آن تناسل است
در خوارزم مدفون خشت و خوشی درم و الله و در بخت و جسدش در کنند
کاسه سرشی را بر از نگاه کرد بر کلاه فرستادند و در اینجا دفن کردند و فرستادند
در خوارزم و در این راه به تکیه می رسیدند و در راه سلطان ملک شاه او را می رسید
بر سلطان بر کبار و که بعد از پدرش ملک شاه مالک رقاب مغرب و مشارق بود
خروج کرد سلطان در وقت صفر و در جبهه و معین خوارزم ترکان خان و از صفا
رسیده بعد از آن بد انصوب نصیب نمود و بعد از آن محمود با استقبال آمد و با کمال
در بالا بر آب در یافتند و بعد از آن ملک شاه بر نایب و نایب محمود بر کبار و
محبوبی ختم می خوانند که میل کنند فضا را بعد از روز محمود آید و آورد و در روز
الهی محمود بر کبار و شتابان بعد از خواب کردند و فرستادند
چند سلطان بر کبار و عازم بغداد و در راه و در عاصی صعب بود و عارض گشته بر خود ملک شاه
و به عهد کردند و آید و که در میان ملک شاه پدرش شیخ و به امتیاز داشت
به آنای و تعیین نمود و در روز دهم حلیه آفرین نهاد و تعیین و در روز دهم
انتهی

غایت عالم آخرت نمود سلطان محمد انبیا سلطان ملک شاه که در لایق خود را مقدم داشت
بیدار علم تقوی را داشته بقصد بلوغ زاد به بغداد تبعه نمود و آیار و قصد ملک شاه
بر داشته بغیر مدافعه استقبال نمودند و زیر ملک را ابرو نشیب و پر در فرود آمدند
و لشکریان زیاد از لشکر سلطان محمد بود و چند در شهر سینه احد بر خیمه های و بعضی سینه
صفوف را بر خیمه های سلطان محمد و فرانسوا را فتح البای را و بر نمود ابرو شکل
از دمار بالا بر سر خیمه های و آتش بجای باران از دمان او روای بود آیار
قصد می نمود که دست از جنگ بکشاید و برینهار سلطان محمد آمدند و سینه بود
ابر کشید و هر جا که بیارد از خاک زمین خج بر آن بر آید سلطان ملک کف و سینه
زیر علم او و خیمه های آید و منظر الکفوان جمله عطا شد از جمله لاجورد
در غایت سلطان بقلعه در کوه صفی که در حصان و ارتفاع مساوی بود آیار بود و
سلطان بنایر نیکی نایره او از بغداد با صفت شاد و می صره مدتی امتداد یافت
و کار بر محصوران بغیر نماند احمد شهنشاه و سعد الملک او حیر وزیر سلطان که در خیمه
دعوت او را قبول نمودند و دستاو گفت اگر اندیشه کرد در خوب و الا فلو
مربارم او جواب داد که یک هفته دیگر صبر کنید که فرانسوا بفرستد سلطان را از دست مبارک
چون ملک سلطان را بنایر کمال حرارت هر ماه احتیاج بقصد بود و وزیر کاف و نعمت نقاش

بسیار برفت ناسلط را بنشیند هر آنکس که قصد نماید قضا را صاحب وزیر بر بنده
خبر شده که ما جاساسان خود در میانها و او با مشوقه خود تفریر کرد و لکن شجر
در خلوت به ضرر نشاند باز که نه تنها خواهد بایست در میانها اگر چه دست مخلص باشد که
در دولت را نیز صدمه مخلص باشد و همچنین سلسله خانیچه نشاند ... خامشی به غیر از آن
با کسی گفت و گفت که گویند انقصه سلطان تارضه نمود و قصد است طلبت و در وقت
نیش زد از رو غصب و وزیر گرفت و قصد است دست و پا بزند و در کد و جملی و او
مرد و قصد است سلطان را خنجر گرفته است بهای نیش قصد نمود و قصد نمود و وزیر به مال
با اهل و عیال با نیش غصب و ناله بوخت ... چه آنکه بکس محمد بن علی کرد و در سینه
احد و ثمانی و خست و در گذشت مملکت سلطان ظفر بیاید بهای از سلاطین آنوقت
از آنجمله قتلح اسامی و لد آنکه بکند که آغاز ز نور و شمر کرد و چند منته میاد و سلطان
مخاربه اتفاقا افعال آخر سلطان جهت دفع لافتنه قیام خان و والای را در نجات
آورد و همانا که ظفر در بنده قطع بنده را بر کرد و ناع و سی ملک در پیوند شایر است
در جهان شوند ظلم و فتنه کیو کرد و در لاف شایر و در خواستند که در شرف او
زیر دهنند طفل آلای در یافتن شربت را بنجانده و خورد و همان بود و در همان
که از آنکه بر سیه بیاید جواب که شایخ خطا می بیند و صواب ... و من الوقایح که بنده خطا

در علم راجع به اینست و در اوقات که در مضیق محاصره مبتلا بفتن آفت
سلطان نشسته و در برهمنه از اوضاع فکایان معلوم شود که لا در اصفهان جمع و کوی
دست خلع الله تا بر سلطان واضح باشد اتفاقاً در هفتاد و یک روز گزاف شده و او را هرگاه
نشانند و عجم خلافت بر او بچشم خود کرد و محلات اصفهان گردانند و بسطی بدو گفت اگر راه
حکمی که در باب گویند خود کرد و بر هیچ ظاهر نشد چنانچه احد گفت ازین هر چگونه ظاهر شود
غایتش اینست که از روی برضی بعد از از روی شوکت : نه نه خصم لایق باشد و از دراز
از کلام الملوک سلطان محمد در چهارم در حجه سنه احد عشر و خمس مائه از داری خود
برابر و در حکم مشهور است که چنانچه حال منع از اهل محمود که و یه عهده باشد
گفت بر خیز و تاج بر سر محمود گفت او روزی که بر سلطان گفت بر پدر بزرگوار
لایق و بزرگوار است چونکه افکند افرار بر سر نه آستان بر دیگر از گویند و سلطان
این طعنه در و در حکم گفته : نه خیم چنانکه و کز قلعه : چنانچه منته و شد و خیم
منته علی + بیج بلاد کریم بیک اشارت دست + بیج قلاع کشودم بیکش و بابر
چونکه ناخن آورده هیچ نمیدانست + بیافا خدایت و ملک ملک خدا بر
من السوان میان سلطان محمد و مفتی عیسی نزار بود و آخر بصلح انجامید
سلطان دخر و بر کرمان خاندن بنی است و در سی خیم بدو دهم آورده اند

سلطان محمد مجید بود و بالضرورت اراده استقبال نمود و بهم در انما سلا در درجه
سنة اربع و خمیس و خمس مایه سیف آت کرد و زلف فتح کینه مذکور است و در وقت
سلجوقی متواصل کردید و در ملاقات که بالقلبه از عطیه جانا امیدوار نمود که
نماز ام و عساکر و ارکانه صف کشیدند و تا حیرت اسباب و اموال بیکرانه هر دو خوا
با حواری و غلامان که در سلاک مالکیش منظم بودند و عرضه کردند و او را منظر
بدید و حیرت انگیز کرد و با هر یک از بزرگواران گفت این همه شکر و موایه و زر و زور بود
آیا بگذشت برنج فکر نمیشود کرد و بیکدیگر میفرمودند از ده آه بدخت کسب
خاطر بر جمع اسباب و کارزند و آلا اسباب جمع می نمایند و بکنند و هر چه بایست
در لکرم که میرفت و عالم گذشت میسر نبودش که او بایست سنانند و مهمل و مندرش
چو کمان بردند و جمعیت در جمع اسباب در توفه ابد میمانند و وقت بقدر
که جمع اسباب از اسباب توفه دست از همه افشانند و زرم و فلتان
بپایند و زرم از همه چند لای چند و فرما فی التوفیر و الله سلطانی و الله سلطانی
ملک شاه در سه خمر و غنای مایه متوفی گشته اعظم علما و اجداد جهنم او را نماز
بجای آورد حاضر شده بفرستاد و در بدین آورد گفت از شما که مایه
نراست که مدت الحیات نماز و روزه منعید آفتاب نماز و با هر یک از شما

در هم نگرانیته احد بر قدم پیش نهاد و سلطان پیش فتنه قیام نمود و فرمود
چون آید به قطب الدین محمد خوارزم شاه در سینه احد بر و خیمه در خیم در چو
وفات یافت و سر از سلطان قیام مقام بدر کرد و در بعضی تواریخ مذکور است که در او کله
ایر در جیوش بود و نظر گرفته در زمان ناصر وزیر آواز قاری بر کوشش رسیدند
گفته خاموش باشد نیک کوشش اندر آب شنیده و ما تدریعی نصیر از روض
لاجم دل بر حلال نهاد و در هر چند روز وفات یافت و فصلی از سلطان بنده از ملک
بفت ساجد با استقلال بعد در نور دهم رحمت نماند و خیمه در میان ملک و دای
پیش سلطان شاه حکم در اثنای ولا عهد و ایام الله عزوجلش با او در ملک
تنازع نمود سلطان شاه که بخود طبع وحدت فهم الهی داشت امیر گفت که بگو
هر که بسمند غم خیمه بگوید کند و دشمن تهیب نهم میگوید کند - اینجا بر سول و نامه بر ناکار
شمنه در رویه کار یک دیه کند و تکلیف سر ملک شاه نام حلال باشد و در جوامع
صدیج لا خیر بر آید ماسه - کاشانه کلام که بگوید ماسه - خواهر که خصومت از میان خرد
خوارزم کلامک خیر است ماسه - سلطان شاه در جواب ملک شاه فرست
الجامع انیر غم بگوید کرد - انیر قصیده در شانه در ماکرد - تا قبضه شمشیر که بالا خیمه
نا آتش اقبال که بالا کرد و در اوقات آورده اند هر خیمه در یک سال بستاند

نام خلیفه و جدال اشتغال با فقر آخر الامر گشتی غاکشته سلطنت خوارزم بر و مغول
 و سلطان بعلرب و ابی موی و لایب خاگاه شده در سلطنت ستم و غمناک و محزون
 سلطان شاه بعلرب بفرمان گشتی غمناک گشتی کعبه در وزیر وزیر کعبه اقبال
 گشتی از تقاع بر برقه و نعل طبع در اوقیت تبر کرد و مد آن اولاد ابی الحی سلطان
 طغرل ابن ابی اسلمی تو در شجاعت و کارزار سر بجه رسم و سفید بار بنافته و در
 خوش طبع و سخاویر غمناک طهر فاربا و انوریر بود و این نام از نایب طبع او
 و بر وزیر جان وصال جان آدمی و ام و وزیرین فراز عالم سوز
 افسوس که در دفتر عمر ایام آلاء وزیر نوید این بر سر
 گویند در جزیره سلطان بصرای کعبه گشتی که در جهان میگردید این کعبه ابی ارم
 ام و کرم کرم ابر کرم سلطه مال گزینیم شد ست و در حلال
 نفا که ز اخترم نکو کرد و فال کوه ز کعبه تو بر کعبه بسفال
 همانا که این ادا بر طبع و بر کلابی کعبه شو غاض سلوک آلاء سلطان بصرای کعبه
 نزد او در سنه ایردل هواری از ارم باشد خال کعبه از تو خیزد با
 و بر جیم اگر بخیله بر تو کعبه گاو تو ز تو خیزد و زبانشم و شمع سامر شمع ظاهر
 این بیات در مدح این خرد و سمر کعبه سرباز و زافلیم و ولایت

ملک زندگانی . بنه ملک شهنشاه مغول خداوند جهان سلطان عادل . سلطان بنام
 و تخت بیوت بیجار از سلاطین تخت نشین یافتن آیتان ولدانا ملک محمد ابد
 سولگی بیدار و عقید او امده بعد از استخلاص از سلاطین کشته بصوب
 خراسان شافرونگی لایسخر عاونی بصیر نمود لاجرم ملک صیرت خیال که قبل از
 در آینه ضمیر منقش گردانیده بود بنی یک پیشروار باب غوریه منضمه ظهور آورد و هم
 سلطان از رنج او واقف گردید و بفرمانش در آواخ رهم الاخر سنه تعیین و خیمه
 که فخر الحکم سنه ماه محو و آل سلجوق و احنام اعلام لیسلاطین کلم بعد بر ظاهر بر
 در مقابل یکد بر صف آرگشته مغول در لوط این بر بایر بدید گفت . رو خوشی
 بیارنا در پوشم . لیسر کار من فدا ناخود کشم . ناهت کف کز و سپهر بشم
 فر ملک او را بجا نم کشم سلطان اسیر مرا عطا و سلطوت غور و جوالی از میر
 آمل و اما بی مانع آمد . دیدم لیسر یکد ما حافظ . که ز سر نیجه شاهنشاه
 و نیز خدایت از شام نام بر خوانند . خور ملک گشتی شاد . زم نامداران گزید
 و لک کز بلغم برداشتم . سپه ها بنی بر یکد شتم . خوشی خوشیدم از این
 که خیمه آن سولگی را برین دیدم و رسیدن ناخن از غایت سنبه کز بر دست بید
 نف و آب برودر آمد و لیسر هلمو از خانه زبیر بر زور افرافور قلم اسام

بر رسید بر سر راه بر تفت کس آلود و تنشی بر دار کرد و این برادر در لایق
ام و ز شما ملک جهان دل سالک + فیروز چرخ هر روز از زندگانی - در از سر تو تا
بغلام یک کز بود + و ام و ز سر نابدت ز نیک + مشهور است که تنشی بیکام الدین
نیم سلطان بطریق افد گفت که در بر شاه شامین بود که نایب حله ماند است
او بر بدید این بیت شامین بر خله - ز برین فزون بود ماموز و در عیب
که در جو کشته بود - عفر البیاض گویند هر سعد الدین معود این عظمی الامیر
که در سال قزلبی عالمیت ^{انقار} کشتی منتظم بود و در صحبت کجا بآن نوازش عیال
کشتی و خاللا بر اتصال ایشان بحصر و نمودن بابر لایق عت نیز قاصد
او کشته یک از فدویا سال بقدری سال داشت و فدو بر نکرد بجواب مراد
دستور سال کشته مرصد خدمت می رود اتفاقاً در لایق بابر بعد از آنکه با
حاجب کبر شهاب الدین معود و خوارزم و حمید الدین عارض داشت و در خدمت
خدمت یافته این لایق بیضی قیام منسوب کرد این در حال ابقار و افتاب
بر لایق ملک آرا روز بر حواله داشت خلیج خیم سالها در آرزو و بر خیر روز بود
دست بسته بدر خانده آلود و از و فور و در از منعی هم بود و بر توانی
ز شراب غم و سر سینه که ختم غلظت بر زبان انقار بر زنا کرد و لایق بچو عجب

که هست و بدو قتل حرام از ارباب میباشی غدا که این دو ستم را نه ویر
نوم بگذرد و بگذارد بر او از همه محمد الدین را که روزی و حاجب میرآب
بر سر باشان خوات که از یاد آور و در دم بر قتل قتل ظاهر و ستمند
بیشی و بدو بیک ضرب تیغ خنجر او را بر خنجر غرض رخت و حاجب منتظر القتل حاضر
و ملازم الله قد و بیکل آور و رند گشتی و گشتی و بکشند بازیم - الله که کاش
عمر و حیات تو بکنند و نیز قاتل در کجایم زخم تیغ از کشتن و همه حال بکشند و نظام
الهی اگر چه بصیرت و بدو عبرت بکشند در مال حال سلطان محمد خوارزم شاه بنکوه
و نصیه اندازد که بکسی رسیده و اختلال او و اهل عیال که بکسی انجاسید بنظر اهل محله
بفکر نفسی کشی خود هر چند هر بداریم نفعت و سرور بر معارج ایهب و صفه
و در نمودن مال از غم و در و بندار و خدعه و غش زمانه غدا رخصت تمام نمود و سیر انتقال
بر سید اجل که در زمان سلطان طغرل از انار سلطان سلاجقه در درجه سینه احد و در خیمه
کو ابرو سب و در سیم درجه میزان بر یک دفعه قرانی کف و این اولین قرآنی است
بمواخران پنج ظهیر بر ابرو کرد و اقران اخلاص و آن که در میزان است - محمد نکر و
که این خدمت چه بنکر و آن از بلای قیمت بکند خاکی با تو - نقد هفت اظلم عالم و در آن
صاحب ترجمه مینی در وقت بود میگوید که این قرآن در حقیقت این واقع شده

چنانچه که از ابا جعفر است روایت می‌کند که حضرت رسالت نامه علی بن ابی طالب
 و سلم را کف در منتهی القیامه فرمودند القیامه علماً درینجا تا آنکه درینجا صلوات
 موافق و با قصد و هشام و در یافتند و الشرا علم بختان و الامور علی احوال علم
 فمذک مقادیر اجرام اند تخصیص سالک سالک سخنور حکم اوصاف الذی التوکل
 بحکم دعوی و کواهر تقویم اتفاق کف در الله می‌باشد که در زنده حضرت نوح و غیر این
 و آن کوکب در سر طاهر برج ایستاده نتیجه لک طاهر تمام ریح مکنه خیمه خانه
 و ریح در آب منع و درین نوبت که همه در برج باد و در اند مقفیض آنست
 ریح آینه و عمارات بل جلال و کبریا فاعا صفا پیدا کردن مسدود و حلقه
 علیها سافلها نظیر سید لاجم همی خلد تو در لجه اضطراب افلاک کسالت که
 بقدر کثرت بود و سید و ابهام تب و شستند اتفاقاً در اوقات که مقام ارتفاع
 بعد آنقدر با نمر و زید که دانه از کاه جد الله که در در جبر و آن منابر
 بر سر منابر بر دند مدت پدید بماند و سنای کف فلت از قلم صمدان
 بر در صمدان رقم و کنگره بر خانه جابر ساخت + کجا جابر خود را تلافی خشت
 و یک از شمع ادر و ادر کوبیده گفت ادر که از سبیل ما سخت + ویران شود و غار
 که با بر سر + در روز حکم او نوزید است می‌باشد + یام سل الیام تو دانه نواز

لا اهل تحبوا ندم در پهل چنانچه بر بعضی قابل مولا صحت نیست تسلط و
 اقتدار پیدا کرد و این سبب گشته که در لام حکومت او با این نیاز و بریه
 چراغ اعمار اکثر کما مصار و اعتبار فرودشت و چندین هزار نفر از نفس و سیر
 و موز و مشرک در این امر و قدری از این کما که با این نیاز و بریه و سیر
 که بر این بود و شکست خورد و انبیا و چندین هزار نفر از سر و سر و سر و سر
 و زکی که سکت و یک همدان از یک از بزرگ که سبب که این حال که گفت هیچ کس
 که با این نیاز و بریه و قدری از این کما که با این نیاز و بریه و قدری از این کما
 زکریا بر خاک غبار نکلند عقل انبیا در بعضی رسائل مذکور است که امیر جلال الدین
 بن علی بن حسن زید بر این مقدم ساد اما در انبیا بعد از زکریا که انبیا که انبیا که انبیا که
 و در جواب این کما که در این کما که در این کما که در این کما که در این کما که
 گفت که هم حور و کما که در این کما که در این کما که در این کما که در این کما که
 گویند در در مسلمانان و مسلمانان که در این کما که در این کما که در این کما که
 مسلم حکام را که گفت روزی بر غیر کما که در این کما که در این کما که در این کما که
 بر دوزیم و خیام غنی اختیار کرد و سلطان را سوار که هنوز قدری سلطان را
 با سخت بر چاه آغاز و در عصاره سلطان را از این خنده است ملکه خواند که

خبرام مانع آن گفت هیزای هوا صاف شود و مانع وز بارندگی و سرما باشد
چنانچه هر دو کفه بکفه ^و و فراموشی آرد که هر در زای سبزی و زراعت
قاعده چنانچه که هرگاه باز رکابی در عقده و نقد حمل غلله خود را در نمود و قیمت نف
در وجه انعام او مقرب و در نوبت تاج و جواهر معامله نمود و قیمت ابله را بر او
کمال قیم منظر در غایت انحطاط بکفه و فساد غلله و غلله را بر او ابله نشان
روانم ابله که بنا بر حد اشیای سنی و در طوبی و مانع شیب از رخ آید افتاد و در غلله
خلفه او را مولا کردند و بنا بر کلاه شیب افکار که بیانی شیب در صیام ختم از خفا
بیدار کنند اثر را از رتقا و بیدار اشیای بر دوشه نازش و خجسته بابت رتقا
و حسن از لیس و کعبه فائده ختم او رسید و وزیر سلطنت محمود سلجوقی تمام غلله
همه سرکار سلطنت خود نمود و ابله که در بنابر قیامت منظر پذیر اند و در آغاز
کریم کرد گفت : ز در تو باز کردم که کند قبول ما اگر ابله را از لیس سلطنت خود
لا از بلای رضا خدایم این را او خوشی تمام در خفله اثر کرد و او را نیز بخیر بدست
سلطنت رسیده و بر منظر نظم تربیت کعبه روز بروز مرتبه و درجه او بلند شده
در خیل خواند و انبیا را منتظم کعبه و او در لرام کما نبغیر من خل نم را کلمه باجه
احسان کو سینه در تامل غایب از اینها حاشا گرفته بجه امر افکنند و اغذیه نهند

ترتیب الله بنظر سلطان و سلاطین را خدایت و کمال و کائنات او موافق افعال
 بنظر او میسر و ترتیب کوشیدند و الا لام با سودا بود و سنا فایست که بدو ملکی
 و در نه زانه در ظلم و فایست با الفقه کار بجای رسید که سلطان زن برادر خود ظفر که
 والد السلطان و در حاله او کشیده حکومت و دارا را و با بی راضی حجت الا سلطان
 بدو عنایت فرمود تا که در شهریست خمس و خمس و خمس به بر زن خود سلطان را سلاطین
 مردم سلطنت کردند و یکبار که بلوایم ام سلطنت قیام نمود و بر لاسم بعد کبر و
 اندام نمود و اورا از دود السلطان هر چه نمود یکا اما یک مجید و دیگر فرار از اسلام نه
 از چند سلطنت رسیدند و روحها آمدند منه ختم در سینه او و خسته اما یک مجید
 نیز آمد که در فانی فرار از سلاطین بنظر نشسته منصف را و حکومت کعبه از حسی عالم و افعال
 آنکه ظاهر که در فتح تصبیح نظیر لست و مردم او فضا غم آکنده و این من ابرار است و افعال
 نه که به فلک اندیشه زیر بار تا جو بر رکاب فرار از سلاطین و در میان او کوبید
 هم در علم نجم قمارت تمام و آخرا نجه در جسر طکر را که عالم خود را خطبه همه یک از اهل
 گفت عالم بقاطع رسیده حال چگونه خواهد بود نیم گفت چند روز در از انظار اخبار مسطور
 نالمرخواست در گذر و من گفت اینها چه فایده ای هنگام غروب آفتاب حیات لاجرم
 ارکان در حاضر خست و صیحه که داشت بنفتم نشانه آورد و من که مغرور و قدیم بودم

ابله نزد و را ملا داشته اتفاقاً آنها شخص مصری را آمدن مع در خلوت بدو گفت که
 با و در بر که در نوبت اول بنویسم اما روزی باشد که مملکت مصر تصرف ما در آمد و دیگر
 نو در انجا بس با آن بر آن روز گفت امیدم نوبت دیگر با و را بر سر سلطنت نهاد
 با استقلال او استیلا به بنی شخص مکرر زمین خدمت بوسیده گفت اگر اشارت باشد
 سخنی که بنی طایفه مع دهند ام گفت بگو در گفت در نوبت کمال سطور و صلا
 و غایت شلو و قهت که از جبین می بینم منظور بود الحال اثر بر آن نماند چیست
 نماز پنجشنبه در هم شده در عتاب نمود اما در آن وقت جفا بقصر مادم الله اسیر
 مسلک از همه سلف هر روز قول منزلت و زمان خود آورد که ختم عمر و عیال و
 عشرت هم بر شهر سکندر نه نمردا بحیرت و فیه اما طیفوس یعنی خود را در انداخت
 چه او را حکیم و فاضل با قدر و تقیم او از و در عقبه از لایحان او فوت نمیکرد
 روزی در عید آن را سراسر الاشغال گفت آنها می فرمایند آنست که کتبخانه مکرر
 می کند از هر از آنها استحقاق کم و در جواب گفت که فرستاد خفت بمیانم طعنه لاجرم
 بدین طبعه نوشته بترانم یعنی اشعار بر کوه در جواب نوشت که اگر آنها موافق با الله
 چه حاجت بدانت و از منی لعل اندام آنها اولست بنا بر لعل و عیال در
 در نضیع و افتاء لعل کوشیده ختم نزل کتاب که مثل لعل و عیال را باب الباب بخوان
 سوره بقره

بر شاه اسکندر قیمت کردادند شش ماه خوشبودن از خورن کوه در بلام منقول
ابن عاصم عباسی که بعد از او بنحکومت رسیدند و از فرخ و او این خبر در
چنانچه از سالک لکری خارج جمعی و هر کس نجات نیافتند و هم در زنی او در یک از مض
نفس زمین خوش آمده و در مشرب بر در فتنه و از جانب آسمان آواز بر شنیدند
که الله اجل و انود بالرحمة لعباده و غیر النوا و در تاریخ فرغانه منقول است که
در صیای مصر طایر مرهمی بود که در غیب داشت و در غایت غم جو بود و در بار
چند رنگ طون و شب اکثر طیور در اعضایش بودند و غنیمت می آوردند و امر
عفا کردند مسل با فخر از شرح معده حیر که نصف عکس است نقل نموده که در اینجا
اصحاب کثور بودند و موار یک میل ارتفاع داشت و در لکری اصحاب جانور بودند
در سبک بکار و غنیمت طویلت طویل انعم که در دیش مشابه رو بر آدم بود و در
اعضایش از هر حیوان نمونه فرمود و در لکری پیدا و بان طویلت بر سر است و بعضی
ملاک بر کرد و کامرین و اطفال لکری در مرگشت و اما یه راس لکری عفا
گفتند رجه چند چیز غیب از و مشاهده لا در شش و در کتاب ربع الابرار عبد الله
عباس نقل کرده که در زنی موسی علیه السلام طایر بر که اسم او عفا بود مخلوق
او در چهار بار بود و از جانب بر و در آنجا رو بر آدم بعد از موسی بچهار جانور و در

از ارض شام بصحرای نجد و حجاز آمدند و هر یک صبا و خوش آنحد و دو طعمه مرغان
ایمانی استخانه بدگماهی بسیار فله قاب قوسیر او ادنی نوعی حضرت سالار شاه
صلی الله علیه آله اجمعین آورد که بکرت و عار آنروز در مطاع لمر جانور انقطاع نیست
حالا بعضی مقدس با بلبل مثل میزنند بنابر آنکه بعد از آنکه آخر خیمت و بر کلبه اثر
از ایشان ندیده و تو بتو بخوارم غریب که او را خم خورک نیز گویند و بهر مالک الحاکم
خوانند گویند بر لب آب نشیند و از خم لاله مبادا آب کم شود با وجه تشبیه
آب نخورد لا مد شجره الله یکن عثقا در جزیره از جواهر محیط قریط است
در بعضی کتب مطولان که در هند قفس نام جانور است که عمرش پنجاه سال میرسد
بعد از انقضای مدت مذکور در یک یا از صحرا بر همه بیابان جمع نموده بر نقدانی عمر انداخته
بیابان خورد و بنیان قصه زار و آغاز فریت و سوگواری نماید و شب سیزدهم که اخلاط
شب و روز بگریه داشته چشم همانطور پاک گفته که شیخی کریم اجیت بجفاشم
کسی مهو نکریت بدان کریم جسم و جاد ساز بهم خوراند از دیر که باز
جدان کلانست از شناسن کریم بدل روز جدا شد و سایر رفقای آنحضرت از کمال
تاثر نامه و تغیر او همیشه گشته همچو روانه کرد دل نیکانه میکردند و او در ملاقاتنا
صحنه کشیده با خطاب تمام بالها خود را برم میزد و از بالا و آینه حسنه بانابه

وافته او و همه نام سوخته نوزاد است و زنده خاکستریه شد بعد از مدتی
 نقش که بر او آمد طیر لرزه نماید و بدستور ابا و اجداد تو می زند اگر کسی
 زدن از هر راهی است روز و شبی گمانه ^{لا در شجره الهیه هر دو در یک سو}
 که این جانور درخام این خفاست منطقه است و از خاکستر او گرم تولد میکند و بالاخره
 این نقش می شود و هر یک در بعضی کتب دیده ام که او یک خفاست این است که ابتدا
 لایق خجسته بر او بعد از خود را در و زنده او در غصه بسته ویران شد بعد از آن زنده
 که به آغاز کرد نام است روزمانز با بعد از آن رسیده خود را شنیده قطره خونی
 از لرزه خجسته بر زنده و جسته کعبه ^{در فرخ البدایع و قایم در تاریخ باغی که در}
 که در شهر است و سبعین و سیصد سال از آل ایوب در دیار مصر و نواح لرزه لرزه
 بنابر شیوع با فک چهار دانگ و نیم بر ایاضه فضا گشته و این قضیه تا نهم سال دیگر
 در کشید و در قاهره لایق بقلم در آمد صد و یازده هزار سال ^{نطق} سوار شد و در خانه
 و سر اسلام و با بقد و ک از عهد قیصر برخواستند که کشت بر تبه معدوم
 که چرخه مغرب صد مثقال نفار سیده و با فقه نمید و در شهر شعبان این سال از لرزه عظیمی
 در آنروز و زلزله بر و زنده و چنانچه با فک از او شام نقل میکنند که در مصر جوهر در زیر
 عمارات و زنده و در نابلیس خایه تمام شده فوج و زلزله خاک مانند چرخ شام

خلفه در نیم قصه ز رفته بودند کردند هزار هزار و صد هزار بحساب درآمدند
صد سال سلطنت مصر و شام و بر تخت نصرانی اوتوب بودا جمع کناران
خلعت عا سلطنت پوشیده اند و در سینه احدی و سینه و ستمایه افتادند
بغلامان موسی سجده می کردند تا آنکه در سینه ثلث و غریب و شعیب بهماه دوم سلطنت
غدر بر افراسیاب نهادند و آنکه بنصر فرورفتند و آردند که جد سلطنت
که انشا الله اوتوب گویند شایسته نام کرد از جمله شیعیان اگر او بودا در لام سلطنت
سلجوقی و ایا فلوک و یکتا و غیره که در سینه و در سینه و در سینه و در سینه
نجم الدین اوتوب و اسد الدین شمس الدین و ایا فلوک و یکتا و غیره که در سینه
صلاح در توقف انجامید با ضرورت خلافت بودا و یکتا و غیره که در سینه
و ثانی و ثانی و ثانی و ثانی و ثانی و ثانی و ثانی و ثانی و ثانی و ثانی
متولد کنند و اقوام مقدم و مقدم و مقدم و مقدم و مقدم و مقدم و مقدم و مقدم
لر غافل و غافل و غافل و غافل و غافل و غافل و غافل و غافل و غافل و غافل
نقشب تمام با فیه مستودع و مستودع و مستودع و مستودع و مستودع و مستودع و مستودع
در مزاج نهاده و عاصد الدین و عاصد و عاصد و عاصد و عاصد و عاصد و عاصد و عاصد
حر آورند از نور الدین محمد اسد الدین و اسد الدین و اسد الدین و اسد الدین و اسد الدین و اسد الدین

و نماند در کثرت اخیر اوست بود و زرع عاصد الدین علی را بقبل آورد و بجا
 نشست او بعد از هر ماه فوت شده بکوه را و ایشم صلح الدین و غنیمت الدین
 بنام آتوب را و فانی نوشته بعد از فوت عاصد الدین هر یک سب و سیر و خسانه و در وقت
 با کعبه و ای مصر و کوه را و ایشم است سایر شغلیه بر لب کوه از جمله خا الفی که از راه
 عاصد بن صلح الدین اقامت عصار بعد از زرم دوازده کتب نفیسه در مخطوطه و غوبه بود
 صد هزار محله نموده و نقلت از مال دنیا که هر چند نوبت خلافت با نور سید قصر و کاج
 و شیر و آن و خواست هر او را از بار کنند گفته در فلان جام و لب و خمه اورا میدادند
 و خود بیارند چنانکه باید ملک بر باغ شکفت و عذر کرد که بدرم و خمه با نور شیر و آن
 اکنون منم نام دارم هر و شیر و آن و صفت کرد که هر از خورشید حضرت مغیره را بار
 و هر چه نشان ماله نو بانی و مانی هر یک عجب آید زلف و خمه کجاست کف در ملک
 بالانش خانه سن از کمال شیده و کوشاکت صد و رسته صد و رسته از رسم گفته
 و صف بزرگو هر آراسته و تخیل از زر و زرم و دم و لارید نهاله و جامه مارفت
 بجا هر آراسته و بر لخت نهاده و شیر و آن مثل هله زنی لاری شسته و نماند
 بعضی با و دار و دانه و دانه نشود و طلسمها لخت ناکه می تواند رفت بر نام
 که نشان ماله و آنه شده بیا که هر رسیده با خاصا چند بالا بر اید جا می آید

بشک و کافور یا خود بر و چشم زد یک سید مانو پاداشده کس همراهِ کُشت برسد
و غمخیزان جزیر نشینان و گفت اینها یکدیگر و چون چاک کرد کلید را از بالا بیفتاد
و دیکت آمد و در آمدند چند و طلسم بایراق و دیدند و حمله آوردند و غمخیزان گفت
تا زبان از دست بیفتد چنانجا ماندند و بشن رفتند چهار شیر و دیدند و غمخیزان
کردند و غمخیزان گفت آن شیر خود بیفت چنانکه شیران ساکت شدند و رفتند
چهار شیر از بالا در روانه اینها و دین بخاک در آمدند و غمخیزان باقی از بر در
و در اینجا کرد و آمدند کوشک و دید از طلا و نقره و در صحن و شهرها و در
افکنند و بولد و میجوهر و صم کرد و او سلطان متوکل بر تخت نشسته و صم غلام رو بر رو
صم غلام دست راست و صم دست چپ و صم عقب البناد و صم نزد یک تخت نشست
همه بخاک در آمدند و غمخیزان گفت آواز و نام خود بگو چاک کرد همه فلک بجای آوردند
مانند تخت بر آمد و بگوشه نشست و بیعی نگاه کرد و بد جا چهار از زویناه شده گفت
خمود جا چهار نو پوشت و مسک و کافور تیار نهانید عصبیه و بیاب بر سینه بود
از م و لارید بر و در خفته و انگشت بر کوه و خون از رانداشته بود و در دست
و بر عصبیه و شسته کار گنجی هم نام کرد و لاصه کوشش عمر نام نیت ملاجه خواست
جاودا نیت ملاجه در یک چه شاید کرد که نیت بد و نیت مانع از نیت

عبرة یا اول الابصار بر خجله بعد از لرح وید بر دوازده نوبت که بعد از ملک منج
بچند سالها هر از دوشی مائمن میاید دلا زبانت کند و جامه نو پوشند و خوشبو کنند
و چند در کماله و نه چنانکه عذر او خواهم و چهارم لایا غر و او در زیر باب
و از جمله نفقه همراه او باشد با حاجت کند باید هر خلیفه نیز ارسالند بعد خواندند
بر از نو برهه برو لرح وید بالا لرح نوشته که در بنویسند ملا غار و کجاست از زور و در
و ما را معذور دار ما مملکت را بر دانه و آمد خادما زبانت کردند و یکا آنکه در
و شیر و آب آورد ما مملکت را در کفتمها هر زور کواری و انابه همه چیز از هر باب بخوان
خلاف میاید و نه در ناقصه با فریاد کند اندیشه کند ما چه حکم بودیم عجب است
از یکم آمد گرفته و باز نوشته دید که بر چهار گوشه تخت چهار طاقه نوشته بود که
همایون کمالا بنیت هر که زن بنیت آسای بنیت هر که زن بنیت شاد و مایه
هر که از هر بنیت هم بار بنیت بسی بر او آمدند ما مملکت آینه خجله و ما لحوه الدنیا
المنام الغرور و لکن کجاست بنی بافته بود بر کفر گویند که نوکر ما مملکت و فرزندانشی
از لکن کجاست بعد از لکه بداند فرمود که خادم سه بند از بند جدا کنند و سه کوی بنویسند
بوند نایم و دو نیم سه انعام الله رخصه فرمود و در نارنج جهانگیر سلطان
که شصت از صفایا لکن ملذذت جهانگیرها آمد یک یا زو نشتها با جلایه بدین

استفاد نمود و او انما سر نمود و چنانکه دست فرستاد و عذر بسیار داد و حکم فرمود
عذر نماید گفت و قتی در سنی مبت سالی باید بسوزند آمد و بعد از مدتی بدیدم
همراه سوداگران ایشان را چنانکه با عمو فرستاده رخت کرد و خود غفلت انداخته بودند
سفر دریا پیش گرفته در چهار نسته عازم ولاست شدند بعد چهار ماه طوقا و صابرا
و در با آب خوب درآمد و چهار ماهه طرف رفتند پس از سه شبانه روز نزد یک کعبه
خبر فرست شدند ناخدا و صاحب چهار کت زدند که سر الحام کردار این شهر بد چنانچه
در آمدند کشتن نام و حاکم اینجا کووال را فرستاد که جمیع اهل چهار نسته بنظر بگذارد
در هر کسی در این چهار نسته سه بنظر حکم کند و اینند و او هر واحد سه بنظر کند
جمیع را که هر بدنی میدید و سه بنظر انا و نب بنظر و بر عمو فرستاده ملاحظه نمود گفت
مطلع حاصل شد هر را که نداشتند و دیگر تمام ملاحظه کردند اهل شنبه خبر او کرد
و عمو را فرستاده که با او فرستاده حکم آمد و ملازمین کرد و دست بر که کرد
کردا باز پیش او رفته و او را ملاحظه نمود و شنبه او و او سر او بر بنظر خوشی
و طشت گرفت و چنانچه حالش را کرد و روح از قالب فرستاده بدید و انستم که پس با جابر فرست
خاکه دفن و یکم از روز غم کرد و غم او در هر کرد و جوش او سر او با نرسد و غم او
در بدن او طلع کردند و برین او بجا گذاشته رفته بعد از شبانه روز حکم آمد

[illegible]

در شهر آمد و بطیج در آنجا که آشته بقد و لذت لطیف آواز برآمد و خاتمه می نمود
شنیدند و فهمیدند که می آید و در حرم طبع بود که هر کس که چیزی می شنید
بر طبع و عامه زود بر آواز برآورد و برآمد که کم شده و فغانی کسی برآورد و فغانی که آشته
و در بیستم آیه بعد هر کس را مسافر مقصود بود و در طبع آشته می نمود و در چهارم
حاضر بود که در سال یک روز جشنی نمود و بود و در طبع روز همه مردم نوع این اثر برآورد
آورد و در حضور انداخته یعنی یک کلاب و یک آب و یک شربت و یک شیر با نر
و غیر هم و بعد از آن که لعل حضور جام برآورد و برآورد هر کسی می آید که در اول
انداخته بود و در پنجم خبر برآورد و برآورد آب روزه و بعد از آن که لعل شسته قطع نمود
و خصوصت مردم کرد و برآورد آب لعل خود بخود جاری شد و از سر مدعی باطل که نشسته
و در ششم درختی بود که اگر یک کسی بر طبع السناد و درخت سایه افکنند زمانه از آن
هم حکم بود و اگر از هزار یک هم زمانه می رفتی کسی در آفتاب بود و هیچ یک سایه
نداد و در هفتم حضور بودند و در اطراف آن حضور نمودند و هر شهر که در ملک است
نکاشته بعد هر گاه اهل که ام شهر نافرمانی کرد و حور از لعل حضور جانها شسته که آشته
و لعل شهر در لعل سال غوغا شد و غریب تر از آنکه است که با وجود عظیم آن شهر
از شکر قمار مطلق غافل گشته و عورت باطل داشت بنابر لعل و لعل و بعد از آنکه از نصای

نظام الملك طوسنجی بسوز اورارت مقام آوردند و حضرت امیر اسمعیل سنانی
در نواح ارجلی با عزم ولایت مقابل گشته عزم و سوار گردید و بتفحص آنرا مشغول گشتیم
اندر از لرزه ایامد و مردم را کثرت از عزم و پرسند او گفت اسم نام از آثار
مستعد امور و آنرا گفت بدیهات معاود نمود با عزم خدمت از چند روز امیر اسمعیل
بهرات رسید اهل بهرات لای خراسند لای الله و از حاکم و فرمایند
استف نمود و آفرید خباز کرد و مشاهیر و جاهیر انکار آوردند عساکر از مدتی
شام شدند و نیز از جمع بهرات آمدند و اقامت و خلوت بدین مشغول گفتند و ایشان
حاکم آنجا بهت و باغ نیز خلافت خواهد بود و کان هم امیر اسمعیل گفتند و جمع
از بهت که برسم استمداد برایشان تحمیل رود و پیش امیر عرض دادند که در شهر
و ولایت صد هزار کس جمع بود اگر هر یک بمشغال از مساعدت کند و ولایت هزار
مشتاق طلبد و اگر یک مشتاق صد هزار بدین جمع بود احوال لشکر منوان کرد امیر اسمعیل
فرمود چند نیز از موفز و مسلم و لای الله باشند و نهد مودک بگویند که در حلقه لشکر
جمع وجه نادیده تو لک و در عت و استعجاب از آن نماند باز آید و در میان نباید بر
اعجاب حضرت گفتند از مملکت مسخوشت که در تصرف ما قرار خواهد یافت یا خیر
پس استمداد بر تو آمدن از ضلع یکا مستعد میباشد امیر اسمعیل فرمود خدا کند

ایست و لبش به تازیانه نقد بر پیش من و آقا در سن بر لاله بخارت و تاج
چو آدم مظلوم نه به است بشکر و بکنه آنجمعت مابوس بر خاسته و زنجار کینه صفت
امیر در طهارت خانه بعد حاصل از کرد میرد آوردن بر بالا خانه نهاد و خند فطرت
در لعل علی از بر تصور ما که ثبت در هوا در آید و آلفه داشت نزد یگان
سودا شدند و بر ابر لعل و ناخسته تا لاله حاصل از محمل او انداخته با بر جامه
در لعل راه انداخته و آنها آوردند و کس در لعل راه نداشتند از لعل راه بجا
سلا بوسند و فغان نمود و رفتند و بدیدند این خیمه خیمه از عمر و لب که
از بلبل گزیده در آنموضع اخفا کرد و الفقه لعل که خیمه عمر و لب منسوب بود
بر اما به هر آن تحمیل میخواستند و ضعیف لعل ظاهر غم خوار از میر تقی میر که طریقه
عهد و بیانی منجم و مستقیم بود فواید موفور و غنائی مجبور بود و در حکایت علی السلام
بهترین نوکر همانند استبیت بزرگتر شد و در اخ و بلبله همین شریفتر
افوال آنکه که در دنیا شمر شاخوب و در تحقیق موجب نجات با لعل و حاتم
به از محاورت با جهالت و دنیا به از مجاورت از آزار هر که خفا بد و لعل
تکبر نکند و شکر نعمت بخواهد و موی فقر بگذارد که در دیش و نوکر در ملک
بک خدمت منظم نه و همه بعبودیت خود مشغول و در حال غضب از فحش محض باشد

و دلیل غنا کفایت مردم افعال است بلکه بقدر طلب و عظم حایم و بزرگترین
 مصیبتها عدم عقل و حکمت و قلت غایت و تحصیل اذیت و عالم با عمل و غنا
 به معنی شایسته است بهر روز و در تعب و زحمت و سرگردانی و نمیداند هر چه
 حالت و گفت شکفت و درم از کجی و بواسطه خوف و ضرر از ماکولات رذیله
 اجتناب نماید و از بیم عقوبت آخرت از ارتکاب ذنوب احتراز نمیکند او
 بر ارامت و اوستاد و در بعضی مصایب جماعتی اند که خود را بدو موصوف
 دارند و میگویند که این کتاب است که الله زبور اول خوانند و در حکمتها و عیسی السلام
 مولود او از این بود که هر روز از بدین حکما و راجع ما در افعاله و ملک از
 سخن او سبب بهر چیز که ملوک بر ملکها و پادشاهان است و اوست و حلال
 مؤنت رعیت است و گفت که چنانچه کسب اختلال اند بر رفت باید که در ماب صلیح
 روزگار خویش با مقلد شکست مشورت نماید که هر اشارتیکه او کند از خیر و شر
 و بفرزند و یکبار از و پرسیدند که چرا او گفت و بدینرا از شمشیر جواب داد
 چرا که پس که خواسته خود را میند و ادا و بهای و بزرگ طمع نمکند و بدینرا از
 شمشیر زبان اصحاب نظم و شعر است و گفت که هر امر مودت و بغا آخرت جز
 بواسطه حال حسنی و شجاعت و از آنرا و عیوب و هر کس مکنز بلکه بوی شجاعت با ویر

مجاهدانه و شمس العجوب ابداً گفت که از خود تو کمتر ندیده نیاز تر است ^{بها}
تو کفایت عوالم حکیم او از شهر صورت م و صیاح بود و هم بعلم و عمل و باز داشتن
از خطایا نفی نمود و هرگز فراموش و خون بر نفس او غایت علم موسیقی و هندسه و نجوم
و کانی و مسایل کلی و خطوط از بر داشت و دولت و هشتاد و نه از قلم خسته
فرمود از سخنان او است که چه نام من موعده که در جزایا نفی جلال منی گویند و از
ایشان لا قوت کفر لربنا از گویند کان بشنوند و گفت نفس ظاهر در او با
خلوات در راندن شهوت از خود بیشتر شرم و اله که از دیگران و گفت چه کمین
که ناکرد و بس در دل گذران و فرمود که عتاب کرد با نفس خود از عتاب
یار آماق من و فرمود انکس که نرا بر عیوب تو مطلع گرداند غیبت نرا از کیست
بعد دروغ متو در گرداند و فرمود هم که من که مبتدا بدنه الله و لم یخیر اید و الله
که بیشتر آفات بر جو آنا از عدم ظهور کند و بر انسان از وجود کلام روز جزا
و بد که ظاهر خود را بیایسی فاخر است در و فرسخی سه ابا خطا حکم فرمود از عتاب
بانی لا تو کو بر ما جامه فرآور منی و منی روز بر بجانب جوانی که در عتاب علم نهاد
فرمود نظر کرد و فرمود که ارجوان اگر تحمل عتاب و شفت و تعلیم صبر شعار خود ساز
از لیس هر به شقاوت صبر کنی و هم او فرمود منی در ذات و صفایا را

رسد که هر شرح اعمال و افعال را که سنجیده و ضبط شده باشد مقدم و اولی است و
فکر سقا حکیم مولد او مدینه حلالت و خلعت بحد برسد که کار بر میان او قرار داد
و شاکر دانه در اثبات مسائل خلعت و ربطون صحیفه میگرد و میکت خلعت
که نقد شده و مستوع لکچر افقوس نه نشاید و ضعیف از پوسنها میروند و
دلها بر منترند و اجتناب لاجرم هیچ کتابی نصف نکرد و احادیث او هم بطور اطلاع
تلفیق بود و او نیز از اسناد خود چنین تعلیم یافته بود و روزی از استادان پرسید
که نمیکند که بر کتب موسوعه مدون کرد و نام جواب ملوک فرستادیم که علم را
از دل آدم زنده چون بهایم و نقل کنند و چنان آثار که کتب در راه هر روز
امتحان کرد و باز سر اجتناب شده پرسید و میهنی شاید که از او قلم خوار نماند
رجوع کنیم و در کتاب نظر کنیم پس اینمغی اگر خوب باشد ملاحظه ملامت باید نمود
هم از شرح سقا طالت که روزی از اسناد عهد از سوال کردیم که هیچ از فرزند حاجتی دارم
نمود که بر عتار امطوف حاضر و از توضیح هر کس فرمود هر سائیه و شعاع آفتاب
از فرزند او شده بهایم و فرای ملوک خلعت را نمایه و روز و جواب بسیار بد و دیندار
و عدل به بهیسه استیاضا یافت و این نیز از ادوات مرتبند و اول مبدع
و عتاب کرم و آحجار غرض و اجتناب نیست و بد آنچه سقا طالت محتاج است و در جمع اوقات

وعموم حالات با او سپرد و او کلمات حکمت به روز نفعی از آن جمله فرمود و چون نفس
عکس حیات تقدیم داشت موی باقیم نشان ختم هر چه مرید باید زینت بجهت مطلوب الکس
که چنانچه در بقای طیب فخلد است باید که در لایب نفسی از مجموع افعال جسمانی بقدر
تشریح در برگزیند با مقصود و گفت تا به روز در نه بندی مسکن نور و نفسی
بجهت تا به نفسی از تصرف کرد و در هر کار غیر نام معقول نکلیت نفس تو نورانی شود
در هنگام و دایه مورد به میباش بجهت در بر هر صحت از خا و مکر و فرمود از میران
در مکر و عین از خود بخا و مکر و فرمود هیچ زمانه نیست که در لایب نفسی فساد بر مفعول
با هم بجهت کتب فضایل در هر وقتی منتهی است الحاصل او را کفره بسبب امتناع
بست پرستی بزم هلاک کفر و در وقت موت بهما خوشی بود که بود و بدو
و فرزند لود و با فنانده مان فرمود که لا در بخالت و حالتی دیگر فرقی نیست اله
انزانی از اوصیای کلام افزا و می افتد بالکل و دیگر که در سفر آخرت بر ما
بنی کر فتنه اند انصاف علم بعد چنانچه است در بحث نفس بهما رسیده از دنیا علم
و حکمت افلاک و ترکیب عناصر با جوی به معنوی و دانسته از علم الهی و سایر
ربانی با خا و پرت در عین حال محض خوانده و سر و سر نهشت تا بعد هر که
تکلیف نماند و نماز بر خود خلطه و اصحاب و فرزندانی و صیبهها فرمود در هر حال

لجا بغیر ارواح و دعبت فرمود و با قوال و افعال و اخلا و او هیچ خلل موجود
 صد و نه سال عمر یافت و در روز هزار تمیز و شاکر د ملت از سختی اوست که نفس فاضل
 زنی با عجبی قبول و نفس خست ناقص را برعت میل بود بر طریقت و اخلا و فرمود
 توقف نفس از آنچه بدو شبیه بود و قبول الحجه و منتقم کرد علامت و کاف و فطنت
 و گفت کجاست در علی که حقیقت لایزال طلوع نداده و سخن گوید خلافت و مجاز و خبر و در
 نسکد در شما اوراد و دست و دعا هر چند باشد و فرمود اگر لایزال زنی تا کز به لب و صحت
 و با ایشان خورشید و در بار باض و بد و در سفر با مالدار بر همراه قطع اطراف
 با ایشان رسیدند و متمول گفت ابرو اگر لایزال است سفید میفرمود ابرو اگر لایزال
 از کلمات اوست که چنانکه چشم بالا گرفت معار او حلیم شاعر خود ساز بعد از آنکه
 نورانی غضب بعد و مکرده اگر مواضع عتاب کنی شاید و گفت هر سارا و غیبت گو
 که سر بایه موذن خوشنیت و ما و عداوت تمیز ذکر شخصی او را بر لاله زن اولی
 خاندان بزرگ نبود سر نشی کعبه جواب ملوک که اهل بیت من بنابر زخم نو بر عار اند و
 فی نفسی هم بر خاندان خوشی عار بر افلاطون الهی که از شاکر و انی او بود و از و موافق
 که سرور و از حجت و کار با مردم که ضامن ماند و تلاقی نعمت خصلت بچه خبر و ایجا آورد
 گفت سرور از حجت کس توانست بگو کار بر که خدمت امیر بر فاخته کند چه او متبلی

بیند و شنود که نباید دید و نشاید بشنید و عاقبتی که می آید او جاهل با علم و هم در
 رنج گرفتار است و گریه که محتاج نمی کرد که از خود بپوشد و قبول نداشت چنانچه منید و کما
 و قبیضه که کرد که تدبیر نزد کسی باشد که از او قبول نکند و سلاح کسی بردارد که از
 استعمال آن عاجز ماند و مال بیست کسی افتد که در صرف آن بخیل و رزق و تلفیست
 حق بگزینت شکو و لزوم طاعت و اجتناب از معصیت افلاطون بعد از سماع این کلام
 ملازم سفر است اختیار کرد تا وقت موت ششجی از او پرسید که از خدمت فلان فایده
 گفت از این صفا می بینم که خود را از محیط بر آورد و کنار برشته رسیده مریم و
 و کرم جاهل و خرم و میزند سفر است گفت جوابی بر موت آن قدر فضیلت ندارد که بجای
 از کف مودت بر این شایسته که حق مقتضای زندگانی و گردنت کردن از این
 بهتر بود و محلی بوی رسا ششجی بالا روشت که صورت موجب غیظ او شده بود
 که بر این ادب چه خشم گرفته جواب ملازم این بود که برابر ما از حاضر ابالات
 و چپکی از این خشمناک نیست غضب و قیامت لازم آید که همت او از همت فراموش
 بر جاهل صفت و مودت از قبول نصیحت و مقید و حقیر انکار کند و مودت
 بلی نو دوست و اعدا و را بنوازش مخصوص کرد او گفت آنچه ندانی پرسیدی که
 بشما می کشد دست از این بر برد و خرم که بنگار کنی پوشت و اگر کسی خبر برساند

بسخ خوشی و خوبی گسیل کند و گفت هر که طالب انصاف است و از خود با هر که نفس
در و فیکه در آرزو و خواست با او موافقت نمایند بیازاید اگر بر لریصر فیکه
عزت با ایشان خوشی باشد و الا وحدت و انفراد جوید و از ریختن اوست غم خوردند
خصلت معلوم کرد و از فکر انصاف نفس و قلت می گفت شهوت و فیکه که از خود
در لجه میداند و لجه نمیداند از و پرسیدند از چیست که لایم از اند و هناك ندیدم فیکه
از جهت الله لا جز نیست که از از منضاج خود از فوات لایم و هناك کردم از ریختن
اوست که نشاند که هر که شکایت از آنها می یافت نکند حقوق و حدود و وفور جمیع
تو نیز و در از نه از رفقه خایف باشد و طالب منته از لریصل فایضا و جاحل که
با اهل علم و ادب می است ننگ کیس با وجود این حکمت از چه به نیاز بر با فیکه
از اهل لرحم که لایم بر فیکه : و کرد و جانی حکیم صحیح نوارخ فیکه اند
او بکانه و حکیم تر نیز اهل زنده خود بود و ما فیکه از خوشت باز دانه منکر معنی داشت
ما و از بر سرها و نفس بر مقام او اتفاق افتاد حکیم تعظیم کرد و بهاه از سر قدر فیکه
که از جلیج کلان در از بر که از تو به نیاز تر نیست گفت به لایم بنده فیکه اجتناب
بهاه پرسیدند بنده تو کیت گفت تو زبر که فرج صر و شهوت را معنی خود فیکه کردند
مد معنی و منکوب صر و شهوت بهاه فرمود که از ملک و مال است با هر چه این تو فیکه

گفت هر از تو تو ترترم زیرا که التفاف غلبه بر تنبلی است که التفاف تو بکنار
 سخن اوست هر چه خواهی بگو و بدید که از خلیه ادب محو و لیس نهی از تنبلی
 غلبه محاسن رویش هم از او پرسیدند که طعام چه و قدر باید خورد نهی
 استند لود و در وقت نشینها و بی استند لود را هر گاه موجود نهی هم از او پرسیدند
 که در ساجه خیز نهی بکف نفسی است متف و بعضی محبت بدو گفتند چه بود در این
 خانه معین گشته گفت اگر کلا آسایش در خانه است لا آسایش در ملک است
 جمیع کند و فتح شهر و بوجانی شیرهدر آن روز زیارت او رفت حکم و خلیه
 بابر و رفت و گفت به خیز که شهر تو بردست من مفتوح گشت جوایلو که فتح مصارع
 شهر است و کلد زو کارفران هم از او پرسیدند هر چه بخت خوشی بر محارب
 اعدا و بد قیام نماز جواب داد که لا اله الا الله است بخت نفس محو و متب خیر
 لیس تمام بر کدام چیز ابقا توانم نمود او را بزرگ مزروع عتق کرد و گفت من
 صبره بر گزیدمت شهوت است نزلند احوال مشقت رخا مصلی عالی باقم هم از این
 اوست که خیم کج را در هر چه بخت بگذشت و از بی نورفت بسنگها کلدان او
 از عقب باز کردان که روز برتر کلدان گشته در بی دیگر رفت و ذکر ملامت
 معنی انظار بخت توانا بی تمام منفعت و کبر العلم با هم بدو مالک شر از اعتبار

یونانیان و از فرزندان اسفلینوس بعد از حال معینه تا عهد جوازی تعلیم علم و
 خود شمر روزگار میکردند بعد از این در خدمت سقراط حکیم گشتند و علم برداشتند
 بعد از فوت سقراط در مصروفه بمصاحبت تئودور فیلسوف مشهور گشتند و جمله
 معانی آن علم و در ضبط خویش در آوردند و از آنجا باینده نیز حکما لاجت کلام
 در کتب بنام کرد و اکثر اوقات در صحابو در و خیمه مع او ملاطفت کرد و بآواز کرشمه
 یافتند بدست عمر او هشتاد و یک سال و کتب الفقه و بیخ نسخه از مصنف او شهر یافته
 از بین او است که حکام و دولتمداران که اگر بای صواب و صلاح خود بدین علم احاطه نمایند
 در وقت خدمت او را غضب از بار نبرد و در مقام مدح و تحسین و بزرگواری نماید
 و کار خیر تکلف نکند و هم او بچشم نهند زاده که در باغ و زمین با مرغی متصرف
 از همه پیش از این میدیدیم در زمین مع لاف و میبرد این زمان و منعم در معنی
 از او بر نرسیده از او پرسید که باینهم علم در چه رسید بگفت بدین سبب بیشتر از آن
 که شراب نوزد میخورد و درین شب روغن زیت میوزانم و نهادهها و چون خواب
 بیدارم آنکه که بچوبها که شمع میسوزد پس اگر لکری بر زرد که شمع میسوزد
 آب جو که بکعبه بر لکری منوال نوزد یافت از او پرسیدند که ظالم تر منم
 بن کف آنکه در قدر خود نشاند و فلان کس که کند و او را اکلم نماید و مدح کس که بد

که از فضل او بجز یار و زهد عاقل تمام لایق که هر صوفی و شهید مافضحت و زهد
با هم خشمگیر ستیزه مناجار اورا از ستیزه باز نولم آورد بلکه خشم او را زبانه
و گفت نفس من از کسی منم نمی شود تو تکرر که بدرویشی افکار و غمیز که به دل
گرفتار شده و عاقلی هر جا هلاک و افروخته شد و گفت باید که نزد یگان بهاء او
در بار و اند و خود را در میان سالکانشین و زهد و فطرت عقلا و هرگز نت کلام
خبر ملحق پیش از پرسید تو که دانت و زهد و همتا محض جارا یغ و امینه از
که و الله اعلم فردا تو نماز یا او و زهد و خرم خواهر که طبع کسب شناسی و در بعضی
یا او نور کفر یا هر چه عدل و خبر و شر او به یک اشارت و افسه نور و زهد
ضعیف تر نیز هم آنکه است که از کتمان سیر خود عاجز آید و فو نیز است آنکه کنی
بر غیب ناکر زرد صابر زرد و در ویشی و سائر و فایع تر و تو تکرر که هر چه در زهد
ملحق و شاکر یار و زهد و خرم از تو مصلحتی و خدمتیه لایق ظاهر شود بر بها همت
و ذکر که در زبان است و منت منه که خدمت است که هر کس منت بدار از او که خدمت بد
و زهد و خرم کلام متفکر یا نیت او مطابق با طبع سامع و روح کمال او و اگر نمی نفع
در کوشش شنونده موقع نیت نباید از کیفیت زندگانی او سوال گفت زهد با صفا
با و رو آورد و تحریر است و با کرا و میروم و اغیر معلوم دارم هر چه معلوم ندارم

احوال سینج و فوارج تاریخ در گفت شناختن وقت بود و در اصطلاح است
او به مریض شایع مشهور چشمه نظیر یزد که کایله با وقوع حادثه مثل طوفان یا زلزله عظیم
انشال اینها و آخر سیم و بر و از هر سال از دعب و عجم هم از و ماه بعد و یکبار
عین صد و پنجاه و چهار روز باشد و سال هم و در سر آفتاب و در راقا
در صد و شصت و پنج روز تمام بود و در سال باز در روز تفاوت کند سالها عجم
فرم خوانند و سالها عجم سال شصت و ماه فرم عبارت از رسیدن جم فرم اجتماع
آفتاب یا بار دیگر رسیدن همان موضع اجتماع ماه محاق خوانند یعنی ماه را در آن
روز نموده و بعد از هر روز دیگر آفتاب غروب کند بعد ماه از آفتاب بعد از این
بلند شود و ماه بر اشکال احوال و روز دیگر بعد ماه هم مقدار از طول باشد و در روز
هم از اجتماع بعد از غروب آفتاب ماه در وسط السما سمیت الراسی باشد و در روز
چهارم هم آفتاب غروب کند ماه از آفتاب مشرق طلوع نماید و در روز هفتم و هشتم تقیاً
صبح جمیع آفتاب از آفتاب مشرق طلوع کند ماه در نقطه مغرب غروب نماید حسب
عجایب المخلوقات میگوید هر دو با هم هفت هزار سال است و بار دیگر در هزار سال دیگر
اللی معجانت با هر دو اظهار منیر و مکه نوحید مخلوق نیست و غرض از اینست که هر
هزار سال اینها موقوف آید بلکه الله است که در هر هزار سال یکبار در میان منفر

بنشیند که از هزار سال بود چنانچه در هزار اول ابوالحسن آدم علیه السلام و در هزار
 ابوناسخ ابراهیم علیه السلام و در هزار سیم ابراهیم خلیل الرحمن و در هزار چهارم
 موسی علیه السلام و در هزار پنجم سلیمان بن داود علیه السلام و در هزار ششم عیسی علیه السلام
 علیه السلام و در هزار هفتم محمد مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم برسانند و در هزار هفتم که کفر
 خلاف و نارنج قبایل و شکاف و افروخته جاعل حضرت رضا علیه السلام و در هزار و هشتاد
 از هر سال شاه و ضم نارنج به هر نموده از باب سیر و در میان ابحاث و اندیشه منبر
 که توبین ابوموسی اشعر علیه السلام که عالم بصره بود بر صدر الله علیه نامه نوشت که از جا
 ابراهیم و احکام نزد ما فرآید و بعضی مخالف بعضی دیگر گفت در عدم معذور مقدم و مؤخر
 که مانع منوع یکدیگر بر نرود اشکال دست میدهد بقول در مجلس خلیفه نایب و در الکاس
 نارنج نمود خلیفه رسید که کلمه حجت او گفت ادب که اعجاز اعتبار نام نکنند و نایب
 در قبایل و سابل و مکوبات و معالای و موالید غایب ظهور میبوند و محقق نیکو خیریت
 بروایتی قبایل نقد انتخاب آوردند که زمان حلول الماه شعبان آمدند که نشسته بزم
 وضع نارنج کلمات حضرت گفتند که از عهد ثم القنبر اعتبار کنیم گفت لرغاب بویست
 بعضی بر ضرر رسانیدند که از مولد سیر صلاه الله علیه و السلام و بالذبح و بخت لیس و در
 کنیم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود آلب آلت که انبیا بر این نارنج از هر یک

نمانیم زیرا که در لفظ فرومایه و باطل و عهد سلام و نزول احکام شریعت باشد
 همه لب نجس کنند و اندر سال الزامه محرم گرفتند که از آن شهر حرم و متصرف قلم
 از حرم لفظ بزرگ و نوع هر واقعه عجیب نماند و سینه خنجره و فات آدم و طوفان
 و در آنش انداختن ابراهیم خلیل علیه نبیا صلوات الله علیه و نماند عمارت خانه
 و نماند آمدن قبل بکله استغفار جمیع کمال و قار بر طر معلوم رفته پستان و با حضور شاه
 بروی حضرت اورنگ پیشاه عازر نشسته هر فوق لفظ نماند سه هزار و مغان و نماند بر آمد
 و در مجمع قانع در معانی توبه رفتن از آنجا گفت: التوبه الرجوع الیه
 باینکه بطاهر علیه الرحمه لفظ التوبه لایسا و مکتب رابعه بصیر که در لفظ مجمل است
 حاضر بعد بر خاست و دست افشاند از موجود: التوبه لایسا و مکتب و
 بحر انبیا و گوید: کلام نیکو گوشت و از کلام نیکو معانی و از معنی نیکو عمل و از عمل
 که بر بر بسته که از نیکو عظیم شود نام نیکو گوشت: عجب نیکو نیکو باطن سفر اوطاف
 خیم و نیکو گوشت و کمال او معلوم شود و در خیم نیکو نماند نماند و شغل و بحر انبیا
 نیکو نماند کلام صحیح است از زبان فصیح لایسا و گفته اند: نیکو نماند و بلاغت باید گفت
 چه معنی بلن و لفظ فصیح نماند عکس: عای لایسا و گفته بلاغت است: گفت لایسا و لفظ
 خواص و فهم کنند علوم: ۱۶۱ را بر رسیدند بلاغت نماند و نماند گفت: ایماز لفظ نماند نماند

علی کرم الشریحه فراید. جوت الکلام فی الاختصار. یک از آداب سخن گفتن آنست
 که ناندیشد بکینه لب کشاید. و نادیده را خاموشی نیاید و ممتزیه. و نامبرسد
 مبادرت بکفین بکینه. ناکه نمبرسد به باشد گفت. نماند خوانند به باشد
 باینکه آهسته گوید خصوصاً نزدیک بزرگان. بزرگوار گوید. اندیشه کرد که حکوم به از پیشانی
 خورشید هم که گوید کرد و بر گوید غم. کفه اندیش گفتن شراب خوردنت از بار
 خورشید آلود. همچو سیم به پیشانی بار آلود. کفه اند که سخن آنست که خورشید از بار
 صاف شود و در دل جا کرد. غصه معاینه گوید. سخن چهار نوعست و استنبه و کفینه و کفینه
 و ندانسته و دانسته و ندانسته و ندانسته و دانسته و کفینه سخن که صلوات بر او
 در هر باشد که از دل گوید و شنونده منفعت است و دانسته و کفینه سخن است که
 در عیب کسی یافتم یا سخن در اظهار امر موجب توبه یا سخن در توبه یا سخن در توبه
 خدا و رسول است که در علم و در نادان و در اختلاف دارند از در نادان و دانسته و دانسته
 و ندانسته و کفینه سخن است که در دنیا بکار نیاید و آلا هر چه و لا طالب گوید
 بزرگ گوید. بزرگتر از هر سخن گفتن است. حکم گوید. هر خبر افعال هم افعال و افعال
 زغال و حال و بد است. به بعضی دل از زبان است. از سطر گوید. سطر گوید که
 شنونده بفهمد یا کفه اند که خبر در محفل سخن گوید که نفیست طلب نیست بر سخن گوید. ابواب

بغداد گوید که شمع ضرورتی به خیریت + کبریا گوید + هر که عیب نکند معاف گردد
 معبود پاک شمع الاسلام چنانکه قبل از آمدن علی بن ابی طالب گوید + معنی نفسی خود خواند
 عیب که به شمارند اول به ما که در ذات ایشان است بر زبان ایشان رسیده
 ایشان نزد مکتوب و در مشیت + کل آنرا میترسند باقیه + از کوزه صابون و تراود و در
 رسم حالت که در روز سالک و شاد و با کنند و در فصل و در و انواع و در
 روز بازار میسازند و شمع خوبه که روز سالک باید که نام کنند و انواع و در
 اند و بخور دهند که بکمال از عمر کم و انجمن راسی الهی از دست رفته شمع
 محمد شمع سعد علیه السلام و انقوانی نماید + که تبارک الله بر بند و در پوشد و در
 بنی بنید و میخوشد + بزرگ گوید + است تولیت که عیب بر فویر و در تو بنو گوید
 نه لاله از نو پوشد و بد بگو گوید + است آن که معصیت + همچو آینه روم و گوید
 نه که چشم نه از زربا + پس سر رفته میجو گوید + چشم بر صانع گوید + که چشم کم گوید
 صواب گوید و چشم که گوید صواب کم گوید + حکما نهند گویند + حکما آدم را از خواب
 بیدار نمود گوید از دار الحیوه مرآید و چشم به بخوابد و شود و با و حال که در روز
 رو میبد عالم زندگانیست + افلاطون گوید + حکما میگویند که اول شناخت که اگر کسی
 از سرزند بانی افکار نماید + مامور عیسی گوید + که شنیده ام از امام علی رضا علیه السلام که

معنی عیب علیه السلام
 معنی عیب علیه السلام
 معنی عیب علیه السلام

میگفت سه چیز است که هر کس آنرا بداند و شنبه غلام بر اهل علم و سخته لایم برادر باطل
 و استیلا بر کارها نهند. گویند هر جا درت مشینند جانتی که لایم و دشمن
 تمام زمین تزلزلت. بزرگای گوید هر که بطلد قوت بر خاست نام فقر از او بر رخاست
 و روح ابر آورده که هر چه بپسندیده ام بیا نخی دل بند بر دم دل نخی بند بر و هم گوید
 و صلوات فصل است و چه در میان آمد فغانند عاقل آنست که نخی بقدر حاجت بگوید و از
 از روی دست بداند نیک بخت آنست که از حال او دیگران بپند گیرند بزرگای گوید و مجتهد
 نهانست چنانچه محبوبی غایت عارف و دیت که از انشا و جد از ان
 از بزرگای پرسیدند که اندون که مشیر گفت بدختر منم محاسن بزرگای گوید و از
 گذشت و از هر چه بیاید اندیشه نباید کرد و عباس گفت رجبه الشرحه که نوزاد
 بار مولی الله علیه و آله و سلم گفت رسول الله بزرگ است و فرزندش از مولا شده
 غصه معذای گوید که مادر او از شید بخواب دید که همه دندان از دهان خود افتادند
 معجزه تعجب خواست جوابی که همه از بار تو چشم تو می بیند مادر تو رنجید و او را چند چو
 و از معجزه دیگر پرسید او گفت دلیل این خواب آنست که امیر المؤمنین از همه فرزندان کاتب
 بیش باید مادر او را صد درم بخشید گفت معنی هر یک است لا در عبادت تفاوت است
 و در با غلام نه خفته بعد غلام را گفت که از من سوگو غلام گفت از غلامی بهتر از من هم

مرز که گفت گفت چگونه گفت یک روز آن طرف کتب خلیفه گفت شنیدم و لا ازاد
 و از بر فعل نوبه که گفت گفته اند که خلیفه می باید کرد که خداوند و کناه خدا می باید
 که خلیفه اند گفته اند که طعام چنان باید خورد که فواوسه خورد و با شیخ نه کلاه
 نچند آن بخور که زوالت براید بچند که از ضعف جانب براید شیخ احمد خاکی گفته
 نوحه و در ویش میگیر چند م طویل است و سزمند از بر گفت رشت لا بیع طویل
 بر کل زم نه بر دل از بزرگ گفته تصوف چیست گفت صبر کردن و رخت ام و نه بر کوب
 اثبات کردن حق آب دریا می بود و خورشید بکمال اندوخت از خدا می خواهم
 گفت چه هست خیر از من عقل را صحت نیست شیخ روز بهنگام کوبد که هر چه در این
 محتاج است رواج طیب و وجه صبیح و صورت بلع و در بحفل قاضی ابو یوسف علیه
 آمد و شیخ گفته از و پرسیدند که چنانچه میگوئید او گفت روزی از چه وقت افتاد
 گفت چشم آفتاب زورده باز گفت اگر آفتاب نایم شب زورده قاضی خبر
 و گفت نو در خاموشی خود صاب بود و ما در سنده عابر مخطی بر این زمانه و شیخ
 در و بارشام طاعون واقع میشد منصرفی که از اعیان اب کرد و گفت چه اشک خدا
 نمیکند چه نافرین بخلاف نیست ام طاعون از میان شما بر حاکم اب گفت بار بر این از لعل
 عا و نه گفت که بکار در بلاد که منصرف معقول و عاقبت لکری را بهمنه گفت

[illegible]

ز در آوروند آن خضر فریاد که از زر نوبه شبیه که نماند از خد جده انگشت بکار تر آید
 از آنجناب پرسیدند که اگر کسی در خانه نشند و در لکخانه را بر آورند روزی از کدام
 سعاد آور آید گفت از لکرها که اجل یا و در آید. گفته اند و بنایم جز خوش آید
 اینجی و نو نو بر و صحت لک و بسم جز نا خوش کند لک ترسی و فقر و رنج و رز
 بحر کو بد عجب دارم از کسی که برهنه کند از طعام هفت علم و نه برهنه و از لک هفت
 عفویت حکمی گوید بخیم جاکو که سم بر دوشم کنی گویند در جوف مهم مار است
 جوع کردن لک مار است گویند از اوانت که از رنجانیدن کسی نرنجد و سحر و جاد
 نرنجاند. از بوعی سبنا پرسیدند هر فلاکی چگونه لک گفت بک عیب و عیب
 همه نزلت پرسیدند لک عیب چیست لک هم عیب است حکمی گوید موت نباشد
 که موت ندارد کسی سلا که دشمنی او را دوست نداند. شقی تو گوید هلاک است
 در سه جز لک کنه میکند بامید نوب و توبه نکند بامید زندگانی و توبه ناکردن
 بامید رحمت و قیود فر گوید عالم ظاهری است لک گویند چهار خرم در آن لکند
 و نمر بار و و آسم بسیار و عبال با فطر و و حجت ناسازگار هر گاه هر لک
 رو بر بند شہوت خدمت عقل میکند و خمر نکندش و و سبک و عقل مستی نه بر سر
 گویند عفو در همه جا و خیل لک الا در هم لک حکمی گوید از مهر است عیب یا مهم

پوشیده شود و هنر آشکارا کرده معجزه نبی خمیده گفتند در بان اول آشنایان
میکنند راند افکاه آشنایان گفت آشنایان را که شفعی بسیار داند و با و در میان خود
جامعین در سلف دیدم که یکماه و نیم ماه میسر شدند و بانیک پیشتر فضاغت میکرد
و اگر نمیدان از یکدیگر میطلبیدند و غیبت ایشان میکردند و انکه صانع جبرین هم هر روز می
داند که آنچه در او است و اگر چه از او یکدیگر توهم میروند نمی یابند
که در باد و در نه و در نه و باران غیبت با چه دوسه زید که چه میگذرند و قیام عوالم
مطلوب صفتان را بر مضمون مقدم داشته حکم گوید اگر دشمن من محتاج بود
نزد او دست داند و چشم من از نوبت نیاز کرده گفت برو آستانه بزرگ گوید
بنای هر صبح و هر شام جو ارم میگوید چگونه اید ایشان گویند اگر نو ما را را که گشته
نزد آن سر سبز میاید و بگوید سلف خاموشی بیاد مرا گفتند را که نمیکنم گفتی
بیایم که نیند گفتان حکم بر سر خود گفت که چشم من به بگویم بر خیمه فتح کنند نو خاست
خیمه کنیز را که خاموشی زینت عالم است و ستر جا حلقه قیام عوالم گوید اگر
اوقات که عارض جوانان میخورد از بانه بانه با و اگر او تا آنکه از زبان او
و هم بنزد او گوید که حکمت و جزالت نه چیز سکوت و دایم غم و سرافکندگی
اگر که غم بر نماند و بر این سخت در آرند از دل هر چه سخن گوید و خاموشی گفتند

لکن خاموش نشود خاموش کنندش ^ع فکله محمد پارس کبریا چرخ زان از قول کلام ساکن شود
 دل با یزد و معال کیم بد و چرخ کیم بد و خاموش کیم فب عورس کیم خاموشی خوب
 سلامت از ندامت بد و خاموشی فایده است که در کفایت ^ع تقوان گوید هر نزد
 داود علیه السلام و علی بن ابی طالب از آنجا که زینب زینب نداشت که جنت نفع کرد
 از همگی نرسید حضرت داود و چرخ الا نام گوید و در بر افکند و گفت بنک و در عتقا
 با سوال داشت ^ع و گفت ائمت خیر الکلمه انبر عجا گوید خیر او نباشد
 خاموشی را لازم کبریا از اعظم ادب ^ع و گفته اند که مادر آرا به از خاموشی پیرایه
 در کار فایده نیست مادر نبود و سزا گوید عافیت خست شود بسیار خاموشی و محل
 بسیار سخن گوید و گفت م و خاموشی بدر ماند که در سخن نرسد شود و سالم ماند و معال فصول
 منسوب کعبه و شبانی شود زبانه در فکر که عمر در پشیمان از انصاف و شکر که کم گوید
 و کم خورد و یکبار و گوید تنهائری از عجایب و درت با اشرار و خاموشی به از مجاور
 با جهالت در انصاف و جالبی و گوید عافیت منبر کعبه است از نزدیکی محمد و کعبه
 نام هر روز او را از خط و صرا او اعلم دهد تا به فعل جلیل اندام نماید شیخ بوعلی سبکی
 چرخ از قابوسی جدا مینماید قابوسی از دیند خوات شیخ گفت جمیع نیکو بهای خصلت
 اعلی صدق و ملاحی و مرم انصاف با خلق سبب فیه با نفس چهارم سوال از علما

حمت و شرف مندان ششم شغف بر کبر است هفتم محبت صفت هشتم علم با دشمنان
 نهم با درویشان دهم نصیب جاهلان یازدهم کوبیدن خوش رویش بیگانهان
 بد خلق بیگانه خوشان سوزان کوبیدن خلق سب سر حکمت هجدهم گفتن حسن خلق جمیع قیام
 پیشه و خوریدن فی سبب نماندن و گفتن هیچ دشمنی از خوریدن نیست - فصل بیستم
 اگر فاجر خوش خلقی می باشد از لایق آنکه عابد بر خلق او اگر خطا خورد از دست
 به از شیرین تر از دست نرود و بر چنین فریاد صغیره گوید لا محجبه آید از کس ایله
 بنده کمالا بلای خند و آزاد است بخشنده و جمیع از بود عیب علیه السلام و شمام
 مبد او و انتخاب پیران نماند سبقت از لایق اهل کردند فرمود که هر کس بد
 خلقی نماید - ان شاء الله کوبیدن خوش خلقی که صبر کند در صحبت بد خلق گفته اند
 هر که بد خلقی کند ز روزه احمد بن خالد آمل میگوید که بسیار رنجانید روزی را
 رنجانید اعیان گفت بد آنکه خدا را غر و جل لا اله الا الله که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 نداد و گفت که مگر گفت راست میگویم و اگر خورید بر من الله خداید و کار سبب
 از سواد کوبیدن جاهل خمر غر و گفت از هر نصیحتی که در نزد من بود که اگر احکام خود را
 نیز همراه بروید استغنیوس کوبیدن تعلیم جاهل از دیانت در جهل و جمع چشم گفتند
 که هرگز غیب کسی گفته اند اگر از غیب خود را بخواهیم غیب دیگران را ندانیم -

آنکه حال عجب خوشیست + معنی عجب و بکر و نایب و نادر که را گفتند آدمی را طبع
از عیب سالم بگویم گفت اگر عقل خود را این چنین بکنی و خود را بر خود و زبانت و خلق
و خوف خوار بکنی و ذکر مرسل از خود + حکایت گفته اند تا بهر منظم که عیب نکر و خوش
اصلاح نه پذیرد گفته اند در عیب جوهر خود چشم و شمع و باطن نایب عجب نور
خواهر که عیبها نور و روشن شود لکن بکدام منافقان نشین در کبر و خوشی + در مجلس بزرگان
سر کوشی نباید کرد که هر کسی که بگوید که عیب او است که با هم در میان + فب غور کرد
که باید دانست و فتنه که در لایحه شکوایت و فتنه که در لایحه شکوایت
در خدمت امیر برنجی هم زاد و شعله گفت و در جانش چشمه است که هر زبانی از لایحه شکوایت
باید اگر باری بر او در لایحه شکوایت بکنند کوزه او و هر که از لایحه او آید بکنند
امیر از لایحه او فرو نود لکن شعله بگویند و در فتنه و فتنه بگویند و فتنه بگویند
آنچه در دست کرد آورد و لکن چهار ماه کشید فتنه بگویند امیر او گفتند
که از فتنه تو در روغ نیاید بگویند بگویند را باید گفت که چهار ماه باید تا بگویند هر چه فتنه
مقبول افتد از رافع بگویند هر سه از باغ و خوشی خود کرد و بگویند هر سه از رافع
چون بر جبین بر آید فتنه بگویند هر سه از رافع بگویند که جبین رافع
عالمه بگویند از ما چند جا بر سر او و بگویند هر سه از رافع بگویند

حجام در جبر و خلق و دهم خست گفتند اگر سلطان رخصت دهد حجام هر سبک دست بلجی امیر باریام
رافع گفت شما نمیدانید که لاجنید بنوع غلام ما هر اند لا چشم او خدمتکار قدیم است رعایت
او بر فراموشی است و بزرگتر گفت سبب امیر از لعل غریز است اگر امیر رعایت او میکند
بجای او خدمتکار دیگر نصب کند که اینهمه از لعل کند رافع گفت شما نمیدانید خدمتکار
قدیم از دست نباید رها کرد ایا آگاه باشید از غم دیگر لعل کند تا دیگر لعل بنعم تو را نکند
اگر بر دعد و جابر است که زندگانی ما نیز جادو است و خوب که ناخوب شود و نیک
از نرادر نیک و در غم مدار و نیک هیچکسی که کند و اگر از بیخ در و بی هنر نیام و نباید فراموش
بیخ و بی هنر باشد شغف از دست میرسد و از دست میرسد تا لعلی عجب از دست
از و حیرت میکند و فراموشی منتهی منتهی و باید که چنان کند هر از و شرم کنی و در غمت
خود تقصیر کنی و اگر اختلال در کار تو سلا باید باید که بی جای غیر مکنی تا غرض حاصل شود
و هیچکس بد می آموزد بد آموزش بد کردن است و کس را مبارز را در اصل و دوم که از این
و اگر خواهی که از تو دشمنانند با دست کوب و زو میاید تر از لعل کس بود که کس بدو حاش
آورد و آورد و نکند و اگر خواهی که به اندوخته حسود میباشی و اگر خواهی که با آبرو باشی
آزرم بنبه کن و اگر خواهی که قدر تو بر جانماند قدر دیگر لعل بشناسی و اگر خواهی که بر تر از
دیگر لعل باشی فراخ سینه باشی و اگر خواهی که آزاد باشی علم از خود بر دار و ملک

کز شراب مخور که از ارتعاب جمله معاصی عقل بجای خودت مگرد شراب و سزا
که نتیجه برکس میدهد پس حکمت بنا کردم بر هر صحت را به بیمار مبدل کنند از آب و کاه
پرسیدند که چه طوری رویم که رنگار باشدیم گفت آنچه نغشنه بزن و آنچه نغشنه مگرد حکایت
سراپند که داخل در منج آدم موجب خفت است پیوسته شراب خورد و همرا
باز آن صحبت داشتن و همیشه با نواختن باشمید و دما رقص و بد و شب و روز
سرفه شنبه و دوام قرار با خن و غیبت جایا کردید و هموارا بشکار بر و خن
و خواب روز و غیبت کرد اگر خواهی که محبت و عداوت خود از دل کج بدانی
بهین که در دل تو محبت او هست با عداوت از اینجا قیاسی است لال کنم محبت
و دشمنی و دشمنی عداوت است خود اگر وقت ندارم بر دشمنی تو قیاس در
ا بر سر است و آری بر بار بر سر است بفعلها زشت در شمار و ستمنا بنا بر خشم
خود است و دشمنی منوشتی شوق اگر محل اعلا است نکند از دکه زویر بر سر و اگر
در مقام خیار است خود اینجا بر سر است بدشمنی از این دار و ستر در دار بر باد
در میان باشد که یکبار که دشمن کرد و هر بد کرد نوای بدشمنی است بگو که دفتی
دوست خود در دین است که بجز کس طمع نکند و چشم تو از دشمن نکند و بجز کس
جمع نکند از نصایح گفتند که اگر سر خود بر میباشی خدا بر میباشی خود خود بر میباشی

خدا برینا میخیزد و ترازو میزنند و نفسی را میکشند و در نعمت خدایم همه جملها فروماند سلسله
در سینه میچسباند و در صورت هر سیه کار را کند که هیچ و نعمت که خردمند است که اگر عالم
مخصوص او بر خیزد او را با یک شخصیت بیایم و باید که در سینه نگاه کند و باید که
خود را ملاحظه نماید و دخل و خرج خود را ببیند و خود را بفهمد و قدر خود را بداند و حکایت
کوبد نفسی از نام و سعت معیشت است کاهل و رغبت باز نماند و باید در این و اوقات و
و قناعت و خوف هم اینها کوبند که نه از اینها باید کرد و نزدیکی کردن بزرگ و
عمر و متاع خود و خیرات و احسان هر یک را در پیش پند و چشم خاندن خود و افسوس و
زوداد و اغراض و الکلیات هر یک را که نیست باید کرد و باید که آب و بر و خشت خود
افلاطون گفت که اگر طاعت را کردی خود را که معبود خویش را بشناسی و خود را
نگاهداری همیشه با تعلیم و تعلم باشی و عنایت بر طلب علم مقدر داری و اصل علم
استحسان کنی و با آنکه تاجه بود در اصل وجه خواهد شد بعد از ملک و محکم است انداخته
که کار را بر عالم دوم ضرر نرساند و زوال است به نجات آنکه بود که از تذکر عاقبت عاقل بود
و از در لغت ذایل و از دل باز نماند و در فعل خبر با متحققان انتظار سوال
بلکه پیش از سوال افتاح که حکیم منکر است که بنده از لذات عالم نماند بعد از تفتیش
مصایب عالم فرج کند و اندوخته و حکیم بود همیشه با ملک کنی و بر دکان اعتبار کنی باران

کنش پس در قول آر پس در فعل آرد و در سندها که برایشی در هختم میباشی
غضب عادت تو کرد و هر که آمد و با تو محتاج بود حاجت او بر فعا میگذرد و ای
که نه حاجت خود و کسی که بجز بر گرفتار خود و موت کنی که آنکس که بعل بد گرفتار باشد
تا نسیم خشم تو نبرد و بکلم ایثانی مبادرت منهار حکم تنها بقل میباشی بلکه بقل
و عمل باشی که حکمت قوی در نهجها مانند حکمت عجل در اجتهاد نگار آید اگر در نگار
برنج بر نماند و فعل نماند و اگر از گناه لذت یابی لذت نماند و فعل بد بماند یا
از هر روز که تلا آواز دهند و از آلم بطور استماع محروم باشی و شنویر و نکویر
با فواید که و یقین دلچ منوجه مکانی شده که آنجا هست را شناسی نه و شناسی
لجاجة او نه کار و منبها و بر پایی اینجا نمیکند که همیشه در جبهه دانی که جل
که بخل بعد مکافات کنی و بیک و در گذر از بد بر بواب دنیا از نفقه کنی و از ارادت و
ادب امتناع کنی و هیچ کار برشی از وقت انکار غفلت شود و به تو نرسد و عجب مبارک
و از مصایب شکستی و خوار بر خود سلامی و دست معاصیه چنانکه در بحاکم محتاج شوی
و با دشمن معاصیه چنان کنی که از پیش حاکم بد خویشی نبوی و آسان کنی و غیر این
در ذلک - با هم نشاء لطیف با دشمنان دارا و با هم کس سفاهت کند و فلفله نگار دار
و به هم متواضع و خیر شمر و در لجه خود متعذر دار بر لعل خود و ملافت کند و بطل

الاکامیاست و بر بخت اغما که کنی و از فعل کن پیش باشد و حکایت است و قول حکایت
 حکیم که بودم نکر و قول او فعل او است و در متن شبیه به نیم نفس بدگاهش را که گفته اند
 خورید و شمر در قفای و جویانست که بعد از مال باغ و قفای که گفته اند که بنشیند
 سوال باغ عقل الا گویند که بجانب خبر دهد و اگر بر عکس قمر بعد بر عکس قمر
 و دل در قوه و اندر غمیت و فتح یک از اصول اخلاق است که هر چه بر سر گذرد
 بر دیگر لم بیند پس نهی است که در بعد از استیلا که نام شب بعد از حسن حال
 از نذر نفس نصیحت نمیزد که اگر دلش نایب سبب است و شمر و اندر و خد کند و اگر
 با سابقه که است و اندر از و امید و ارباشد و گفته اند بر هنر از که هر نواز
 دوست دارد و اول دوست اند و استغلیوس گوید هر که مهر است بر شما بگفت
 بشما و عجم گوید همه قمر را که زن اندیشد و میاد که مادر اندیشد چه و در حقیقت
 زن اندیشد کند هر نفس زبانه بفرستد و بگوید و عشق بر خسته و مادر را در غایت
 اندیشد بعد که میاد و آفتی با و رسیده باشد بزرگی گوید اگر ناله از دوست بعد که در
 و اگر دشمنی بعد که بیا بر نیاید که باند که خبر در دست بر بخای بلکه اگر از دشمنی
 در گذرد بزرگی گوید که از شسته عقل و شمر همه بسیار که و گفته اند که با که ناله
 رسد از که که ناله است و بیا بر رخ از ناله رسد و ناله است و بیا بر رخ از ناله

که تراست بر و صوحه سواط توشنه بعد سلام فرما که ملاشت و وادراست
 عالی گوید با انا که نیم است بشند از کور ملک کار کن تا چرخ و مر نوبند بکند شوند
 و از هر سینه حد نو کند و بسبب طه کند در سینه طم دارد و کس که به اید
 جز از زویر بر و هر کس هست شود در تشارم سینه و دشمنی افاه ظاهر شود
 که کس که کار افتد و نباید که بپوشد دل بخت آید و نای نهوت بنای مجبور
 او هرگز بر و غلبه نماید حکم گوید آنچه الاشقیام کس که بر هر عا نوبه جانی شود
 در دانا هر وزیر نادان باشد و بهاه و بهج وجه نباید عا نوبه که از کارا
 باز ماند و غوغا برسد در کار از دست برود و مغرور غلبه آید و فزونی اورا بعد هر
 کس بگوید با وجه حق طبع از امید آید اگر بگوید هر فراموش می دانم باشند
 از اخلان بود باید که شنیده ناشنیده و دانسته نادانسته افکار و بگوید
 ناله رخ از محرم مشغول و یا قابل باشد و نا قابل از سبب مکنر قابل ضایع و استیج
 و نا قابل از سبب کرد و جمل گفته نه حث کرد با هر شکم تنجی است و تو خند نزد من
 که اشترای جنتی با دست و دشمن آید و کشاید بدید و خج باند از خل باید که در کما
 میا باید بدید و در شب نیم ماه سنج و نر مر باید گفت و در روز اول هر سو باید دید
 افاه نیم باید گفت و کم کفی و کم خرد و کم خندید عادت باید کرد و عوام بخود

گستاخ نباید کرد و جنگل نشسته با نباید آلوده و ناممکن باشد بجنگ نباید پرداخت
 و خصوصیت دیگر این خنجر نباید گرفت و در هر قفسه گوید که اگر کسی دست دارد از او
 در لای میباید و کسی که دشمن دارد در به جا او میباید * ابو بکر خوارزمی
 کسیکه دوست به عیب جوید او را دوست نباشد و بوجای کسی که گوید که کسی
 دیدم که با هم دست بدهد یا تو کرد و دیگر در رویشی که نمیشناسد است دست به میازا
 دست بودند بر یک در رویش و دیگر فرزند خود در بیست و صبیح بخت دست در آید
 بنافذ کنش گفت کبیر زربار کنز کیم مود علف فیج از لایم در کفر
 و برقت صاحب خانه خنجر خانه باز گفت و از حال آگاه گشت که از او کرد
 بزرگ که از او خنجر بدو ایام برتر از این بود رخ رقع بدو سینه در ستا معده
 حکما گفته اند که هر حکما در سینه است به دست تو لایم بیکر که دست تو گرفت
 در سینه است طایفه نژاد است اول ارباب علم و عبادت که در لایم دست در میان
 دوم لایم خنجر خوش مرصوف شایسته خطایم که پوشند و نصیحت از او در نه اندازند
 سیم انانکه به غرض و طمع بنا در سینه بر صدق و اخلاص نهند و به خنجر اجتناب
 از در سینه است طایفه لازم است از اهل فن و تجویم است این مضر و نثر به
 هم ارباب کذب و افزا سیم ایها و بجهت دشمن و انا که به جان بود

ہنر از دست نہ نالد ایچہ کو بندہ کہ نشستم خصلت از اسنہ بعد درم سنجہ او
 تصور نمود اول بر عجب فراموشی باید پوشیدہ ہم لککہ اگر ہنر بر واقعہ بعد
 یکراویہ زکوبہ سبب لککہ اگر دربانہ فوجت کند آلاؤز نہ منہ حاتم لککہ
 اگر از تو تفریاد اندازد اموشی نکلند ہم لککہ اگر جہر بندہ بر تو نگردد نشستم لککہ
 اگر عذر خواہی ہنر بدہ کہ با بنہ صفا متصف باہم نہ نیچہ شاید خلجہ نصیر ہو
 بنابر صلیحہ ہر چار وجہ مفرد اسنہ لک فحبت طبع ولذت و منفعت و خبر محبت طبع
 آنست کہ مادر و پدر را بفرزند و فرزند را بہ مادر و پدر لک و محبت لذت آنست
 در میان زنی و شوہریشہ و محبت منفعت آنست کہ از وجہ ہر بار واقعہ بہ و مایہ
 اینچہ لک مثل تو کہ باقی و تاجہ ہمیشہ بہ و محبت خبر لک ہم ہنر را با بیچہ ہنر
 ہستہ ہر غرض کہ از بعد زنی سببہ ہر ہنر زنی بدام از بلکہ و خزلت بہ حکما ہنر
 ہر اندہ ہر صلیحہ ہر چار درجہ لک و درجہ محبت آنست کہ بخانہ ہست ہر دو ہنر
 بخانہ خود آوردہ انہر نہ ہر صلیحہ و ہر گاہ بخانہ ہست خودہ اورا بخانہ
 بخواند نفقہ صلیحہ شدہ و ہر سببہ ہر آنست ہر دو لک خبر ہر ہر دو لک ہم
 بضرورت از و بکہ و ہر صلیحہ ہم آلا کو بندہ ہر باہر راند دل خود بکہ و از و
 نہر شود ہر سببہ کو بکہ صلیحہ امانند کہ جہر خاصہ ہنر بکہ ہر ہنر لک ہنر

وچشم غایب شوند بخوبی با آوردند و سقراط گوید نافع تر از هر چیزی که آدمی در دنیا
 بهر بندم مخلص است - مروت از ذابت افضل است - هر دلی که بکشت و زینت بهر
 ورنه نسبت دیگر است - اگر دوشیر گوید ذابت محتاج بود ذلت حکم کفشد
 بهرادر با بار گفت بلکه اگر باشد حکم گوید هم است لایق که در هوا و هوا
 منی گفت نو کند و در پیر و بر عفت مناجت نماید عاجز تر از هر کس است که در سینه
 بدست نباشد و از زو عاجز تر از هر کس است - آید باندک ملائمتی فرو کند آید
 بدکس لکه بار کم داند - زو نیز چنان گرفت بکند آید گفته اند اشتغال اند خطی به
 چنان اشتغال از مائمتی به بلین - حکم گوید غیبت تو بهر است اینجا باشد که بهر مغفوت
 عالی گوید با خلیل بنم لهد همراه بودم تعلیم نگینت با بر بر نه روز و لشم او
 تعلیم از پاره او آید کفم چرخ بر کف شرط رفاقت موافقت گوید
 با زینت که از بار برسد که در چه کار است یعنی در هر کار بکند او باشد موقت او
 در سینه با متعاقب و قلاش - با کلمه با چو لیر او را باشد شافو گوید نه وقت آید
 که لا با و مدارا باید کرده شمع جای که نور حلیفه شمع زید شکر گنج نود و جناب
 شمع نظام الدین اولیا میفاید هر روز بر حضرت شمع فرید النور والدین والدین بال
 بعد از خلافت منار حضرت شمع جای الدین بال و نفع نموده جای الدین شمس ازین شمع

با خواسته و تقصیر بجا آورد و بر روی که انبرام بفرج آمد لا بخاطر گذشت که در هیچ
 انچه موافق طبع متفقا اینست بمکاشفه و بافتند و فرموده باعث نه آنست
 خال که در بد بلکه سبب آنست هرگاه محبت بیا آید هر معشوق و ما و تو یک بنیم
 جهت خویشی قیام رو اینست صوبه گوید خرم و سبب درین شود شرایط ازین
 بر خیزد تعظیم علامت تفاوت لام جهم صادق را بد بار که برنجید بجای بار نکویم هر که
 بر سر ز بلا و دند اینم گفتند محبت چیست گفت لکه از نیکو زیاده شود و بجای نقصان
 نیز برود و طبع گوید هر سبب تو لکر در کتب نواضع و مملو شود رسید مگر به صبر درین بعضی
 بنزد خدا نه هر از این چنانست و بعضی بنزد و او که آجنانا باین حاجت اند
 حضرت عیسی علیه السلام هر سه است نوع اند هر است نو و هر است نو و دهم و دهم نو
 و دهم است سه قسم اند و شریف و دهم است نو و دهم است نو و دهم است نو و دهم است نو
 بجا آنست که هر است هر است و در بر و دهم است و دهم است و دهم است و دهم است
 حذر کردن رو است با هر است کلام است بنی نکوت و افلاطون هم بهر گفته
 لازم است که هر است هر است و در بر و لازم نیست که دهم است و دهم است و دهم است
 گفته است که باینست گفت بکنفس در اجب و متعدد و در از بزرگی پرسید فلان
 لا میگوید که دهم است میدارم ارچه دانم هر است میگوید گفت از دل نمی پرسد

نوا و سلامت دار بر او نیز سلامت داد و مثل کف دل را بدلت نولر از دنا بر
سجده و انت که دل را بدلت بهنت را هر یک حکیم گفتند و سبب گفت استیج
گفتند که هیچ غیر از دل و دل از نر نبود که عظمی است صادق و کینه و نر که مناجا میکرد
و میگفت اهل لاله دستا نکند که نکند چه میگویند گفت از دشمنان بخدا امانه میگویم
و در نر نه نیاید محرم چشم که محرم به آغوش نر در با و دشمن و دلا با و دشمن
غلبه و بد دستا این نر نه جاست عجب است هم آنجناب و بد با دست چنان است
که اگر دشمن شود و بشاید برود و با دشمن چنان دشمنی کنی که اگر دست خود انفعال نکشی
اقوال اکابر چهار چیز چهار خبر آورد. خاموشی سلامتی. نیکی امنی. سخاوت و سحر
شکر آفرینی. چهار چیز چهار خبر آورد. خاموشی سلامتی. نیکی امنی. سخاوت و سحر
نکرمت از چهار چیز چهار خبر آید از کم خوار و کخوار از بر خود و از بر خود و از بر
از بد کار و گون بر از بکار و بد کار از چهار چیز است و در انشکند و در انشکند
عجب بسیار و آیم بمقدار ظلم در کردار هر که از چهار خبر و در با هم مکر و هر که در با هم
در عجب سبب غیب چهارم کاهل چهار چیز از عادت است و عادت ساختن با دعوت
کار کردن با ثروت خشم و زور و در عادت نر و در عادت و از عادت و از عادت و از عادت
که چهار خبر و چهار خبر و چهار خبر و چهار خبر و چهار خبر و چهار خبر و چهار خبر و چهار خبر

و لها صید نول کر و کر نواض بر او نول رسیده که بصیرت عظیمی حکم گوید چهار حرفه
 از چهار حرفه است که هر یک از چشم و زبانه از امانت لشکره از زبانه رتبه از عین
 فب خود حکم گوید چهار حرفه هر یک تبا کند بیداد امر عقل و زبانه و زبانه و زبانه
 نظام لشکر گوید چهار حرفه که بر او رسیده بپوشش یا زبانه که منوبت زبانه کان اجتناب
 از سید و لقا بار خوار از درون چاه حکم گوید هر حرفه را بپوشش که امر و در عین
 جسک و عیب خود در چهار حرفه انقار حکم گوید حاصل من از فضل هر یک که هر یک
 اطلاع یافت و گفت معالجه بدن برنج و وضع لک لک فاسد بر در لک و غرض و فم باید
 و لک و در عین برنج و لک و در بدنت با سهل و لک و در جلدت بر و فم لک در عین و لک فضا
 فضا نصحت رضا خورشید که فضا که نام بر او رسیده عقل تو فضا است از سارشی مغفک
 بنوا نوز برنج زبانه از صفای صدق روشن دار تا در ظلمات و عویر برنج خضر فرود
 سخم بر و کوز و بر و از درون سخم بر مدار سخم بر و شاید با نقابت و بر و با سخم بر
 کوشش فضا زبانه عیب جو یا کوشش فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا
 کوشش ساز فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا
 خاک فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا
 هم به میند لباسی فضا از صیف و شنا کوشش فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا

[illegible]

که گفت ای جبرئیل گفت از خود نمی گفتی گفت از جبرئیل است که خبر به من گفت شرم و دلبر گفت
از پیرش که ام خوشنام است گفت دانش و آهسته گفت سخن گفت گفت که چیز بخند و
بدوشاد شود گفت پیش گفت هیچ چیز عزیز است گفت و بر گفت که ام خبر که در قم
می آیند و کی آنرا بیاورند گفت نذر سینه در سینه و دست خاصه گفت کف دست مع عت
گفت که هرگز نبرد گفت از من که ام خود منتر گفت که آفت بر کنید و دست از دنیا
باز راند گفت از زندگانی که ام ضایع است گفت که دنیا خواهد برین و گفتی گفت من از زندگانی
دورتر از کعبه است گفت من از زندگانی نیکنام و برتر از کعبه است گفت از عاقبت کعبه هرگز است
گفت خوشتر و برتر از کعبه است که من چه سازم که محتاج طیب نفوسم گفت کم خورش و کم خصل و کم گفتن
گفتم از کعبه که ام عافتر گفت که پیرانند و کم گوید گفت اصل نفع چیست گفت روزی
دانش با کسی گفت اندر جهانیک بخت نرکست گفت که خود را بجا و بیاراید گفت عبادت
گفت ته یا عبادت دلالت و دهم بر سبب بعضا گفت هر یک چیست گفت هر یک از
و هر یک از عبادت و هر یک از عبادت گفت نشان درت نیک چیست گفت که خطا پیوست و بند
از نور و زندان گفت نشان بد چیست گفت که بر بد بر بار کنی و راز و نوازشگاه کرداند
گفتم حاجت خواست از که من گفت از که ناله ناله با که خواهر از که خبر که منشی را می گفتم که
در مجلس آمد و بر بار ما چه لازم آمد گفت ته خزان اول که خبرم و در آید و بلا سلا و هر چه در من نشیند

رو برو گشتیم و بنور کفم چه خبر گفت که امروزه لای برد. گفت چه خبر یکا و بنور کفم
 خالص درم رفیق موافق کفم چه اغلاک بناید کرد گفت به بندرسب و عمر کفم چه خبر گفت که بر کفم
 نالامهت دارند گفت در معامله ستم مکن و در روغ مگو و در عسل خلاف مکن و بنور کفم را بناید
 کفم اگر علم یا بوزم چه بایم گفت چه خبر یکا بنیچه نامدار کرد و بر او در و بنیچه بنیچه نوکر کرد و کفم
 از او میا که و اما تر گفت از مخافت و بنیچه نشود کفم بلند همت تر گشت. گفت آنکس
 همت آخت را بر همت و بنیچه گزید کفم نوکر گشت. گفت آنکس که عقل او کاملتر باشد کفم چه
 شیرین تر است که آخر چنده را میگذشت گفت شهنش کفم کدام آنکه که دوزخ خود را
 گفت حد کفم کدام بناست که هرگز خراب نشود گفت عدل کفم کدام نلوا که آخر
 شیرین تر است گفت صبر کفم کدام شیرین تر است که آخر نلوا کرد. گفت شتاب کفم کدام
 که هرگز خراب و گشته نرود گفت نام نهیب. کفم کدام بلند است که از همه پستیا پست تر است
 گفت کبر کفم کدام خیر است که بر دوزخ نیکوست. گفت راستی کفم کدام بیار است
 علاج تواند کرد. گفت ابله از هر ساله هر قدر بنظر در آمد. مصرف بیار کفم چنان
 بجز نوبند و نزد فرغ سنبه که فرستیم و ایام و آل و آل در چهار اجابیه بنیم. ابن عباس کید
 که اگر کسی سه روز بخانه فرستد و بر آید و بر وجه او اثر عطر فرستد و فرستد و فرستد
 گفتان گوید که هر کسی که بشنود و فرستد کند و عطا و ادنی بخیر از بهای بند را بنوعی

بهار ملکه مالک اصل اندک کتاب بعد که نقل فرموده شد مرزوبیدم در سندار بر در نیت
بیس از غایت اشتها و محتاج با ظاهر نیت بنا بر کسب جمیع خواها را میخواهد و بر
زایم آید انلا آنقدر خود را حاکم و باند کسب نلکه که انداخته اند انقلب الا موافق
زین نام قصه خوشی بواسطه فرزند مل و جمع اولاد و خود نفیلم آورد که هر روز بخور نام
این بود که میگردد و در خود بیابند و در برابر کسب کسب حقیقی بجا آرند و هر چه
نخستین کاشته شده با بیار خواهمی دل سیر است آنقدر بیرون دهند و هر چه شود
و نمرود و اگر چند بر خطا رسیده باشد سر تمام در حصول کسب بکار بند و سر انجام آلا
از خدا ببار بخشش بخوانند این خبر بخلا و می کنند انشا الله تعالی بکسب این احوال بکمال
فرمان آید و معنوی بر سنده چند انعام فایده و عا بنات بکافی جمع آید و کسب
مفوائد و عا بر در در بار کسب مؤثر و کار کسب و کلمات نفع است نفع بر کفایت در
همه حال رضای و الدین استقامت بر آید خود عباد ضرور و زیاده و بقدر مقدار خبر آید
جهت صیغ خیر از ادب و حیا زبانش بر و پست با شکفه صحبت ثبک عیب و نسیه و عفت
نفع بجا اگر سجام اتفاق ندید و سنده است و بابت و راستی همت بقدر حاصل را از وادار
رعایت محکم قید و قد بمان از خلاصه با اعلی نام جمع مدخل بر آید و نیت شناسی بر عتبت
مالک از رعایت مال اندیشه بیدار کردن دست صمیم مدارا با دشمنان و تکیه بر مروت

کینکاش را بمجموع دانا جو صله فراموشی بجا خود قهر و رعایت ادا نکرد که بنور
 سپاهیکر که کسب جمیع کارها و فلم سخت کارزار و استقامت و غیره و کشتن
 و کشتن و حمله کینه نکشتن و کشتن از کفسم با کردن - بتاریخ بعد از
 استقامت بر غم نمیکند و در آموخته اعلیحضرت فراموشی استانی در ابرار
 بنیز و برین اهل الشجره و الشجره و الشجره و الشجره و الشجره و الشجره و الشجره و الشجره
 بنابر آنکه بعد از سیده بعد در خدمت اکثر خاصیت تربیت میوه نموده و در خدمت
 به خدمت حضرت خلایق بی بعضی از شاو آفرمودند و حسب الحکم اعلیای جلالت
 منتهی متخلص بر هر فلح مند کرد و بنظر کمیابتر کرد و انیده با آنها حواله نمود و نوشته
 لایحه الشجره منع فرموده و تکلیف نشود و نظر بر حلال داشتن بر اموال و اموال
 نوکران که حلال نمیکند و حسب خود اخلاص درست داشته باشند و رضا مند بر حسب خود
 بر عطف خود مقدم و اعلیای و راستی پیشه خود و اصلا خلاف نکوید و بکنند
 کس که خلاف گفت اغیار استی از و بر حاشا و هرگز راضی نماند و آدا
 نوکران است که بلایح او سلام پیش از همه باید و بعد از همه برود و هر چه
 بگوید و هر چه منتهی که فرایند آلا چنان پسندیده بقدر ساند و مصد خود منبر است
 و هر جا که استناد کنند ایستاد شود و ما هر جا راه دهند از اینجا پیش قدم نکند از

در هر حال حد خود دارند و باینجه شما اگر فایده و طایع مداومت در همه جا بفرستید
فکر کرد و بجا برزگان ختم رسیده و حرمت و غلام و عداوت مطلقاً نداشتند
بالله ان را می باید هر با هم اتفاق تمام داشته باشند و کلامی را می باید هر خود از فرستید
خبر داده و دانند که از او امید هست که فرزند بسیار بپرستند و بدر کجاست که از او
بهره خود می باید در دلائل رضای خود و خبر اندیشه و خوشنودی و در سلوک کند که
توانی و نمندت هرگاه با بقیه هر بزرگتر از خود باشد از هر سلوک نماند بلکه
زین طریقی دارد او در مجلس ها تا بنگین و وفار باید بعد سر ایا چشم و گوش هر
رو نباید و حرف نباید و اگر چه بسیار شجاعت و کمال است لا اریضا حسن
از صلاح و برهنه کار و تحمل و بردبار و خوشی سلوک و نیکو کار و دیگر ادب است
موصوفه هم نور آغلی نور وفار و دیگر هم برساند و کجاست بسیار مخلص اگر چه در خود
و کار بر نه برسد بلکه ناصحانند باینجه باشد برادر بر سر و چشم منصب ذات و نور
عقل و شایسته نفاضا را می کنند که از همه ذات همه بیاید در وجه ضرورت خود می باید
و همه سوار است باید بوارانی مله شود و جابر و دیگر فرج نشود که کمال است در آمد و راند
خود را بر کند تا محنت و غمش رو ندهد از آن چه هر صفت می کنند و نظر نگیرد بلکه نامقدور باشد
نظر نباید کرد و دیگر بسیار ضرورت است که هر روزی مواضع بلکه تیراند از بر میگرداند و اگر تفکر

اند از برین بداند او را به تر بکند نیز از هر چه بهار غنچه جنگ در معارک و جنگ منتهی نیست
میکند شمشیر بر چرخک و دیوار کلبی و میزند اخته بکلیس آنها همه لازم بسیار است
و انتر و با کفنی لازم است و اگر آب با نریم با کبر و بهر گشت نه بواسطه باز لاله
و در احتیاج است و لیر در آب نلند انداخت و بر سر کار رسیده است فخر از
ضایح کلامیه حضرت صاحب اینه به امیر زادان میر محمد در و فن خفت بصیاط نور
کابلت و صد هفتاد و شش تا آب سست و خنجر و باغ و قند مار فرموده اند
حضرت صاحب اینه نسخه آنکه حضرت سباه عالمگیر در لایم شهادت که به نرسیم
بر چهار صوبه و کنه خورشید بفرستد عطف فرستد و فیمیند اند که از حال
همه کتب غایت نکرده و در هر جا که در ضبط ملک و رعایت رعیت تساهل نکرده
که تکریم و تکریم بر جای نبردست و مطلقا آگاه باشم ملک خود را با عطف فرستد
نالت جنم در نظم لشکر کوشی و هر که بود در آید نگاهدارد و تکریم برات رزاد
بر نو نوشته و سباه را خفتند هر اگر دستور طلبید و بد اینه در جناحه بایدست
با حال او چنانچه در از بر که بغاغ باک در خدمت قیام نماید چه سباه را چنانچه میوه
و سر باز میکند بد لکه حصار ملک سباه لست نه دستگاه و در صیبه او کبر
عالمگیر یکسر آدم و یکسری نعم اکابر و اکابر را و نجوم دستار بر نخسته تا باو خاکسار

[illegible]

که آن عزیز را به بر جویای رحم بنامد و بر عیال و اطفال خود مهر نهد و در بند و جوار
 در جسمی اجبوت بپوشد و بهایم شیر شمع سر برت در انداخته همچو کوب جوکان افشان
 و خیرات هر طرف چه میزند از لعلی که عطف بد بر نیست بجای فرزند آن زیاده
 هر چند از لعل فرزند تقصیرات عظیم سرزد و نمی بینم که در خود کردار بجز ارسد که چه
 نود خاک سرت سر ز چشم پر و دلالت کند که گذشت لعلی که به نیت نیت سدا از
 کردار ناموا و خود پستان کوبه و در بکلا ز منت مزین کرد و نام بر صفیات ج اجم حالا
 فلم غوث کسبه آید و غنایات و نوازشات که در خلعت خف نکند زنده به چشم ظهور بخشد
 تلا فی جمیع ریح فله هم هر چند غنایات بشرط حضور لازم نیست تا به جمیع غنایات رسد و اگر از
 از بام افلاک و صدای لعل بکوشش خاص و عام برده آید آنست که بکوشش محض و آفرینش نام
 از سر خود نماند و جوت که سر کرد و به نجامه را چون با بعد رفاقت را شکی ندارد و اگر
 اینها محتاج نیست لعل فرزند با خلعت لعل ناکبار شود و ابر خام که بخت و اراده فاسد که در سر
 انگند و این با نیت نیک نخواهد دید و نوبت رفتن و در راه انصاف جواب از شام که
 بخت او رنگ زب و عهده نیت صغیر تر نیز فرزند لعل صد افر و در محراب اگر لازم بخورد
 و اغنفا و کلاسم اطاعت و انقباض بقدر برسانند بوقف و خیر فیده و در بزم و سبک
 برشت و آن و الا شانی که نام و اصرار نیز فرزند لعل شده بعد و خوشتر نیز نماند و بگویند

مکانه پرتو ورود افکند آداب زانی برادر بر و شکر گذار بر لیس شهبان تبار تبار
فال و لیل و افلاک کرد و نهید بیاض از انجم خود در نظر و موداد ششم سره در بصر شد
از زمین شش نشسته معلوم کرد به داران و رایاست و آنچه در چشم چشم نصایح و بند و تار
در جواب هر باب شرح مختصر و مفید آنچه از علم است اگر با بصاف نزد دیگر ننویسد
مقدم بود و لیل و افلاک از همه فرزندان مرغ و پست مبداء ششم از سحاب و عود
از زمین عظیم با نصیب نه فکرها در ورطه طوفان تیز برفتند خود صورت و معنی
چنانچه رضا جوهر خدمت پرور برادر برزده پس لازم است بر ورش و خبر خواهر حلاوت
حق و چند از پس نیز برزده پدر از فضل الهی که در مبداء و در لوازم اعطاء و نمود
و وجه مقصود و عنایات و توجهات را ناگنجی نه و نه از هزاران و از بسیار که
گذارش میباشد که رعایا و حاکم فرزندان که در پیشگاه حاضر پدر بزرگوار همنه و همه
مقدم است حضرت بر خلاف دستور عالم بحال این امر از همه فرزندان لیل و افلاک نمود
بر کمال و بحال حاضر نامور فرمود و لیس شکر گذار و بیکر لیل و افلاک
که ام آیت شریع پرور و وزیر و ارباب اگر چه جاه و حقیقت دیگر است که در کاخانه پدر
چند درج اسناد و جل جلاله انداخت و فاضل و ائمه اوست بیکر شکر و همه
و موداد ششم و حضرت بر عالم و ائمه ظاهر شده تا مدت که از علم و لیس شکر

در اصل او نه با دیر از سر حضرت غده اند و بیکدیگر میروند حضرت میبندد را هر که حضرت
اختیار کرد و چون یاسا و نولکعت بدردم روضه جنت بدو کندم نبود . تا خلعتیستم
اگر فرمودم و ششم حضرت سلامت مودارنج و محنت سه بر خمد پسندید اند خجسته
مثل حضرت میرزا که تا الله طلب کند اینجا نچند تا الله محنت میرزا رحمت خود کلا
و کج با رنجیستم . ع و سر ملک کج در کنار کرد تمک . هر دوسه بر لب شمشیر آید از
از اینجا که با رنج رحمت معین نشده بغایت کار سازنده نولد امیر راسخ دار و در حرم
الامیر صورت الله بوجه حسی جلوه میبخشد و بر نشانیها و سر کرد اینها نشانی با الله
مبدل کرد رفتم پذیرفته بود که حسونت سر کرد اینجا را چون تا بعد رفاقت و میرزا
بزار اشکونم بر عالم روشنی قول اعجاز را اعتبار نباید نمود حضرت خورشید معنی لا یختم
نیرسند در اصل و از اشکون اعجاز غنی و غنا و طاعت لایحه و بد از اینجا که وید اگر روز اول
با اینها خشت کارش با اینجا نیرسد حضرت عشر استانی با اعجاز رابطه خوشی
پیوند کرد بقوت اینها ملکند و شمار البسط در آوردند اینجا آفت که مهابت
بقوت و رفاقت اینها حضرت جنت مکانی در اطمینان خود آورد و روباها باز
و جمله سازش در کنار نهاد و همین جماعت که حضرت فخر بدو و در دار انخلافت
نرم بخش ناج و نعت بودند در اینجا نشاند از سه صد کسی بودند کار رسانند

[illegible]

و اسافل از جوله و بافتن و صاف کردن و شستن و چرم کردن و بر اینها زوجه و زوجه
 رجل در غل و دامن شیطانی و نسیج در دست روایت مسایل چند بر زبان رسیده
 حضرت ادرا از مقصد با و مشاوران و همایشان مانده چهره بیل و میفایل و اسرافیل و غنای
 اختیار خود در قید اقتدار او میگذرانند که گندم نایاب جو خوش با نیز و سبیل
 قابو یافته بر کبوتر بر آسمان و گاه سبک برگ ترجیح میدهند به بدو و گاه او را در دست
 شده صاحب خود و شاد و فانی بر در جوله و بافته را ناز که در بر زم ملک کشنده
 ارازل را شده این شکاف هر که فاضل بر در شتی جوید بنامیر بدست جاحل است
 که هرگز عاقلان را نمیباید - معاذ الله از اینهمه بر آفتاب که ناز بر از این ملک
 حکم والا در نیلاد انصاف و انبیا مقصد با سرکار طایفه بود اگر و تجارت جباران
 خدمات را بر میخیزد و منفعت حسن میفروشند هر که نمک میخورد نمک را میفروشد و غافل
 خط میکند نزدیک که بنابر این امر هر دو سلطنت خسته باید به صورت جاک بنشیند
 در آمد با صلاح فلک مقدس علی و وزیر مکنند به جماعت عبرت سلطان این اوقات
 هند و سارا از خار و خس ارباب نیز به غرض ابرار علم و فکارت را آورد و با نظم
 و تعصب معدوم و منسازم ماخلو الله آرد حال و ذرا عجب کرد و کعبه جلال
 در کعب و کار پشته خود مشغول و معمول باشند و در وقتیکه اگر به راه در شکم هم

[illegible]

[illegible]

بدوستی قدیم هر مایه بند و ایلائی نخود الو از حد ملک شای و ز نرد و ساسا مجسمه از بر این از
چون دینش محفوظ و لا محاله جاری باد و اما ای ملک که این بزم را میزبان و میزبانان و میزبانان
شکر منور من از کجا بچرخد و زنجیر قلاب نامش را که بر این است که نامش است تاخته و از این باو
مؤاخیه چای و لاند اخه زینت دارند و افغانه غایبه که در لفظ احرار لغت و وضع و صلاک
مال و اسیر را از این است آورد و شمه لب غنیمت و کباب و لدم نمایند و در ضلال انحال
معلم میگرد که لدم لعلی که گمانه کجی بر ملا ما مورد مانع عبود و مودت و فحش غار بان
بنابر آنکه مالک نموده که لدم مقام مغرور قدم فراموش دارند و در اینجا گفت و بگویند که این معنی
خداوند تا در بر رسیده و بعد از معنی این محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بر سر است بل استغفار علی
حلف و عهد و وعده و در با هم میگویم محمد صلی الله علیه و آله و سلم جبار را از این است که رولم و بار میزند
و ضمناً اشاره و بر ولایت کباب و غنیمت کفار و فرات را میگوید بعد از پیوستن هر نامه
بر چهار روز در لولایت گفت کرد از معجزات و خبر بخانی و بیخ و صد و بیخ شود
رساند محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ابلاغ نامه های دیگر که در اینجا و الا جاده محمد شاه از جواب بخا اهل
و از دم خضر حاضر ابله توان نمود و او را زحمت انصرافند و در چرخ کبابی کامل از رفتی
محمد صلی الله علیه و آله و سلم در او ابله محترم سلامی بعد از دفع قند و روانی مولا که خط محمد صلی
عصود نام هر یک حکم شرف و خصلت نه هر یک جواب ایا هر لدم لعلی که گمانه صلاک

به ضربند و حکم هماره معصیت نفی جلودار بجایمانند و اندر ساختند
بسر غنیمت و حکم کسوف که هستان غنیمت و کباب و خاها اندکی نصیب یافتند و در غنیمت
سند کردند اینچنین هم در حضور در وانه آنروز به فرقه برچم الویه ظفر طالع بجای غنیمت
اینکه از باغچه از خیمه بخورم حد مملکت ایران و هند که عبور و منزلت از اباغ نشانی در سر غنیمت
مقرر کرد که به حضور از اینجا شانه ادا نصر الله میرزا به تبیه افاغنه غنیمت و ما به تبیه افاغنه
باو خان نام و حکم غنیمت بعد از غنیمت آمد آمد و کسوف غنیمت غنیمت و کسوف غنیمت
و علماء و در سر غنیمت به بلد قافله سالار غنیمت و نیاز با پیشکشها لایق و در امید و در نیاز
عاجز تولد آورد و مشول عثمان با خدیو کرد و تو از شدت و کوه و الا از منزل اباغ رست
نصیب بجای غنیمت از غنیمت و در برف و در ماه صف ما به چای علم حاکم را که آفتاب
اقتباسی از نوزد میگرد و ضیاع غنیمت غنیمت و در حصر کسوف نصرت شعار از غنیمت
فوج از افواج ظفر و غنیمت فوج غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت
که در غنیمت خدایا و بوانه سالک طایفه نازا به غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت
از طایفه انبیا با کسوف و بیدار بر از رجاله مغنیمت و نوا ای ما غنیمت غنیمت
به ضرر و الارشند حکم حکم به ضرر و برفت که اسیر است مظلوم غنیمت فوج از غنیمت
بلکه ملازمین و کباب ظفر غنیمت حاضر شد و بهیچ افاغنه و هزار جا کوه غنیمت غنیمت

که بر کتبی که در او اخذ شده بنویسد و بر بازو و شولکر فام از پا و آردند هر یک یک باغ و انفاقا که
سر از غوغه و مین و از کشت و از انجا که او این نفع بجانب دراز انگشت کابل او اخذ
اغذ و اما کابل و در هر متره طایف استقبال بپود از او را که تقبیل عتبه و سه و شش
فاخره بر این شرف و بر بر گرفته خفت این طرف بافتند بعد از کلاحت الباسم و از ان
و سبب این کابل از جمله انفاقا که در او شرف و در جمیع ملکها که در او انفعاله در بنا چهار
نماد این در آفتاب طلع در روز سه شنبه ربيع الاول که پیشانی که کتبی که کتبی که
پیشانی و الراجحی با طلع ریشند و در جمیع ملکها که در او ریش و در جمیع ملکها که در او
آغاز معارضه کردند و حال پیشانی که در جمیع ملکها که در او ریش و در جمیع ملکها که در او
که در شکی و وضع احکام از در انجم کرد و در او ملک نم و در شکی و وضع احکام از در انجم کرد
که که جهانگشای نیز بعد از سه روز و بعد از آنکه کشته شود در شب جمعه ماه مذکور بمهر
و او شهر و از آن که سبب این است که انفعاله با بر و در پیش باز و در حاتم تمام
از طلع بر او میاد و در جمیع ملکها که در او ریش و در جمیع ملکها که در او
کشته شود که در آن وقت در رکاب اندک حاضر بود به نیت انجمت اشارت از جمعه
ماوریه بجانب انجمه است بر انکته و با شمشیر با رخته با ایشان در آن نجه با با طلع
سرفشان کردند همان روز غم بلند شد و هفت کشور بنحی طلع که ریش و در جمیع ملکها که در او

محصّر خود منصرف از یک طرف بحکم تائید تو بهار فلقه کوب بر فراز کوشیده بجمع نمود
بغایب که نیم پرواز نثر طایر و هم آشیای عتّاب ز تیر جنگ جرخ و ابرالک هفت
تو بهار بر فراز نطفه و از یک جانب ابر نظیر قنای بر حال فلق علیا صفا بار نطفه زلاله
در بین نبات بجمع و حصار و اساس قرار فلق علیا انداخته چند روز اهل فلقه خرم نور
آن شب به میان شعله شمر و شود بر خوش بچند چرخ تاب و نول را از نطفه مستحب و بدند
روز هفتم از دهم ماه بکار رانج و نوازیاد و آید و در سبزه شب و برباناد
انها که با فعل اسفها منا اعتراف تصور نافذ کرد فلقه سپردند و بیشکها را
از بیگاه نظر گذرانند خانه و قبلی نه و چنانچه بهی پس که در ارک فلقه شمر بود
بضبط سرکار خاصه فلقه نذر نصر الله میر که از منزل از باغ به بنده مرگش می
و بامیاد و غور بنده ماسرگشته بود مژده و فلقه بنده و فلقه ایست الا تصرف و آنجا
بخوان طاعت و آید و درست و چهارم ماه مذکور از فلک چار یک کار شرف و تقی
بساط خدیو کامکار گشت مفارقی لرع الفیر محرج بوساطت قاصد ملخوط نظر
مفاحه منظر لکه از در لکر طایفه اورانه جواب میدهند و نه تحت ذماب لهذا
احد از سیاه و لاد بول بجا بار بغیر و نام تائید بباد شاه و الاجاه لغارش
شعر بر نیک فدا از بر علم و دانش و بعد از محج جان بشارت روانه و بار سپهر افند گشته

بعد از آنکه خلف و عدل بعمل آمده بعد ظاهر و باطن و دیگر مکرر تجدید آمدند اگر چه روانه خیم
بیکای منجا و زفر و اورا انکاهم نشسته بحواب نامه خبر و خشنه اولاد در لرباب معدود
و ثانیاً خلف معدول و در و بعد از این المجرس در خلاف فافه سلف یکبار انکاه شد
و جواب مکتوب در غوب کده اشتر هانا نشی از منی گفت و بیکای و منای لار و منی
و یکای با خیم بعد و بعد از فتح و تسخیر قندهار و جهم و نیم و قصد جرج از افغانه بایست
بافته بعد زیاد و بر لرباب ملک هند و ستان افغانه منقون لرباب که البته منقون
افغانه اند شش مبدع و انیم لرباب هو اخلا یکدیگر مبدع انیم منوجه انجمه ششم ام و غیر
از باب ادب و رآمه شمول نوارش کشنده لآ ایا کباب قطع نظر از نیک و در لرباب
ایات جهانگش را در لرباب ایا معتم شازند و در عالم لرباب در تیس بلورم خدمتکار و اعان
گوشند در رعاد و بر و ر بسته با افغانه اتفاق و اظهار کلاس تقاض و شفا کردند
چشم انجمه منای طریقه ادب و پاسه در بر حمت موکر قطع گو که بعد از رعاد بیکای که بنظر
نقص و اشت و در مقام نادب انطافه در آیدیم ثانیاً لرباب در بر مناسر فایده نیاز
رو بر امید و در برید بار معدول طراز آوردند این لایبانه خاطر لرباب در جاده و لغو
و شمول احش خشت مفور و مودیم احد بر سر ضحاک آل این نکرده و ما را از انبار
حاک ایا آلانی سوار بر غنیه افغانه منتظر بر نمود باز ما هم سینه و منتظر نظر مبدع و جبار بود

ما چند نفر اعینا کباب در شب نهم ماه روانه شدیم به آستان خسته مهریاد و اربابان
تا بقیه قاف و کابلستان از آن مقام خجسته و به منضم جاه سلیمان خصال نه و بعد از دو
کابلستان بجلال آباد و حاکم لکستان به اثبات و راجع به درختان بسیار که بجا با بر
ولد میر عباس نام افغان در عرض به نقل سینه محصول و غله آن ولد کفاف نکند
نصرت پناه نمیکرد و لهذا فوج را از افغان منصرف بجای فتنه و از کما مخرج در آن
شهر ربع العالی به همراه تا سیدات بزدان عازم که هشتاد و پنج روزه کار و بیچاره
که مفعول حاصل خیز و مکان معمر بر آب و علف مسکن طایفه افغان بود و شدند هم کوشش
کنان آن ناحیه به بلات و رند و هم توسط در قلع و قبر به هم رسد افغانه شمت نقل
جبال تحضر حبه و لیر از آنجا بحکم و الا که نور و دشت به کشته شفتا و کشته
ایشان لا بیام و جلالت لک کوب و رکت لا مفر و مشکو ابان طایفه بعد از آنکه
کفر و مهاکت بکران و صد تا لک و فوج و شفتا تا خلیج مسن و لطات لک و بکران
دیدند خود در فتنه بخند و بجز و بکر که در کاه لک و آن کشته حوادث بعد شتابان ریخت
ساحل امنیت به سینه و بکر و کاه و در و سایر افغانه با سعد العز و ملا محمد و ملا
و افغان او در کاه معجز شتافته خدمت رکاب اندام حلقه کوشش غلام و اولاد
ساخته جهوران به بندگی این استا بشاه آزار رسانیدند و مبت و مردود

در مکه آن خورم پای بر سر بر تن وجه سر کوب بر تن سپهر و مهر او آن ماه و مهر
 در ستم جلالت اولی الله تعالی و ابر فیض بجانب گنبد کبیر در خواب آب و هوا و نور
 و صفای طبع بر لب جنت سر آمدند از خند و لب انصاف نشان با و اندر بر شفق
 این سخن از مسموم شده لک و چمن رفت و کوی را در زیر بار گران نهود غارت با یکبار و در
 لای کشته روسایر ایشان و الله در بار فلک مدار و لیل و شمولی عفو خود بجهان
 و افواج بحر امواج که مامور به بنه هزار جهات بودند خدمت هر جوی که انجام و بحر
 از ادلای طایفه در سلک غلامان نظام ملوک در سب و در مامور ماه و الله در بار
 جاه گشته و از لک مکه آن جوی بقیض فلقه جلال آلاء و نایب و لد میر عباس افغان
 که تملک قتل سب اول و بواشته بود و مامور گشتند حاکم جلال آلاء که مانع رفتن کابل
 شده بود و زار و بانی آلاء لک و مار حریف و اعظم بیرون زور خسته ششم جلالت آخر بقدم
 استغاثش آن فلقه را بنصرف دادند و خمد و لد میر عباس پیش از وفات در واری
 احداث شفقها بر محکم کرد و جوی عظیم از مدام کارزار فراهم آورد و اساس آنها
 بلوازم خمد و در بر حکام ملوک بود و غارت و در ستم ببقینها بر او پیوسته قمر بنیاد
 نور اساسی بسنار بر سر بنجه نو کفن فامیدیم شکسته تصرف و رجال اسباب
 عرصه جلالت و زانی اب لایا بنهر و نمود و لد میر عباسی سیر فزاک خست بر کاه و

آورند و بعد از ضبط و ربط لفظی و اجزای سنجیده که در پنج فرسخ جلال آلاء واقع است
 بجز آب و آتش و غیره از شش چهار و هر یک از شش ارباب و در زیر کوشش و شناسایی
 روزگار ساختن و در توفیق رباب نصرت لایب عازم هند و ستم و ستم بعد از
 پیشینه ها خاکی گشته است و بعد از آن نصیب العیسی از فرزند لفظی زانه کامکار و هرگاه
 آزاد نامدار به از ارباب و زانی رود از قتل لایب لایب از خاکی اندس میگذشت لایب لایب
 کابل ام و باقی بقیه نصرت که در شایسته میراث که اگر داری اولاد و در لفظی و باقی
 حکم را به پنج تکه داشت و لایب پنج را به ملوک حاکم افراشته و یکبار یک هرات و شایسته
 شایسته و باقی و در حاکم نیست بود سپرد و فوج از غارت باقی فقط اینجا
 و طایفه لفظی و لایب را مضبوط خسته از شایسته و باقی و لایب از هر نصرت و
 جز بعد از وصول خبر فتح پنج هر چند موکرم باقی و در لفظی و توقف داشت بشایسته
 باقی و باقی شده بود که در ابامیکه افواج نصرت شعار از کار رزم و بجای بجا
 منوجه قندهار گشته است و لفظی و باقی و منظم ساز و شایسته از آن لایب را خاکی و باقی
 و عاری از قندهار و فساد و در حاکم و باقی و در آلود و در شایسته و باقی
 بشایسته و اصل گشته چگونگی را معوض قوام سر بر سپهر مدار و مجد و حکم مبارک
 با حضار او غایت اصدار باقی شایسته از آن نور و طایفه و باقی و باقی و باقی

نبه و آخر و در آنجا بگذراند و در شب و چهارم حرم و اردو خدمت خود بکامکاران
روز و بیک حضرت ظل الهی ملاحظه کرد که در ملازمت شاهزاده آمده بخدمت خود
انجامت برستم و در نظر آفتاب میگذشتند و چند بسیار راز ایشان در سفر بلخ
مبعوض اسقاط در آمده بود و بر یکی اسپهبد تازی تملک و اسلحه عنایت بنامیده و از اثر
ایلات و اخبار و از نصب بیکلر بکلیان و فرماندهان ایشان از کامکاران نفوذ در روز
غدا سبعا بعد از ظهر بدین مبارک تارک او و شاهزاده نصرالله میرزا را به زبانه
بر بند بر طلع مقرر نمودند که در عهد شاهزاده کی جقیه بخت چرب زده بعد از آنکه
هر یک او را که حکم قضا تعلو کرد و جقیه بیدستور ملک بطرف شاهزاده بنده و در
بسمه یا رضا فیما بین و محض و بانو کو و شانی روانه ایشان خشت روز و بیکر او ارجا نکشید
جلال آلاء نهفت یافت و در هم از جلال آلاء گذشته بجانب شهر فی بغاصه نیم فرسخ
بارگاه غم و جاده بر او و ما از گذشته شد از اینجا هر از ده هزار تیر از بلا فیل
برسم متغلا مقرر کرد و بد که در منزل پیشتر است از آنز شوکو و باشد و نشر هزار
نیز به پیشگاه کشی مکتب نماید اخلاص کعبه . چند از هم گمرگانه صوبه و از کابل
وین و در بنامه حرم و از نسخ غنیمت و کابل که ملک از خون نصرف کرگانه
بر رفت نامر حرم و در حد فوین و در ملک محبوب منسلخ متغلا و در کرب

اینها کار با زنی همان غارم شایسته آلا شده اند متوجه غایت از موقف اقبال در
روانه کردن ایشان با اسم ناصر خان و صد در یافتن ناصر خان بلا خطه با هم خوف و لرزه
سلا امتثال بقایا بزرگ در حضرت سلف کور کاتبه بر وجه جنبان و افرنجیک
به تیز کردن آتش جنگ بر دخت بعلل و این معنی هفت هزار نفر از افغانه خبر و بشاور
در فوج جرد و جرد و بجای حفظ در بند اشتغال و زربد روزم از و هم که منزل موم
بر کباب مضرب سرادفات انجم او اما و محجه طنب کشت بینه و اخ و وفادار موم
نصرت الله میرزا در آنجا که آتش نهاده و فخر اسلام نهاده و چه بد که کوی لیا ربند و صفت
بس و دوزار بود با فوج از غار با جارد و دیر آنزله که از سپاه و جرمه بینه ناصر خان با فوج
روز و یکم عشت از روز گذشته به دست سلا را طبع کرد و بر میرا به لبر و فخر و عجب
ناصر خان از آمدن طلوع همان خبر در آتش به تیه جنگ بر شاه و صف و شکر از سپاه
تازان سپاه جلور بر بر طلائع ایشان رنجته و در طافه اعین سلا صحبت ایشان که در آتش
جمع کثرت عرصه مشبه و ناصر خان با جمعی از روسا میزدند و سنگ گشته بقیه سلا دار
بشک رفتند و ناصر خان و سپاه ناصر خان و لشکر با شش تجر و ضبط در آمد و بعد از
که آنجا مقه کو که فیروز بود بینه و اخ و فخر و کور و الا پوسنه منوجه زمین و او در جنگ
مهر و صبح دارد و الا افر کرد و بد الله جنم حایه نگذیه جار و تله که در آنزله کوه

دارند بنابر آنکه مسکنان بنی منسلک کو هستند و جمل بر درخت و سلاطین سخت است
 بسته نظر جدا و معانی بعضی اوقات از دریا نواز با بیهوش آمدند و طبع الله علیه ابراهیم خلیل علیه السلام
 آذربایجان بحکم و الا عازم تنه ایشان که اولاً شوسف و خشت غارت با سابع بر دراز
 اهل شفا و مسکنان بنی از اخلاشور و شر و لیرا اخرا و کشته مغلوب شدند و با
 جوار ایشان در از کوه کبیر کاه کبیر و در کاه تفلیجی گزین جم بعد از ادا افغان
 و دستگیرند بر لیرا کار از ناسک کردا ابراهیم خلیل بحکم قضایه ف کوله تفلیجی پس
 در هم و فتور بر از بن قضیه پر شور به بنیان غم ملوکانه سلطان دادا امیر اصلا حاکم و خور با با
 آذربایجان و صفی حاکم بغیر هر سه درار کجاست بعبه آذربایجان بغیر و روانه فرمود
 مقرر بر هر از آنست بعد از امکا بنا و ب آنطایفه و محاکمات فواجیه و ختم منظره
 موکب خود با و در باز و هم ماه زخفه و جام بر جم اعلام نصرت الحیام بجای ایشان
 امتیاز یافته ام با فیر غم صدور و غم و هر رود و آنکس جبر من پسند افواج فایز و
 فوج مانده خیل نجم از رو و حجه از لک چشمه که کشتند که نشند که کعبه منصور بن مشعب
 عبود کردا اگر چه حال معلوم هر روز و یک نشند هر در هر موسم از رفو خانه هار حاکم
 بدو کشته و سفینه عبود متبر باشد لا بر هار قاید اقبال خرو و در هر یک از این دو خانه هار
 سفینه سرشهر و عبود کردا سوار و مله و در اب و آب ساسا لمان و مصلحت از آب کشند

پنج شش هزار کس از سپاه لاهور در انظار آب بزرگ و بکندرجان فکرم کاجچهر
 مافرحافیت و بسته است نه در این اخته بجه فراوانی موکرم جان فیر بداجه
 بر دخته در اساسی فراوانی خشاک کار بیل لانی کردا گو کیده و الانی مفا
 از آب کشته در انیت رود و نقیب سر او قاسم بجه نمکشت مفا کله فوج کزار نه
 بر کردی آدینه بکسلسه صبیح انقا و داده بایداد ذکر باشت تاظم صویه لاهور آرد
 در ملک پونش کز دهر لاهور مفا دینه فراوانی کشته فیا بیل کار بستیز آدیز لاجی مفا
 بیل کشته بپشتند مرمعد و در بک باقضا فضا از حلقه دام کند و لبر آرمافند
 بعد از ورع موکرم جان فیر حواله لاهور مفا باغ شعله مار مغ کو کیده غوجا کیده ذکر باشت
 بجم معاضه مفا با فوج منصور از قبیله معاضه ظلت با فور و کفایت کشته و کشته
 بطله لانی بدربار باغ و شت نه کشته نیز روز دیگر بجه سائر است ملک مفا فایز
 بر لک رده زر و چند رنجیر فیا کیده بکریا فایز مفا و دیگر بجه بکشت در شگاه
 حضور انور کند رهنه و وزارت خدمت و انقا و مقصد بکشته خلع فافخ خسر و
 واپ تاز بکله باز نیز زرم و کمر خج و شمشیر صبح با و غنایت و نواز شات دیگر
 در بار مفا مفا و آبا لاهور بجه مفا و محول و مفا کشته مفا الدیر مفا مفا
 کثیره که مفا مفا از حکومت او کنان کبر و او را طاعت بجه با مفا مفا و لاهور

توقف داشت باز بایال آنکس فرار خست روانه قزوین و ناصحان صوبه داریک
از جمله کفران را در رکاب نصرت فراتان بود موجد آن صوبه دار بر کابل و پشاور سر بلند یافت
و فوجی را تعیین نمودند که بمجا حفظ معبر و ضبط کشته های خیابان خرم نزد در و در و این
آورد و رخصت نمودند بعد از آنکه در اسطیفاً محوطه تسخیر و ادب بعضی اسناد کابله بر سر
نظیر رسید که حضرت محمد شاه پناه و الاجاه هندوستان از احوال ملک مشغول
جمع آورد بر سپاه و عازم مقابل ملک نصرت پناه که حضرت ظل شاهی باز نشسته در سپاه
والاجاه هند نوشت بانی محرم نواب هاشمی قاهره کانی و آنحضرت نیز در حیره کانی و از
سلسله علییه که کانی نه لایب در سینه که کور خا بود و با بر لاله از آقا غنی است پند و
بیشتر از این ابرای اعتدال واقع شده بود و منظور خواهر لاله البته نمیدانست که غریب طبع
آنحضرت را در خط بعد بانی غنی علییه است و در باستان لایب اظهار نمودیم و شما
متعجبند باز بنفستاند البجربا آور کرد و همان جواب شنیدیم و نایب الحاکم که
خلاف لایب هر چه صحیح را روانه کردیم یکبار او را گفتند شنیدیم جوابت برود
از داریک و نایب منعم جوهر سر زین لایب لایب نصرت و داریک لایب و الاجاه
بر شما مودت و تعریف میزند و الا آنحضرت را بمقتضای بر یک در یک گونه مودت و تعریف
اعیان لایب را و ادا نمود آنچه بود و با جمیع نصرت را درست نمایند و در استعداد کنند

انت ای شاه بعد از آنکه ضربت جنود خود و دربانان خود را بر سر کلاه گذاشتی که برینماز
 اگر عفو خود بوانی در بارگاه بیاوردی و خواهی که منصرف شوی بعد از روانه کردن
 از نوشته موکری که در روز جمعه در کسب شوال از لاهور نهفت و از روز پنجشنبه
 زرف عبور و روز شنبه بمقام دفع و در دسپند شدند و از لاهیج بر صد کشتی
 که محبت شاه به شاه با صد هزار معقم تا فروردین هزار زنجیرهای جنگ و سه هزار خاویز
 از دمان برف و آنکه اسباب رزم و آلات جنگ و آلات حمل و کرایه کشتی
 شاهجهان آگاه بر خشت از خب کرایه روانه و احواف و بزرگانی بکشتی میروند و در میان
 حصی و قورخانه منبر مرتب و مله تو بختی نه را محیط کشتی بفرستند و مقابل قورخانه
 ضد بویلهای شش هزار نفر از سپاه خدای شام سابقه اولی تعبیر نمودند و در آنجا
 آرم و محبت شاه و الاجاه رفته دستبرد بر زدن تحویل احوال نمودند و چگونگی را به عرض
 و بعد از روانه ساختن ایستادگی در شانی روز سه شنبه آناه از بهر ندج کمر و روانه
 متراکم از راه هر روز که در هر دو هفته نهم و اربعه قصبه ایستادگی داشتند که تا کنال
 سحر و هشتاد و هشت کشته هم محترم و بابت و اخ و و پس گردید و قلعی افشار
 چرخ بانشی و جمعی از سرکردگان در لاهیج که داشته روز غنچه و نیم از اینان که
 و بانزداد کرد و شاه آگاه را محمل نرول آرم بر طرفین داشت و فراداده همان

بحواله اردو رساله ذیجاه محدثه رسیده موافق کشی سایر در گوشه کمال
النجح و البربر رساله نوحانه او مجرب اقل و چند نفه رازنده سنبل کرد و ابرار اعظم
است که در نهانیست که نشسته و نفه و شب جمعه ما در دهم در عشتارین کشته جند نفه و اول
دارم که افشاره بحضرت والا آوردند و حقیقتاً بهادری پس معتمد بر روانه ابرار اعظم که هرگز
دفعه والا اعظم فرمودند در در هزار نفه و جمع از یک تاراج و کشتار و در حواله اردو
ختم و نبات بقا و ابره و ازنده و جمع از سران در تاراج کشته و شش و چهار کشت
نام جنگل مشتمل بر ابره و بار یک در کرده و دیگر به الجمه حواله از بنه و راهش بر ابره و سر کرد
نزدیک از راه رسته کرد از جانب شرق و غرب اردو در محله شاه نرسد اند که هر یک یک
لاطف و جاد و شکار و اول و هموار بر زمین و کیفیت جنگل و میدان جنگ و تفحص و در ابرار اعظم
خبر و کوب و الارش و در بنه در از دهم و یات همانک از شاه الا متوجه پایت
سبز و کرد و کشته و زور یک بنه و دهم هنگام صبح از منزل اردو ابرار اسلحه و نهفت
نور از ابرار انصار الله میرزا نقوی و مجرب از خواهر سیه کرم حاجت ابرار اسلحه
نماند از حشمت و نفه با فجر از دلاوری و غنیمت و نیم از زور کشته و اول اعظم الا شد
و جمع محل بود سنبل بر باط غلیظ بود که لنگ و آجر و امداد و بعد حکام انباله با امانت و حکام
نعمه و باط مغرور که بر کشته بود و خست حکم والا و نوب بعضی آنجا به بنه حکم از ابرار

طالبان گشته بپایوس مالک سر بلند شدند و از انجا سرگردان اول با دو نفر شتران
بروقوزانی حاضر گشته مجدداً هر یک سه دزنه که از هر یک و الا جاده محمد شاه است
آوردند بودند بنظر اندک رسانیدند و از کفالت آنجا به دوزخم استجاریه و بنظر
که شاه و الا جاده محمد شاه از دستبرد و اولان بایرند از حصار کرمان گشته و همانجا
که محکم گشته ما فریاد خفت شتران را آنها که بلا خطه مت شتران و خجیله از هر بر آوردند
بر ضرر رسانند که هر طرف بنده از زمین سطح که شایسته نزل کو که نصرت آنهاست قابل
میدان جنگ باشد هفت جهم را هر یک با یک بر شاه و الا جاده محمد شاه میرفتند محفل
و صعب میشد و در هیچ وجه اندکی نبود آنحضرت اراد کردند که سمت شتران او بنوشته
بانی بت که مابین کرمان و شاپور آباد واقع گشته در میدان وسیع و عرصه هموار برشته
نصب کو که فیروز و رفیع را بایات علیا عالم افزون نمود اگر محمد شاه و بجایه بمقابل
آید بجنگ بر دازند و الا از همان سلاطین نوبت گشته شاپور آباد از آنند و کو
همانجا همان روز دوشنبه چهاردهم قبل از طلوع فجر از منزل فرود آمدند و از رودخانه
گذشته در دو سوخ از هر یک و بجایه محمد شاه جانیکه علیها و ببر قیامت آمدند
نمودار بود با دوازده هزار و سه صبار فاخته بشکر و شکرگاه ایشان نظر نمودند
بنظر هر یک از گشته هنگام شام بر ضرر رسید هر یک از الملک سعادت و تمام صوبه دار

بند مملکت و معظم آدم بر بند و سب و با سب هزار نفر فتنون و توبخانه و استعدا و تمام بزم
مدا و شاه و بیجا محمد شاه و ارد و پای پست شده و فرافور محمد از سپاه صف پناه بمغایه نامور
راجه همه جا بغافل و نمونج کما بیش لی اف ارم محمد شاه و بیجا و جولا نفاه سپاه نصر است
له از گوشه و کنار سرور و زنگ فتنه مر آوردند لا باز فوجیه همان شب بر سر عکرا و دستا و دهم
روز شنبه یازدهم از لیل متزلزل و کفر و فتنه و عهده نصر که بشا عجم آباد جاربت تا در بار عین
بند و سب و دهم فاصلا و در وجه که که به جانگیر بر آغاز نهفت و فتنون نصرت نمودار است فل
ازار ملکه شاهزاده نصر الشریع راغبین فرمودند از جانب ششای و بار عین تا حوالی کمال
آمده رایت دار از از و شهر بار کنور که مابین و عهده نصر و عهده سپهر که در لیل نظر خست
باجمعه لی ملاحظه جابر و توت و موضع جنگ اعظم ارم در سه و الاجاه محمد شاه و در عهده
از اول که شب بر سر عکرا که آن ملک سعادت شای نامور شده بودند و ارد و خیر آوردند که
سعادت شای و در شنبه از میراه خود بار در بر معلی شاه و الاجاه محمد شاه رفته
و فر اول بغافل و در سبده لیدر از کشتا و اسبا و اسبا و اسبا و غارت غنایم آبخیز
از محمد امانت سر شاه و الاجاه محمد شاه که نشسته شریف ارم در شاه و الاجاه بغافل
که مبدل استع بود بلبله نزول اختیار و بر وفق امدادی نصر الشریع با قول همانند می و در شنبه
نصب لوازم قرار کرد و در انما لرحله سعادت شای که آن ملک آگاه بودند که پیشانی که جنود

منصور بنه اوراناراج کردند و صله غیر بشم انفعیله برتقا از سلاغر و آله جلالت خاندر
سپه سالار بند و سنا با صید حاسر دار قشون با سرشاه و حج از خوانین عین اعزاز
از جابر آمد قشونهای خورسلا و سینه که با توخانهای سنگی و چنگل نمکین مقابله کردند
محمد شاه پناه و الاجاه نیز با نظام الملک حصا اختیار رفت صوبه ممالک که در عظم
الاجل بود و فخرالدین خورشید و وزیر الملک بقیه خوانین و صوبه داران و محبت از خدای
و از وی قیامت و توخان و اسباب آشنایه میرزا آمده نشست بغور خانه خود نویز
تصوف و نظم ادب نسو کردید و از دحام و جمعیت البسجه بود که از بنم و نسج
نظم آمدند خد بو کشور فبر در که آرزو مند خیر روز بر بقعه فخر العروس نصبت از در میرو
و سر و برار است و در معوقه شایسته که ان خوام برادر و قول باقیه نسج منور العروس
و جمل از خوانین نامدار کشته نو بهار کی لاسم میشد جنبه تحمل آن افشا با لک شعایر بر
آنک میشد در تخت لوار شاهزاد و الا کد اشته و رایت آیت بومید یقوج المومنین
در عهده زرمکاه از اشته و فخر با افواج نصرت فرنگ و مبارز اسامی که بر و توخانها
جلو منصوب میشد انبرد و عازم مکه زرم و آوینشند زلب نهاد و کوب بکران بود
سه انگشت کوا که خنجر کجا بود. رونی رفزان هم صو کشیده. فزه بر هم زدن از جک و با
شد از آمد و شد و دسماهر غبار خرمه گاو ماهر. فلک چند لکه و افرم در کسبه

سراج نیک نیر و بدین از انور و شریک من تمام . جزا غریب مجید باشد ام
از بهر خود لباش چه چشم مار . همه نیر و دارا ابو سوار . رخ بونم بر او پس و ولد بر چرخ
هشتی انداخت و پرچم را بابت کلون بر داشت سپهر شوق کنگر خست تخت چرخیان
طاف منند جمع فقه جو بنور انکیز مرده مبارک آرد و بهادر لعل خنجر در دست با سحر
الان حب کند و سر برادر است مانند کور در غم جو کمان فوایم غلط و در کس
مانند حجاب در دریا بر خیزد سرگردان شده هر روز تفکک می شد چاکلو ادراک از کیم می شد
بیا که مرخص و هر از دکان تو به هر دکان آتش فشان مرشد و بهانه شرر بر می شد خنجر
میکرد بد الفقه از انبدار ظهیرنا انفضا عصر حار غش ما جرب و انش طوف و ضرب
اشغال و سبوق است و این برفت به و هم افکند اشتغال داشت ناله سعادت از
شکر هند و سر زمانه بیکار جانم از انزل من استا بر ناله ملک و تاراج بالود لکم او که
در هر دویم فغانی داشتند بهمان نحو با آنها و بهای مخفی زنده گرفتار و ضلالت و در احاطه
سپه سالار که مدار سلطنت سلطان هند و سلا بود ز خدا گشته یک پیر او با مظهر خان
برادرش مغنی و میثاقان و حاکم و دیگرش بقید اسیر در اند خود شریک و در
بعلم که ز غم که کار بر داشت در گذشت و اصیل حاشا سرور و فتون بها مر سبه و ادراج
انغان و با کارخان و بر حسن حال که در اشراف خان و در اعتبار خان و غافل و غافل

و علی حاد شاه از اهلای مغرب بفرستادند و در حد فخر از خوانین و عظام و کبر و سب هزار نفر از اهل کلا
ایشان عرقه سر بر این گشته و جوگز زنده و سنگ و بسنگه گرفتار بر سر سینه و
پاهای و الاجاه با نظام الملک فرمودند و وزیر اعظم بفرستادند و باره بر خنجر و بوسه
و اعلام صلوات نمودند بفرستادند و بفرستادند و دست بند بفرستادند و دوزخ
بجود و فیضان کما بیکر و نوجانیه و اهلای هر چه حاکم بودند با تمام ببار و
و اسباب و امانت بشمار بفرستادند و ناعوضه بفرستادند و از وجود سباه هند
و باج و کشتنای منجر گردید بعد از وقوع این فرقه نمایان شاه و الاجاه و شاه
اطراف قد خانة خود بود چال و خند و نوجانیه است حکام ملوک بود و در آن ملک
انجم کرده اذن بدین ندادند و از چهار طرف بحاصره ارم بر او آمدند و در آن
فرار نهند بر پر و خند بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند
از خود کرد و او فرستادند از سر بر گرفته با خوانین و اهلای استظهار عام و اهل و کاه
ختم کردید و در خنجر که بفرستادند و از چهار طرف بحاصره ارم بر او آمدند و در آن
نبت ای که نمایان خنجر خود داشت از جانب حضرت شایسته هر شاهان و بفرستادند
خارج ارم بر نمایان استقبال از شاه و خند خصال شایسته تمام و در وقت
معدود انحضرت نیز بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند

مقام ستم آید سرور است دست آنحضرت از رو بر لطف آید برستند با فیر حور
نشانیدند و در جمیع زبان اخبار کل هند و ستم تصرف نادر به در آمد و محمد شاه
بهاء و الاجاه چاشت هر روز در خیمه مقدس آنها آنحضرت بود و الا که از حاشا منبر
در خور خیمه میانی بعد از آنکه باز محمد شاه بهاء و الاجاه بعد از ظهر مع یکدیگر در
کرد لا قوه منصور آنها نیچ دست از محاصره باز نداشتند محمد شاه بهاء و الاجاه
روز نانی با آمل که داشت از اردم رنج کعبه کرد و عازم اردم بر طرف شعار و بلا حظه
دست محمد خاند لرو و الاتبار خیمه تنبیه بهاء و سجاده محمد شاه و سراپردا محرم مخبرم اود
و ابی معصوم حضرت اثر در بافته غده البافجانی رنگته در از اعظم آمو ابع بر اسم حد
و همانند بر رواج و از الحجاز و رخصیه غدا در حجه رایت جهان کنشای بجانب
که شاه چنانچه آلاشته نهار و الله نهفت فرمود از چهارشنبه به قیام ماه باغ شاه لاهور
منه کو کعبه غریبه گشت روز دیگر در الحجاز توقف و حضرت محمد شاه بهاء و الاجاه
لوازم میانی در محصل شده پیشتر روانه شهر گردید روز جمعه نیم از باغ فرید سوار و غار با
از ابتدا بر باغ نادر و در مسایر بهای بسنه مانند رنجی از زر بقیه کارکنان
و نفیس از سرکارها بر انداخته و قلعه که منتهیات طبع بهاء و الاجاه معتمد شاه
و دار الخلافه سلاطین آید هند و ستم بود منه کو کعبه در حاشا محمد شاه بهاء و الاجاه را نیز

در همان قلعه جا طلع روز چشده و در ده سو که اندکی جناب محمد شاه بهاء سفا انداز
 در نبرم ضیافت کرد و خد بو جهاد و در بعد از آن قضا محلیست که جوهر آن حضرت بر خشم بودند
 که موافق عهدیکه روز اول فرار یافته سلطنت نمود و سنا باز جناب بهاء سفا و علو و العلی
 شرط امداد و رسم و دادالت بقضا رسم ترکمانی و در باره هر امر این بودند که
 عمل خواهد آمد محمد شاه بهاء و الاجاه و انبیکیم و تسلیم بقیم رسانیدند که
 انبر عطف که ماه نجیب و علا و جان نجیب با فخر حوام و خزان و لانه و استیلا
 و ذخیره سلاطین سلف که در دستگاه موجد بود و مفصل ساخته بموضع ضروری و در ده
 نیاز نثار و اینار که در ده همت کان خاصیت بحوال خد بو بهاء نظر اعتبار بر لرز
 کنوز غلام که جمیع مخازن سلاطین و وزیرین با غرض از اعتدال بر امر نمید و نمیکند
 و اما نیازمند بر از قبول آنها و چه اما بنابر مبالغه بهاء و الاجاه آئینه مشتمل
 قبول گشته معتمد آمل بضبط خزان و بیویات تعبیر نمودند چنانچه افواج جنگ
 روشنا و سپاه سر و مهر زینت که جادایا صیه جهاد بهادار بر سفید بار
 از سپه قید لرز با صبر که دار النخله کلد از بر طرف جو مبار بار تزلزل کند و بقد و بانه
 شاخ و شان اشجار سلا مساحه در هم شکسته در نور دیدند و او با نشی هر در محله
 جناب با چهره زنت نهاد و از اخه کلد از بر چهار کار چاک چاک و طکون قبا با چهره

از لباس بار و بلب عبا و عجلالتا ارجیب عجمه میا زرد در آوردند و سینه و دم و پهن
که عبد زرد و قمر متاثر اتفاقا با بود و خرد و زرد براف هم به قصه دفع فتنه شناسان را حلوان
حوت برا خالص عمل خلاصه و نو خاستگان فور باز در لوار ربع بقالان صبا و شمال
نهیب نه غارت بعینه دیماه فلان داد نابت فلان استجار از غنچه و سه بر که چو و چو بر گرفته
صحب کلان لاله و کل از ناب غریب چهره از و خنده و از جابسته و تیغ بند درخت
از شاهان برین نوبت سار و نه بستان سیر چسبیده و در شتاب چار کوشا فوج بر چشم
چو بر بستان ساز و بک خولشی کردند و لیرا حرم شو که کل شست و دلاور و صنوبر و اکمل
برند و در عهده شمس از اخته بچار و بر بازار اصول و در آورده خار و گیاه که جنود سلطان
در بودند از غلبه و چنگل بهار جرب زلا به چار خولشی خنک ماند و حقیقت شتاب چار
انچه هم میخواست از و خنده بعد در گرفت و غنچه کلها بر آتش بر و از نهاد سر و سر نه بر آورد
روز شنبه به طرف عمر منرا سها و الاجاه سابقه و مینت بستان بستان شتاب
آفتاب و شام هر روز و هر روز یک فتنه عجم رنجت و نقش طافه بر نکست نقیض اهل حال
و غیب ما و هم بدو اینکه از جانب شاه و الاجاه محیه شاه با از طرف معارف شجر بکا
و انم شود و لود و فتنه و غلغل و انشوب بکنه کشته بجز از عوام او باشند در میان
با علل ارم بر خاشاک و با بعضی از جنود منصور در اصل شهر نرول نمود و بعه در آن و خنده

هلاسم دراز کفها بر کردند و چند منزل لشکر ابرایه را به تیغ نافه پا و خنجر نافه و تیغ کلاه
 خنجر لاجنای شب و امید نمودار سرخه و لایسای شبانه کس کردند و از آنجا بر سر فلک
 شام بر رفته فیلا نرا منفر کشته حکم و الاصله هم بجوارز دلبر و سرور و رب محله
 مانده خیل و نجم بهاسان محلات مزارات فلک اندام صبح کایان ویدا از خواب سباز و نام
 و نگارند که احد از غار با پا از منبر خود و در بر بر کردار و نافه و لایسای غور کعبه علم
 هنگام طلوع آفتاب که قهر ما قهر الو و صبح مهر از دل بدر کرده بقیصه شقام نخ از بنام
 و خدیو خورشید از سر کس سر و بر از لباس کس سر شفق آرسنه با چهره از و خنده
 عارض نایاک پرشت خنک فلک بر آمد خسرو بهلک با هیبت خنک و صورت سبک و عار
 بر لایسای با و خنجر کردار نزه دار و بهرام صولت کبوتر آمار که بدر رکاب لایسای
 مسجد میانه بازار با بقعه و م اندام سجود خاص و عام خشت و در لایسای بعد از بخت
 حکات هر شب از کدام محله و از چه جماعت صادر شده و لایسای افروم فوج به تنه لایسای
 تعبیر و ام قنبل عام لایسای از نمودند و شور و محشر و انوش فرج اگر در لایسای شهر و ده
 فرافور و در و عمارات رفیع نقش عاینها سافلها گرفت و مساکنه اصحاب
 صفت خانه ز نور به برفت بنام و کس بر و زلف و شراب نادرانی عوام است
 خواب افلاک و کور او انا ناسک منتهای نرو ما و از بخت کس گرفتند سر اما بلکه بقیصه